



سرو و طوفان

پاسخ به شبهات درباره آیت الله مصباح قدس سره

واکاوی انتقادی نوشتارها و گفتارهایی از:



رسول جعفریان عبدالکریم سروش عباس عبدی محسن کدیور مهدی نصیری

به کوشش گروه تاریخ اندیشه معاصر

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره



سرو و طوفان

پاسخ به شبهات درباره آیت الله مصباح

واکاوی انتقادی نوشتارها و گفتارهایی از آقایان:

رسول جعفریان، عبدالکریم سروش، عباس عبدی،
محسن کدیور و مهدی نصیری

با آثاری از:

محمد جعفری هرنندی، علیرضا جوادزاده، قاسم شبان‌نیا و احمد فریبهی

قم

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

گروه تاریخ اندیشه معاصر

تیرماه ۱۴۰۰

فهرست مطالب

مقدمه (مروری بر فعالیتهای فرهنگی و سیاسی آیت‌الله مصباح <small>علیه السلام</small>).....	۷
۱. تبیین تعالیم اسلامی برای انسان عصر جدید و حکمرانی دینی.....	۷
۲. مرزبانی دین و تقابل با انحرافات و بدعت‌ها.....	۱۳
۳. فعالیتهای سیاسی با دغدغه‌های فرهنگی.....	۱۷
درباره این مجموعه.....	۲۰
سخن پایانی.....	۲۰

روشنفکران آزاد در جامعه آباد (پاسخ به یادداشت آقای رسول جعفریان درباره آیت‌الله مصباح)

(احمد فریبهی)	۲۳
مقدمه.....	۲۳
۱. تقلیل‌گرایی در دغدغه‌ی آقای مصباح.....	۲۴
۲. تفسیری عُقلانی در چارچوب روش فقهاتی.....	۲۶
نکته: نقدهای برخی عالمان به آیت‌الله مصباح.....	۳۱
۳. راه‌حل؛ روشنفکران آزاد در جامعه‌ی آباد.....	۳۲

۳۵.....	سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش درباره آیت‌الله مصباح و نقد آن (علیرضا جوادزاده)
۳۵.....	اشاره.....
۳۶.....	[مقدمه]
۳۷.....	[جایگاه و نقش سیاسی آیت‌الله مصباح در جمهوری اسلامی]
۳۸.....	[بیرون بودن از دایره مبارزات سیاسی پیش از انقلاب]
۴۵.....	[مبارزه شدید با دکتر شریعتی]
۴۸.....	[درشت‌خویی و درشت‌گویی]
۵۲.....	[تکفیر دکتر شریعتی، و خروج از انقلابی‌بودن]
۵۳.....	[فعالیت در مؤسسه در راه حق]
۵۵.....	[عدم درخشش در سیاست در زمان رهبری امام خمینی]
۵۶.....	[حرمت‌نهادن به امام خمینی]
۶۲.....	[مناظره با مارکسیست‌ها و ارتباط با دکتر سروش]
۶۶.....	[مخالفت با اندیشه‌های دکتر سروش]
۶۷.....	[تشویق به خشونت، تمجید از نواب صفوی و تهدید دکتر سروش]
۷۳.....	[مقایسه با شهید مطهری]
۷۴.....	[اداره پادگانی مرکز علمی تحت مسئولیت]
۷۶.....	[ایفای نقش در اسلامی‌سازی علوم انسانی در اوایل انقلاب]
۷۹.....	[ضعف علمی و حافظه]
	[خرج دین برای سیاست به صورت خیلی نازل: حمایت از دکتر احمدی نژاد با تمسک به یک
۸۱.....	خواب]
۹۰.....	[ضعف علمی، و ایفای نقش بیش از شایستگی و ظرفیت واقعی]
۹۷.....	[روحانیت و رفو کردن ضعف علمی با سوزن قدرت]
۹۹.....	[دعوت از دکتر سروش برای مناظره و علت پاسخ منفی سروش]
۱۰۱.....	[سوء استفاده از شعار جامعه چندصدایی، و دستور ارهاب و ترور]
۱۰۵.....	[ایفای نقش به‌رغم شایستگی کم]
۱۰۷.....	[خرافه‌گرایی روحانیت]
۱۱۲.....	[ترویج فلسفه، از اقدامات مثبت بعد از پیروزی انقلاب]
۱۱۶.....	[لزوم آزاداندیشی و پرهیز از خرافه‌گرایی در مسائل علمی]

۱۱۹.....	مردم، در اندیشه آقای مصباح (عباس عبدی)
۱۲۳.....	پاسخ به سؤالات و نقدهای آقای عباس عبدی (قاسم شباننیا)
۱۳۳.....	مصباح خشونت و استبداد دینی (محسن کدیور)
۱۳۳.....	من و مصباح
۱۳۶.....	مختصات مصباح سیاسی
	مصباح اندیشه و سیاست دینی (نقد نوشته دکتر محسن کدیور درباره آیت‌الله مصباح)
۱۳۹.....	(علیرضا جوادزاده)
۱۳۹.....	مقدمه
۱۳۹.....	پاسخ به ادعای «عدم امکان مطالعه و کتابت»!
۱۴۱.....	جلسات علمی درباره ولایت فقیه
۱۴۲.....	دعوت به مناظره
۱۴۲.....	نقش مردم در حکومت
۱۴۶.....	خشونت در اسلام
۱۵۰.....	ارادت ویژه به مقام معظم رهبری
۱۵۲.....	پاسخ به اتهام «استبداد دینی»
۱۵۳.....	خاتمه و جمع‌بندی
۱۵۷... ..	چرا آیت‌الله مصباح از سوی طیفی از نخبگان و جامعه مورد نقد و اعتراض است؟ (مهدی نصیری)
۱۶۱.....	حیرت در حیرت (نقد نوشته آقای مهدی نصیری درباره آیت‌الله مصباح) (محمد جعفری)

مقدمه

مروری بر فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی آیت‌الله مصباح

آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی (۱۳۹۹-۱۳۱۳ش)، در یزد در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. وی در سیزده سالگی تحصیلات دینی را در محل تولد آغاز کرد. سال ۱۳۳۰ به حوزه نجف رفت و پس از اقامتی چند ماهه به ایران بازگشت و اواسط سال ۱۳۳۱ وارد حوزه قم شد. ایشان سالیان متمادی (از سال ۱۳۳۲ تا اواسط دهه پنجاه) در فقه و اصول نزد آیت‌الله بروجردی، امام خمینی و آیت‌الله بهجت، و در تفسیر و فلسفه نزد علامه طباطبایی به تحصیل و تلمذ پرداخت؛ و البته از دروس و مباحث اخلاقی علامه طباطبایی، آیت‌الله بهجت و آیت‌الله انصاری همدانی نیز بهره‌مند گردید.

مهم‌ترین فعالیت‌های اجتماعی (فرهنگی و سیاسی) وی را در طول زندگی، شاید بتوان در سه محور کلی بیان کرد:

۱. تبیین تعالیم اسلامی برای انسان عصر جدید و حکمرانی دینی

آیت‌الله مصباح که در اواخر دهه سی و آغاز دهه چهل، برخی منابع حدیثی مهم (شش جلد از «بحارالانوار» و کتاب «معانی الاخبار») و نیز برخی آثار فقهی مربوط به امام خمینی («کتاب الطهارة») را تصحیح و تحقیق نموده بود، در سال‌های بعد، در کنار مبارزات سیاسی و پژوهش گروهی در موضوع «ولایت» و حکومت اسلامی، بخش قابل‌توجهی از وقت خویش را به تحقیق و تدریس در زمینه تفسیر و فلسفه، و تربیت طلاب برای نهضت و نظام آتی اسلامی اختصاص داد.

از نظر ایشان، «نهضتی که می‌بایست انجام بگیرد، اساساً یک حرکت فرهنگی بود... هدف و انگیزه اصلی این بود که اسلام تحقق پیدا کند و احکام اسلام اجرا شود». طبعاً نیاز «به نیروهای فرهنگی کارآمدی» بود «که بتوانند در این جهت کار کنند و اگر نهضت به نتیجه رسید و انقلابی حاصل شد»، در جهت پیاده کردن اهداف اسلامی از آنها استفاده شود؛ در غیر این صورت، ممکن است برخی منحرفان «از نیروی روحانیت استفاده کنند و احساسات مذهبی مردم تحریک شود و کاری انجام شود، رژیم هم ساقط شود، ولی بعد خود آنها میدان‌دار شوند؛ چیزی شبیه آنچه که در مشروطیت گذشته بود و تجربه تلخی برای روحانیت بود». در همین راستا، حدود ۱۰ سال در مدرسه حقانی با شهید قدوسی و شهید بهشتی همکاری نمود و در کنار تدریس فلسفه و تفسیر، حدود پنج سال به عنوان یکی از اعضای هیأت مدیره مدرسه فعالیت کرد (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه هفتم).

در اوایل دهه پنجاه، بدنبال رشد گرایش برخی جوانان به افکار مارکسیستی و ماتریالیستی و وجود خلأ در این زمینه، آیت‌الله مصباح (ضمن ادامه فعالیت در مدرسه حقانی)، به منظور تأمین نیروهای فکری و علمی برای مقابله با این افکار و به طور کلی دفاع از عقاید اسلامی در برابر اندیشه‌های انحرافی، و تعلیم مبانی اندیشه اسلامی، بخش آموزش مؤسسه در راه حق را تأسیس کرد. اولین دوره آموزشی در سال ۱۳۵۲ از میان طلاب درس خارج آغاز گردید. بیشترین درس‌ها از سوی آیت‌الله مصباح ارائه می‌شد. درس‌های ایشان در موضوعات فلسفی، تفسیر و اخلاقی بود. دروس متعددی نیز در موضوعات دیگر از جمله زبان انگلیسی، دانش‌های جدید و به صورت خاص رشته‌های علوم انسانی در دستور کار قرار گرفت.

در حالی که آیت‌الله مصباح از اواسط سال ۱۳۵۶ همکاری و تدریس خود را در مدرسه حقانی، بدلیل نفوذ اندیشه‌های التقاطی مارکسیستی (بوژه افکار دکتر شریعتی) متوقف نموده بود، اداره و تدریس در بخش آموزش مؤسسه در راه حق تا اواخر سال ۱۳۵۷ ادامه یافت. با پیروزی انقلاب اسلامی، شرایط ویژه‌ای در کشور پدید آمد که آیت‌الله مصباح و شاگردانش در مؤسسه در راه حق، برای مقابله با تبلیغات ضداسلامی منافقین و گروه‌های چپ درس‌ها

را تعطیل کردند و به دفاع از تعالیم اسلامی و پاسخ به شبهات مارکسیستی اقدام نموده، به سهم خویش در شکل‌گیری نظام اسلامی و جلوگیری از انحراف در انقلاب ایفای نقش کردند. مدتی بعد، با فروکش کردن نسبی فعالیت‌های مارکسیستی، مجدداً فعالیت‌های بخش آموزش مؤسسه در راه حق از سر گرفته شد و با عنایت ویژه امام خمینی و تأمین بودجه از سوی ایشان توسعه پیدا کرد.

آیت‌الله مصباح از همان اوایل ورود به حوزه (درون‌جویی)، پی‌گیر تحصیل در زمینه «دانش‌های جدید» بود و از موقعیت‌های بوجود آمده، برای افزایش آگاهی‌های خود استفاده می‌کرد. مدتی پس از آن که برای ادامه تحصیلات حوزوی به حوزه قم وارد شد و در آنجا اقامت گزید، تحصیلات جدید را نیز به صورت جدی تری و همراه با برنامه‌ریزی به مدت چند سال، تحت مدیریت شهید بهشتی در دبیرستان دین و دانش دنبال نمود. پس از آن نیز، از فرصت‌های گوناگون برای ارتقا و افزایش دانش‌های جدید (زبان انگلیسی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، فیزیولوژی، بیولوژی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و سایر علوم) که در دانشگاه‌ها مطرح بود» بهره می‌گرفت و تلاش وافر در این زمینه داشت؛ به گونه‌ای که «گاه در گرمای ماه‌های تیر و مرداد از قم به تهران می‌رفت» تا «در یک جلسه ریاضی شرکت» نماید ایشان انگیزه خویش از این تحصیلات را، در کنار «علاقه شخصی»، این مسئله بیان می‌کند که: «یک روحانی... [اگر] بخواهد مؤثر باشد، لازم است با این علوم آشنا گردد» (ذوالشهادتین امام، ص ۴۲؛ گفتمان مصباح، ص ۵۴-۵۵).

آشنایی و یادگیری دانش‌های جدید و علوم غیرحوزوی، باعث شد ایشان بتوانند «با دانشگاهیان تفاهم داشته» باشند و «حرف یکدیگر را درک» کنند و «پاسخ‌هایی که» داده می‌شد، «چون با اصطلاحات خودشان آمیخته بود، برای آنها بیشتر قابل هضم بود». آیت‌الله مصباح با این اندوخته‌های علمی، از یک سو توانست تدریس‌های فلسفی و بویژه تفسیری خود را جهت داده، تاحدودی مباحث طرح‌شده را ناظر به مسائل جدید قرار دهد، و از سوی دیگر بخش آموزش مؤسسه در راه حق را ایجاد کرده، از اساتید متعهد دانشگاهی برای آموزش دانش‌های جدید به طلاب بهره برد.

اما شاید اوج ارتباط آیت‌الله مصباح با دانشگاهیان و درگیری ذهنی و کاری با مباحث

علوم انسانی، در خلال سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ رخ داد:

در جریان مسائل مربوط به انقلاب فرهنگی، در سال ۱۳۶۱، بدنبال فرمایش امام خمینی مبنی بر لزوم استفاده «ستاد انقلاب فرهنگی» از حوزه‌های علمیه در جهت اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها، گروهی از اعضای ستاد نزد آیت‌الله مصباح در بخش آموزش موسسه در راه حق آمدند. ایشان برنامه پیشنهادی خود را در قالب طرحی ارائه دادند که مورد تأیید ستاد قرار گرفت. مرحله اول طرح که نسبتاً با موفقیت در مدت ۱۵ ماه (از تیر ۱۳۶۱ تا شهریور ۱۳۶۲) انجام شد، شامل دو قسمت بود: ۱. ارائه مباحث معارف اسلامی از سوی آیت‌الله مصباح؛ ۲. تحقیق و مباحثه زیر نظر آیت‌الله مصباح برای نگارش ۵ کتاب محوری در ۵ رشته علوم انسانی: حقوق و علوم سیاسی، روان‌شناسی، علوم تربیتی، اقتصاد و جامعه‌شناسی. به‌رغم مشکلات پیش‌آمده در روند اجرای این طرح، اما در نهایت مرحله اول طرح انجام شد و ۵ کتاب (هرچند برخی با تأخیر) نوشته شد. این اولین گام در اسلامی‌سازی علوم انسانی بود که در جریان آن «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» تأسیس شد.

آیت‌الله مصباح به جهت بروز مشکلاتی که بخشی از آن ریشه در عدم همراهی مناسب ستاد انقلاب فرهنگی (بدلیل نفوذ و مانع‌تراشی برخی افراد) داشت، همکاری‌های فشرده و گسترده خویش را با ستاد برای انجام مراحل بعدی طرح پیشنهادی ادامه نداد؛ با این حال، آشنا نمودن طلاب با علوم انسانی جدید و اسلامی‌سازی این علوم با ایجاد «بنیاد باقرالعلوم (ع)» و راه‌اندازی رشته‌های تخصصی علوم انسانی در آن - برای طلابی که دوره عمومی موسسه در راه حق را گذرانده بودند - شتاب گرفت. در اواسط دهه هفتاد، با ادغام دوره عمومی (موسسه در راه حق) و رشته‌های تخصصی (بنیاد باقرالعلوم)، مرکز بسیار مهم و بزرگ «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع)» با عنایت ویژه آیت‌الله خامنه‌ای شکل گرفت که تحول مهمی در رشد علوم انسانی در حوزه‌های علمیه به شمار می‌رود. این مرکز در مدت حدود ۲۵ سال - در حالی که فعالیت اصلی آیت‌الله مصباح اداره آن بود - توانست نقش مهمی در آشنا نمودن طلاب و روحانیان با دانش‌های جدید و به صورت خاص مباحث علوم انسانی داشته باشد، و به سهم خود در اسلامی‌سازی این علوم، قدم‌های مهم و مؤثری را بردارد.

همزمان با تأسیس مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، شکل‌گیری دوره‌های طرح ولایت در اواسط دهه هفتاد و اهتمام ویژه به آن در طول حدود ربع قرن پس از آن، از اقدامات بسیار مهم آیت‌الله مصباح در راستای آموزش و تقویت مبانی اندیشه اسلامی برای انسان عصر مدرن بویژه نسل جوان ایرانی و بالاخص دانشجویان بود. اهمیت این دوره‌ها برای آیت‌الله مصباح به میزانی بود که بارها به صراحت گفتند: «من در کل عمر طلبگی، هیچ‌کاری با برکت‌تر از طرح ولایت سراغ ندارم».

چنان‌که اشاره شد آیت‌الله مصباح، در کنار اداره مراکز، خود به تحقیق، تدریس و ارائه سخنرانی بویژه در موضوعات فلسفه، تفسیر، اخلاق و علوم انسانی جدید پرداخت که حاصل آنها انتشار ده‌ها اثر است. از مهم‌ترین این آثار می‌توان به دوره معارف قرآن که تفسیر موضوعی قرآن با توجه به مباحث جدید است، آموزش فلسفه، آموزش عقاید، تعلیقه برنهایة الحکمه، خودشناسی برای خودسازی، دروس فلسفه اخلاق، نظریه سیاسی اسلام و نظریه حقوقی اسلام اشاره کرد.

از آنجا که «فیلسوف» و «مفسر» بودن، برجستگی بیشتری در اندیشه و آثار آیت‌الله مصباح دارد؛ بویژه آن که برخی نویسندگان درباره روش دین‌شناسی ایشان، ابهامات و شبهاتی را مطرح نموده، و به نوعی روش ایشان را تحمیل فلسفه بر معارف دین دانسته‌اند، ذکر چند نکته درباره روش دین‌شناسی وی اهمیت دارد:

۱. آیت‌الله مصباح، یک فیلسوف و متکلم بود؛ اما روش تفسیری‌اش «گرایش فلسفی» نبود. میان «فیلسوف‌بودن» و «تفسیر فلسفی» ملازمه‌ای نیست. این‌که تفسیر فلسفی درست است یا نه، مسأله‌ای است که باید در بررسی مکاتب و روش‌های تفسیری به آن پرداخته شود؛ اما چنین نیست که هر کس فیلسوف است، به روش تفسیر فلسفی باور دارد. روش تفسیری آیت‌الله مصباح، «روش اجتهادی فقاهتی» بود؛ یعنی همانند سایر فقهاء معتقد بود: تفسیر قرآن، باید بر اساس همه قواعد و قرائن عقلانی معتبر انجام شود؛

۲. آیت‌الله مصباح معتقد بود بخشی از اندیشه‌های زیربنایی و اعتقادی اسلام، درباره‌ی هستی، و به روش برهانی است و در نتیجه، ماهیتی فلسفی دارد. اکثر عالمان اسلامی، همین برداشت را از مکتب اسلام دارند؛ اگرچه ممکن است نام آن را فلسفی نگذارند. این‌که:

«خدا هست، چون امام صادق گفته!»، روشی نیست که علمای اسلام در پیش گرفته باشند. قریب به اتفاق علمای اسلامی معتقدند: باورهای دینی در منابع وحیانی، همراه با استدلال‌های عقلی بیان شده‌اند؛ اگر چه لازم نیست برای همه، با استدلال‌های پیچیده فلسفی باشد؛

۳. آیت‌الله مصباح گاه از برخی آموزه‌های وحیانی، یک تحلیل عقلانی به دست می‌آورد که آن را به عنوان مقتضای عقلانی آموزه‌های وحیانی می‌دانست؛ در واقع ایشان، از آموزه‌های وحیانی به سمت تحلیل‌های عقلی می‌رفت نه از تحلیل‌های عقلی به سمت آموزه‌های وحیانی؛ البته این کار نیز در چارچوب روش اجتهادی فقاهتی بود که در کتب روش و قواعد تفسیر بدان تصریح شده است. این خصوصیت، تفسیر او را از دین، تفسیری قابل ارائه به مجامع علمی، و قابل عرضه در کنار مکاتب دیگر، در سطح جهانی می‌کرد؛ هم‌چنین به مکتب اسلام، قابلیت دفاع می‌داد؛ یعنی متدینان می‌توانستند در مقابل کسانی که منبع بودن دین را قبول ندارند، از این آموزه‌ها به‌طور عقلی تحلیلی دفاع کنند و به کسانی که حتی دشمن دین و اهل‌بیت‌اند، درستی آموزه‌های دینی را بقبولانند. این خصوصیت همان خصوصیتی است که مورد قبول قریب به اتفاق متکلمان اسلام است و در روایات نیز شواهد متعددی بر ارزشمندبودن این خصوصیت می‌توان یافت؛

۴. مرحوم آیت‌الله مصباح در کنار تفسیر هر کدام از آموزه‌های دینی، نظریه‌های برخی اندیشمندان را نیز بیان، و عقلاً نقد می‌کرد، تا برتری نظریه قرآن بر سایر نظریات را نشان دهد. در سرتاسر دوره‌های معارف قرآن ایشان، به مناسبت تفسیر آیات قرآن، نظریات معارض نقل و نقد، و گاه نظریه‌های بدیلی حتی با ملاک‌هایی که طرف مقابل نیز به رجحان آن معتقد است، بیان شده است. این شیوه‌ای است که آیت‌الله مصباح در کتب تفسیری‌اش در پیش گرفته بود؛ اما ربطی به فرایند تفسیری‌اش نداشت؛ بلکه پس از فرایند تفسیری‌اش که به شیوه‌ی فقاهتی انجام می‌شد، محصول آن را به شیوه‌های مقبول در مجامع علمی، راستی‌آزمایی می‌کرد و برتری آن را با همان روش‌های مقبول کارشناسان فن، اثبات می‌نمود؛

۵. آیت‌الله مصباح، معتقد به مبانی صدرائی بود؛ اما گزاره‌های وحیانی را بر پایه این

آموزه‌های فلسفی تفسیر نمی‌کرد. این که کسی تصور کند چون آقای مصباح، صدرائی بود پس خداشناسی در قرآنش (معارف قرآن؛ خداشناسی) را هم با همان مبانی نوشته، احتمالاً از بی‌اطلاعی نسبت به کتب تفسیری ایشان است. هم‌چنین ایشان هرگز آموزه‌های فلسفی‌اش را به منابع وحیانی نسبت نمی‌داد؛ نیز آموزه‌های صدرائی را در فضای عمومی جامعه مطرح نمی‌کرد. آیت‌الله مصباح، هنگامی که می‌خواست باورهای دینی را بیان کند، همان را می‌گفت که نزد مشهور عالمان دینی، باوری دینی به شمار می‌آمد؛ از این رو با این که در کتاب «آموزش فلسفه»، مبانی صدرائی را به تفصیل بیان نموده و در برخی موارد نیز نقد کرده، اما در کتاب «آموزش عقاید»، اثبات آموزه‌های دینی را بر آن مبانی متوقف نکرده است؛ بلکه بر پایه مطالبی که فهم آن‌ها توفقی بر مبانی صدرائی ندارد، به اثبات آموزه‌های دینی پرداخته است.

کوتاه سخن این که آیت‌الله مصباح یک فیلسوف بود؛ اما روش تفسیری‌اش، اجتهادی فقهاتی، و معتقد به دفاع عقلانی از اعتقادات دینی بود. از تحلیل‌های عقلانی وحی بهره می‌برد و در کنار تفسیر گزاره‌های وحیانی، به بیان نظریه‌های اندیشمندان، و برتری نظریه قرآن بر نظریه آنان نیز همت می‌گماشت. معتقد به مبانی صدرائی بود، اما در تفسیر آیات و روایات، از ظهور عرفی تخطی نمی‌کرد؛ هم‌چنان که آن مبانی را به عنوان آموزه‌های وحیانی دین ارائه نمی‌کرد؛ این خصوصیاتش نزد همه کسانی که با کتب تفسیری ایشان آشنايند، مشهور است (جهت تفصیل بحث، ر.ک: مقاله اول از مجموعه حاضر با عنوان «روشنفکران آزاد در جامعه آباد»).

۲. مرزبانی دین و تقابل با انحراف‌ها و بدعت‌ها

یکی از شئوون و وظایف مهم عالمان دینی، مرزبانی دین و مقابله با انحراف‌ها و تفسیرهای نادرست از دین است. شأن عالم اسلامی، صرفاً کارشناسی و استخراج معارف دین و بیان و تبیین آنها برای مردم نیست؛ بلکه روشنگری و مقابله با بدعت‌های دینی نیز از وظایف اصلی آنهاست: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي، فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (کافی، نشر دارالحدیث، ج ۱، ص ۱۳۵).

بر این اساس، آیت‌الله مصباح در کنار فعالیت‌های علمی و استخراج معارف اسلامی و تبیین آنها به زبان روز، بخشی از فعالیت‌هایش، مبارزه با انحراف‌ها و بدعت‌های دینی بود. ایشان با دو جریان عمده انحرافی در ایران به تقابل برخاست که یکی تفسیر سوسیالیستی و مارکسیستی از تعالیم اسلام ارائه می‌کرد (در دهه پنجاه و اوایل دهه شصت) و دیگری دیدگاه‌های لیبرالیسم را بر متون اسلامی تحمیل می‌نمود (از دهه هفتاد به بعد). آیت‌الله مصباح در خاطرات خویش - ضمن آن که تصریح می‌کند «نسبت به انحراف‌های فکری خیلی حساس بود» و برخی اقدامات روشنگرانه وی در جهت مقابله با انحراف‌ها، «سلیقه خاص» تلقی می‌شد- درباره دیدگاه و اقداماتش (در دهه پنجاه) در قبال جریان التقاطی مارکسیستی-اسلامی که از مهم‌ترین افراد آن دکتر شریعتی بود، به تفصیل سخن گفته است. بدلیل اهمیت، بخش‌هایی از آن ذکر می‌شود:

[در آن زمان] نسبت به مسائل مذهبی یک گرایش‌های التقاطی پدید آمد. بنده... نسبت به انحراف‌های عقیدتی خیلی حساس بودم... در بین شخصیت‌های کشور، تنها شهید مطهری نسبت به این مسأله حساسیت داشت. بقیه حساسیت چندانی نداشتند... یا می‌گفتند بعد از پیروزی انقلاب این کارها درست خواهد شد حالا وقتش نیست و یا این که اصلاً احساس خطری از این ناحیه نمی‌کردند. متأسفانه گرایش‌هایی بین افراد برجسته آن موقع هم پیدا شده بود که بسیار نگران‌کننده بود. کسانی که گاهی تعبیراتی می‌کردند که دوست ندارم حتی آنها در تاریخ ضبط شود... کسانی بودند از افراد انقلابی و علاقه‌مند به اسلام و روحانیت و امام که صریحاً می‌گفتند ما باید اقتصاد سوسیالیستی را در ایران پیاده کنیم؛ تنها راه اصلاح کشور این است که اقتصاد ایران سوسیالیستی بشود؛ یا کسان دیگری بودند... که صریحاً می‌گفتند مارکسیست‌ها یک بخشی از اسلام را گرفته‌اند و ما [مسلمانان] هم یک بخش دیگرش را، حقیقت اسلام دو چیز است، یکی اعتقاد به خدا و معنویات و یکی هم عدالت اجتماعی که عدالت اجتماعی‌اش را مارکسیست‌ها گرفتند و اعتقاد به خدایش را ما؛ اگر ما مارکسیست را توأم با اعتقاد به خدا کنیم، می‌شود اسلام. صریحاً می‌گفتند و شخصیت‌های گمنامی هم نبودند... همچنین گرایشاتی در اشخاص معروف حوزه وجود داشت، چه رسد به طلبه‌های مبتدی و جوان که شعارهای پرزرق و برق مارکسیست در آن زمان اینها را تحت تأثیر قرار می‌داد... مشخصاً آنچه به این افکار جهت می‌داد در آن زمان، افکار دکتر شریعتی

بود... بنده یک برداشتی از این جریان‌ها داشتم و یک پیش‌بینی‌هایی می‌کردم که دیگران تأیید نمی‌کردند. حالا نمی‌دانم، متأسفانه یا غیرمتأسفانه، جریان‌ها بعدی آن پیش‌بینی‌ها ما را تأیید کرد. به هر حال، از آن زمانی که این انحرافات فکری در جوانها پدید آمد، من خیلی نگران شدم نسبت به آینده روحانیت و آینده نهضت. و آن خوف که مبادا باز [همانند مشروطه] اگر انقلاب پیروز شود، به دست افراد منحرف بیفتد به صورت دیگری در ذهنم تقویت شد و تصمیم گرفتم با همان نیروی محدود شخصی که خودم دارم در حدی که برایم ممکن است این مسائل را مطرح کنم... طبعاً از همان زمان هم مخالفت شروع می‌شد، حتی از دوستان، گاهی می‌آمدند نصیحت می‌کردند که این کار را نکن، ایجاد اختلاف می‌کند. آنهایی که مثلاً خیلی با استدلال بحث می‌کردند و کسانی که از راه دیگر، آنها منطقی‌تر بودند که اینها خطر دارد برای تو. اینها آدم‌های جدی هستند حاضر هستند تو را بکشند و صحیح نیست که جان خودت را به خطر بیندازی؛ مثلاً «لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة»... گاهی حتی بعضی از آنها... ما را تشویق می‌کردند به همکاری با جناح‌های چپ و منطقی‌تر این بود که نظری که ما در ایران داریم، جدا از سایر مبارزات ضداستعماری بین‌المللی نیست و ما باید با همه کسانی که در عالم علیه استعمار می‌جنگند، هماهنگ و همکار باشیم و چون عمده اینها چپی و ملحد هستند، ما الآن نباید روی این مسائل مذهبی تکیه کنیم... به همین دلیل با [دکتر] شریعتی هم نباید مخالفت کرد. چون الآن در جبهه ضداستعمار است... اینها بحث‌هایی بود که مطرح می‌کردند و ما را نصیحت می‌کردند... [اما] هیچ‌کدام از اینها برای من حجت نمی‌شد... من یک وظیفه شخصی برای خودم تشخیص دادم که... حتی به قیمت جان خودم، این مسائل را مطرح کنم و هشدار بدهم که چنین خطرهایی وجود دارد. حتی گاه‌گاهی خطرهایی هم پیش می‌آمد. توهین و اینها که الی ما شاء الله بود. حتی خطرهای جانی کم و بیش، پیش آمد ولی هیچ‌تردیدی در من پیدا نشد (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه هفتم؛ گفتمان مصباح، ص ۱۴۴-۱۴۷ و ۲۲۸؛ ذوالشهادتین امام، ص ۱۳۳-۱۳۸).

چنین رویکردی در دهه هفتاد بویژه نیمه دوم آن و نیز نیمه اول دهه هشتاد نیز تکرار شد؛ با این تفاوت که در این دوره، رویارویی فکری آیت‌الله مصباح با جریان التقاطی لیبرال - اسلامی بود. ایشان در تقابل با این جریان - که از افراد شاخص آن، آقایان سروش، مجتهد

شبستری و خاتمی بودند - اقدام به روشنگری از طریق ایراد سخنرانی‌های متعدد در شهرها و مجامع گوناگون کردند. مهم‌ترین این روشنگری‌ها، سخنرانی‌های پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران بود که بخش قابل توجهی از آنها بعدها تحت عنوان «نظریه سیاسی اسلام» و «نظریه حقوقی اسلام» منتشر شد. ایشان در بیان هدف خویش از این سلسله سخنرانی‌ها، چنین گفت:

سرازیر شدن سیل اندیشه‌های الحادی و انحرافی فرهنگ‌غرب به حوزه باورها و اعتقادات اسلامی و تلاش همه جانبه و پرحجم و حساب‌شده دست‌پروردگان غرب و دگراندیشان در ایجاد تشکیک و تردید در مبانی اعتقادی و دینی ریشه‌دار در جوامع اسلامی و مواجه ساختن فرهنگ ناب و اصیل اسلامی با چالش‌های فرهنگی و سیاسی، این ضرورت را ایجاد می‌کند که اندیشه‌ورزان و مرزبانان فداکار و آگاه فرهنگ غنی اسلام، با احساس مسئولیت، مباحث حیاتی و کاربردی از جمله نظریه سیاسی اسلام را - که علی‌القاعده در قالب تخصصی و فنی و آکادمیک در حوزه و دانشگاه طرح می‌شود - با بیانی ساده و روان در اختیار جامعه اسلامی قرار دهند. اکنون، جامعه ما برای این که بتواند در برابر تهاجم فرهنگی دشمنان مقاومت کند و میراث گرانسنگ فرهنگ دیرپای اسلام را پاس دارد و به سلامت در اختیار نسل آینده قرار دهد، نیازمند شناخت اهداف اسلام و انقلاب است. برای رسیدن به این هدف، باید مباحث عمیق و علمی را در سطحی روان و با زبانی که برای اکثریت مردم قابل هضم و درک باشد، طرح کرد (گفتمان مصباح، ص ۳۰۲).

سخنرانی‌ها و مباحث طرح شده از سوی آیت‌الله مصباح، به رغم آن که تأثیرات مثبت زیادی در میان مردم بر جای گذاشت، اما مخالفین نیز بهترین راه‌مقابله با ایشان را تخریب شخصیت و ارائهٔ چهره‌ای «خشن و مهاجم» از وی در «افکار عمومی و نخبگان» تشخیص داده، به عملیات رسانه‌ای و روانی بر علیه ایشان اقدام کرده، وی را «تئوریسین خشونت» نام نهادند.

آیت‌الله مصباح، به صورت کلی درباره روش برخورد با لغزش‌های فکری و انحراف‌ها و بدعت‌ها در جامعه - که ضمناً موضوع خشونت را هم طرح کرده‌اند - چنین می‌گوید:

بعضی از مسائل جنبه انتزاعی دارد و دارای مفاهیم و الفاظ کشدار و نامشخص است؛ از جمله مفهوم آزادی، دموکراسی، پلورالیسم، سکولاریسم یا سایر مفاهیم فلسفی. از آن‌جا که این قبیل مفاهیم، انتزاعی بوده و دارای مصداق عینی مشخص و ملموسی نیستند، لذا در تعریف

و بهره‌گیری از این واژه‌ها، لغزش‌هایی به وجود می‌آید. در این موارد، در حالت طبیعی - یعنی در شرایطی که حساسیت خاصی وجود ندارد و کسی قصد سویی از این مفاهیم و الفاظ نداشته باشد - بالطبع می‌شود به آرامی و با شیوه‌های روان‌شناسانه به گفتگو بنشینیم؛ اما گاهی مواردی پیش می‌آید که کسانی از این واژه‌های خوب و از این شرایط طبیعی، سوء استفاده می‌کنند. در این مواقع، همه کس متوجه نمی‌شود که چه دست خائنانه‌ای پشت این واژه‌های زیبا وجود دارد. [در این موارد باید افشاگری نمود]... اگر کسی آتش یا سیلابی را از دور دید باید در همان نیمه شب فریاد بزند؛ هر چند می‌داند که مردم خواهند گفت چرا نیمه‌شب داد و فریاد می‌کنی؟ با این که می‌داند که به او ناسزا خواهند گفت و ممکن است حتی به او تهمت هم بزنند، اما وظیفه دارد برای نجات جان مردم و جلوگیری از ویران شدن خانه‌ها، مردم را هوشیاز سازد. بنابراین در شرایط عادی که دست خائنانه‌ای پشت پرده نباشد، ما باید سعی کنیم اشتباهات دیگران را اصلاح کنیم و با آرامش پاسخ دهیم؛ اما اگر کسی از الفاظ سوء استفاده کند، باید سوء نیت و مغالطه او را برملا ساخت تا موجب گمراهی نشود؛ مثل این که بخواهد خشونت را به طور مطلق، پدیده‌ای زشت و غیرانسانی جلوه دهد؛ به طوری که دیگر کسی جرأت اعتراض و حرف‌زدن نداشته باشد و بعد هم بگوید از آنجا که دست بریدن خشونت است، پس این قانون اسلام محکوم است؛ به همان دلیلی که هر خشونت محکوم است (گفت‌مان مصباح، ص ۳۰۳-۳۰۶).

۳. فعالیت‌های سیاسی با دغدغه‌های فرهنگی

فعالیت‌های سیاسی گسترده آیت‌الله مصباح (طی سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۵) ضد رژیم پهلوی در منابع متعدد ثبت شده است. ایشان به جهت اقدامات مبارزاتی خود، در نیمه اول سال ۱۳۴۵ تحت تعقیب قرار گرفت و حدود ۶ ماه زندگی مخفیانه اختیار نمود. در نیمه اول سال ۱۳۴۷ نیز در دو مرحله توسط ساواک احضار و مورد بازجویی واقع شد.

با این حال، آیت‌الله مصباح همانند شهید مطهری، شهید بهشتی و شهید باهنر، به رغم همراهی و فعالیت در مبارزات سیاسی، اولویت برنامه‌های خود را به فعالیت‌های فرهنگی و گفت‌مانی، تربیت نیروهای فکری و کادرسازی - که به صورت غیرمستقیم، تأثیر عمیقی می‌توانست در مبارزات سیاسی و نیز نظام اسلامی جایگزین برجای گذارد - اختصاص دادند.

در واقع، سیاست‌گرایی و اتخاذ مواضع سیاسی از سوی آیت‌الله مصباح، با رویکرد و دغدغه‌های فرهنگی و دینی صورت می‌گرفت و سیاست، برای وی موضوعیت نداشت. بر همین اساس بود که ایشان در گفت‌وگویی که در اوایل دهه پنجاه با برخی روحانیان مبارز داشتند، و در مقابل پیشنهاد همراهی و مشارکت برای تشکیل «جبهه مشترک ضد امپریالیسم»، پاسخ می‌دهد: اگر معنای تشکیل «جبهه ضد امپریالیسم» همکاری با مارکسیست‌ها و التقاطی‌ها باشد، بنده حاضر نیستم؛ ولی اگر جبهه اسلامی باشد، حاضریم؛ هر چه در قالب اسلام باشد، آمادگی دارم (گفتمان مصباح، ص ۱۰۴-۱۰۵).

همچنین بر مبنای این رویکرد، آیت‌الله مصباح، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عهده‌دار مسئولیت‌های سیاسی و اجرایی نشد؛ چرا که از یک سو مسائل فرهنگی نزد ایشان اهمیت بیشتری داشت، و از سوی دیگر مسئولیت‌های سیاسی و دولتی (برخلاف امور فرهنگی و حوزوی)، متولیان خوبی پیدا کرده بودند. بر این اساس، آیت‌الله مصباح، تصمیم گرفت در حوزه علمیه قم به فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی ادامه دهد و بتواند در بخش فکری به انقلاب خدمت نماید.

افزایش چشم‌گیر فعالیت‌ها و سخنرانی‌های سیاسی ایشان در دوره پس از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ نیز بر اساس دغدغه‌های فرهنگی صورت گرفت؛ زیرا پس از این تاریخ، و با حاکمیت جریان موسوم به اصلاحات، فضایی شکل گرفت که جریان و گروه‌های سکولار و التقاطی، با حمایت‌های برخی از ارکان دولت همچون وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از طریق کتاب‌ها، فیلم‌ها و مطبوعات متعدد به تضعیف دین و ارزش‌های انقلاب اسلامی روی آوردند. این مسأله واکنش مراجع، علما و شخصیت‌های حوزوی را به دنبال داشت. در این میان، نقش آیت‌الله مصباح، ویژه بود. ایشان تلاش می‌کرد تا با سخنان و استدلال‌های خود به ویژه در سخنرانی‌های پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران که هر دو هفته یک‌بار برگزار می‌شد، به مبانی فکری آنها با زبانی همه‌فهم، پاسخ گوید. چنان که ذکر شد، سخنرانی‌های ایشان، بعضاً تبدیل به مباحثی چالش‌برانگیز میان حامیان و مخالفان ایشان می‌شد و در این زمینه، در دوره مورد بحث، اتهامات زیادی به ایشان وارد گردید.

نقش آیت‌الله مصباح در شکل‌گیری دولت‌های نهم و دهم (با روی کار آمدن آقای

احمدی‌نژاد)، از مهم‌ترین نقش‌آفرینی‌های سیاسی ایشان بود. در این جریان نیز، رویکرد فرهنگی آیت‌الله مصباح، عامل اصلی بود: علت و انگیزه اصلی حمایت آیت‌الله مصباح و جمعی از شاگردان و مجموعه تحت مسئولیت ایشان از دکتر محمود احمدی‌نژاد در جریان تبلیغات نهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۸۴، از یک‌سو محوریت ارزش‌های اسلامی و انقلابی در تبلیغات فرد مذکور (بویژه در قالب لزوم تحقق «دولت اسلامی»)، و از سوی دیگر سابقه مدیریتی وی بر اساس رعایت این ارزش‌ها بود. با توجه به اهتمام آیت‌الله مصباح به مسائل فرهنگی و دینی، و این که مهم‌ترین معیار در انتخاب ریاست‌جمهوری و تشخیص اصلح را توجه بیشتر یک کاندیدا بر امور دینی می‌دانستند، طبیعی است که ایشان از میان کاندیداها، به کاندیدایی که بر حاکمیت ارزش‌های اسلامی تأکید بیشتری داشته و در تجربه مدیریتی خود نیز عملاً آن را نشان داده باشد، متمایل شده و از او حمایت کند.

حمایت آیت‌الله مصباح از دولت نهم و دهم، و مشارکت برخی شاگردان وی در دولت، تا سال ۱۳۹۰ ادامه یافت. با بروز و ظهور جدی برخی انحراف‌های فکری، آیت‌الله مصباح به طرح برخی ایرادات و اشکالات بویژه در دو سال پایانی دولت دهم پرداخت و روابطش به تیرگی گرائید.

از جمله اقدامات مهم آیت‌الله مصباح، پس از تیرگی روابط با رئیس دولت نهم و دهم، نقش محوری در تأسیس یک تشکل سیاسی - فرهنگی («جبهه پایداری انقلاب اسلامی») بود. این تشکل که با اهتمام ایشان و با همان دغدغه‌های فرهنگی شکل گرفت، توانست از سال ۱۳۹۰ به بعد، با نظارت عالیه وی، در سپهر سیاسی کشور، نقش و تأثیر جدی داشته باشد و در کنار فعالیت‌های سیاسی در زمان انتخابات، به انتقاد از برخی رویکردهای غیر دینی دولت‌های یازدهم و دوازدهم (به ریاست دکتر حسن روحانی) بپردازد.

آیت‌الله مصباح تا آخرین روزهای زندگی خویش، با اصل قرار دادن رویکرد فرهنگی و دینی، به حفظ نظام جمهوری اسلامی ایران، اهتمامی ویژه، و به دو رهبر آن (امام خمینی و آیت‌الله خامنه‌ای)، ارادتی خاص داشت؛ چرا که از یک‌سو این نظام را احیاکننده دین در عصر مدرن، و زمینه‌ساز امت و تمدن بزرگ اسلامی می‌دانست و از سوی دیگر از منظر وی دو رهبر جمهوری اسلامی (که نظام را تأسیس نموده و پیش برده‌اند)، دارای ویژگی‌ها و فضایی بوده و هستند که در غیر معصومین علیهم‌السلام به ندرت می‌توان چنین فضایل و خصوصیات را یافت.

درباره این مجموعه

چنان که اشاره شد، فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی آیت‌الله مصباح بویژه تقابل وی با انحراف‌های فکری و بدعت‌های دینی، موجب شدوی آماج انتقادات و اتهامات زیادی قرار گیرد. شاید اوج این اتهامات را بتوان سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۸۴ (در زمان دولت‌های هفتم و هشتم با مسئولیت آقای خاتمی که به دوره حاکمیت دوم خرداد و اصلاحات مشهور شد) دانست. در همان زمان، جهت تبیین شخصیت و اندیشه آیت‌الله مصباح و پاسخ به انتقادات و اتهامات مطرح شده، اقدامات متعددی صورت گرفت (که البته با توجه به کثرت هجمه‌ها، ناکافی بود). در همین راستا، آثار و کتاب‌هایی منتشر شد. از جهاتی می‌توان جامع‌ترین این آثار را به صورت نسبی، کتاب «مصباح دوستان» دانست که در سال ۱۳۸۳ انتشار یافت و چند سال بعد (۱۳۸۷) با تفصیل زیاد و تحقیق گسترده، تحت عنوان «گفتمان مصباح» منتشر شد.

با ارتحال آیت‌الله مصباح در ۱۲ دی ۱۳۹۹، در کنار انتشار موجی از پیام‌ها و یادداشت‌های تسلیت، و تمجید وافر از شخصیت، اندیشه‌ها و فعالیت‌های وی، نوشتارها و گفتارهایی نیز با رویکرد انتقادی منتشر، و سؤالات، انتقادات و اتهاماتی درباره ایشان مطرح شد.

اثر پیش‌رو، مجموعه‌ای از پنج یادداشت، مقاله و گفتار از سوی افراد نسبتاً شاخص منتقد و مخالف آیت‌الله مصباح است که در نخستین روزهای بعد از وفات ایشان انتشار یافت. این پنج نوشتار و گفتار به همراه پاسخ‌های علمی ارائه شده بدانها، در مجموعه حاضر گردآوری و نشر می‌یابد. به‌رغم آن که بخشی از انتقادات و اتهامات، تکراری بوده و در زمان حیات آن مرحوم بدان‌ها پاسخ داده شده بود، برخی نیز جدید است، و طبعاً پاسخ‌ها نیز دربردارنده نکات و تحلیل‌هایی نو می‌باشد.

سخن پایانی

مقدمه را با بهره‌گیری از عبارات پایانی یکی از مقالات مجموعه حاضر، خاتمه می‌دهیم:

در بررسی اندیشه و عملکرد یک اندیشمند بویژه در عرصه سیاسی، توجه به چند نکته، و رعایت و تقیید به آنها در مقام عمل، لازم است:

۱. اصالت مطالب نوشتاری، گفتاری و عملی منتسب به اندیشمند احراز شود و تحلیل‌ها و

قضایات‌ها بر مبنای مطالب مشکوک و شایعات صورت نگیرد؛

۲. اندیشه سیاسی و عمل سیاسی یک متفکر به رغم ارتباطی که دارند، اما دو ساختند و ضمن تفکیک آن دو، لازم است هر یک به صورت مستقل مورد بررسی واقع شود؛

۳. فضا و شرایط حاکم بر نوشتار، گفتار و عمل فرد روشن شود؛ این مسأله بویژه در ساحت عمل سیاسی اهمیت زیادی دارد؛

۴. تلاش برای جامع‌نگری و بررسی مطالب و دیدگاه‌های اندیشمند در یک موضوع خاص انجام گیرد، و از ارائه تحلیل و قضاوت بر اساس تتبع ناقص پرهیز شود؛

۵. تلاش شود حتی‌الامکان از تأثیر احساسات (مثبت و منفی) در تحلیل و داوری درباره اندیشه و عمل متفکر، پرهیز گردد.

ضمن باور و تأکید بر این نکته که آیت‌الله مصباح، مصون از خطا نبود و اندیشه‌ها و نیز عملکرد و تشخیص وی از جمله در مسائل سیاسی می‌تواند قابل نقد باشد، به نظر می‌رسد در بخشی از رویکردهای انتقادی به آیت‌الله مصباح، دستکم برخی نکات فوق - که اصولی عقلایی هستند - آگاهانه یا از سر جهل و غفلت، رعایت نمی‌شود؛ به عنوان نمونه، کم‌نیستند کسانی که با نقد برخی مواضع سیاسی و تعبیر آیت‌الله مصباح و تشخیص‌های ایشان درباره بعضی افراد و مسائل (که ممکن است در مواردی این نقدها صحیح باشد)، به صورت احساسی اندیشه سیاسی وی را زیر سؤال می‌برند؛ بدون آن که آگاهی صحیحی از آن اندیشه‌ها داشته باشند.

بررسی انتقادی آثار و اندیشه‌ها و نیز فعالیت‌های فرهنگی و عمل سیاسی آیت‌الله مصباح، اگر به صورت صحیح، علمی و بدور از احساسات و عقده‌گشایی صورت گیرد، نه تنها فاقد ایراد است، بلکه برای اندیشه‌پردازی اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران پرثمر خواهد بود.

گروه تاریخ اندیشه معاصر

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

تیرماه ۱۴۰۰

روشنفکران آزاد در جامعه آباد

پاسخ به یادداشت آقای رسول جعفریان درباره آیت‌الله مصباح

احمد فریبی

استاد فلسفه و معارف قرآن حوزه علمیه قم

مقدمه

جناب آقای رسول جعفریان، پس از رحلت آیت‌الله مصباح یزدی در ۱۲ دی‌ماه، یادداشتی درباره ایشان در توئیتر انتشار داد. در این یادداشت با توجه به نوع حضوری که آن مرحوم در صحنه‌ی جامعه داشت، سؤالی مطرح شد؛ ضمن سؤال مذکور، گزارشی از شخصیت آیت‌الله مصباح نیز به‌طور مختصر ارائه گردید که می‌تواند ذهنیت ناقص و احیانا تحریف‌شده‌ای از آن مرحوم به جای گذارد؛ از این‌رو، هم پاسخ به آن سؤال لازم به‌نظر می‌رسد و هم تکمیل و یا تصحیح آن گزارش؛ بویژه آن که برخی نگاه‌ها و دیدگاه‌های مشابه نیز از سوی افراد دیگر درباره آیت‌الله مصباح وجود دارد.

آقای جعفریان چنین نوشته است:

آیت‌الله مصباح - که حق استادی بر بنده داشت - به‌رحمت خدا رفت. از چهل و چند سالگی دغدغه‌اش شریعتی و بعدها سروش بود؛ شگفت آن‌که خودش فیلسوف بود، یعنی به تفسیری از دین باور داشت که بسیاری از علمای اسلامی، آن‌را انحراف از نوع بدخیم آن می‌دانستند و دغدغه‌ی آن‌را داشتند. چه راه‌حلی دارد؟

- در مقام بررسی سخن آقای جعفریان، در سه قسمت به بحث می‌پردازیم:
۱. دغدغه آیت‌الله مصباح چه بود؟ آیا دغدغه ایشان در نیمی از عمرشان («چهل و چند سالگی» تا پایان عمر هشتاد و شش سالگی)، صرفاً پردازش انتقادی به مباحث دکتر شریعتی و دکتر سروش بود؟
 ۲. وجهه علمی غالب آیت‌الله مصباح آیا فلسفه بود؟ و با فرض پذیرش این مطلب، آیا ایشان و هر فیلسوفی که در مقام دین‌شناسی برمی‌آید، لزوماً «به تفسیری از دین» باور دارد، «که بسیاری از علمای اسلامی آن را انحراف از نوع بدخیم» می‌دانند؟
 ۳. برای حل انحراف‌خوانی اندیشمندان در بستر جامعه، چه راه‌حلی می‌توان یافت؟

۱. تقلیل‌گرایی در دغدغه‌ی آقای مصباح

آقای جعفریان دغدغه‌ی آقای مصباح را در بیش از نیمی از زندگی علمی و دینی‌اش، دکتر شریعتی و سروش بیان کرده است. در این زمینه، نکاتی قابل ذکر است:

الف) آیت‌الله مصباح در دو جایگاه کلان، نقش‌آفرینی و دغدغه داشت: یکی در جایگاه عالمی که به دنبال «تبیین دین و توانمندسازی علوم دینی، برای پاسخ‌گویی به نیازهای عصر حاضر» بود؛ و دیگری در جایگاه یک «مرزبان دین و مقابله با بدعت‌ها و انحراف‌ها». مهم‌ترین نقش و دغدغه آیت‌الله مصباح، تربیت نیرو و تولید محتوا در راستای تبیین اسلام برای انسان معاصر بود؛ در کنار آن، البته به مبارزه با بدعت و انحراف اقدام می‌کرد که تقابل با اندیشه‌های دکتر شریعتی و دکتر سروش در همین راستا بود.

ب) مبارزه آیت‌الله مصباح با بدعت‌ها و دغدغه‌ی وی نسبت به افراد و مکاتب و جریان‌های انحرافی هم متعدد و از منظرهای گوناگون بود: برای آقای مصباح، دغدغه درباره دکتر شریعتی، به جهت «تحریف دین»، دغدغه درباره دکتر سروش به جهت «انکار مسلمات دینی»، دغدغه درباره برخی از مسؤولان سیاسی از قبیل آقای خاتمی، «به‌حاشیه‌بردن دین» بود. ایشان در مقابل انحرافات فکری فرهنگی برخی از مسؤولان نظام که روزگاری در کنار آنها بود مانند آقای هاشمی رفسنجانی، و یا برای روی کار آمدن آن‌ها تلاش کرده بود مانند آقای احمدی‌نژاد نیز روشنگری کرد؛ هم‌چنان‌که این اواخر اگر چه نمود سیاسی او کمتر شده بود، اما دغدغه‌شان گفتار و رفتار دوگانه‌ی آقای روحانی بود. بر این اساس، دغدغه آیت‌الله

مصباح در مقابل هر کدام از افراد و جریان‌هایی که علیه‌شان موضع گرفت - اگرچه همگی در راستای دفاع از دین، و مبارزه با دین‌زدائی بود- اما هر کدام متناسب با خود بود. نکته‌ای که آقای مصباح را متمایز می‌ساخت، اعلان خطر آشکار با صدای رسا، در مقابل انحرافات بود که در فضای عمومی جامعه اتفاق می‌افتاد.

ج) دغدغه‌ی اصلی آقای مصباح دین بود. شاهد بر این مطلب آن‌که: ایشان خود یک فیلسوف بود، اما با مخالفان فلسفه درگیری نداشت؛ چون آن‌ها را مخالف دین نمی‌دانست؛ بلکه برخی از آن‌ها را جزء ارکان جامعه‌ی دینی، و حفظ آن‌ها را در صحنه‌های اجتماعی لازم می‌دانست. برخی از مراجع دینی، تعبیرشان درباره‌ی فلاسفه‌ی اسلامی، سنگین و ناگوار بود، در عین حال آقای مصباح در برخی از سخنانش که به طور عمومی هم پخش می‌شد، از آن‌ها به جلالت یاد می‌کرد. از سوی دیگر، آقای مصباح مشکلی با نقد اندیشه‌ها و مواضعش نداشت؛ هنگامی که به ایشان عرض کردم: عده‌ای شما را نقد می‌کنند! در پاسخ گفت: «هم‌چنان که ما حق داریم دیگران را نقد کنیم، دیگران نیز حق دارند ما را نقد کنند!» از این‌رو گاه به دیدار برخی از ناقدان خود که نقدهای گزنده‌ای به طور صریح به ایشان داشتند، می‌رفت و آن‌ها را بزرگ می‌شمرد؛ اما هرگز قلمی یا قدمی برای کسانی که علیه دین سخن می‌گفتند برنمی‌داشت و پای نامه‌های خالی از دیانت را امضا نمی‌کرد، و با جریان‌های سیاسی دارای گرایشات سکولاری، همکاری نمی‌کرد.

د) دکتر شریعتی و دکتر سروش، تنها، دغدغه‌ی آقای مصباح نبودند، بلکه دغدغه‌ی سایر عالمان دینی هم بودند. جمالتی که از شهید مطهری، علامه‌ی طباطبائی و مرحوم امام درباره‌ی شریعتی نقل شده، مشهور است؛ هم‌چنین برخی مراجع دینی دیگر که علیه آقای شریعتی پیام داده و یا موضع گرفته‌اند نیز در تاریخ ثبت است. از سوی دیگر، دغدغه‌ی عالمان دینی نیز، فقط این دو نفر نبودند، بلکه تمام جریان روشنفکری چارچوب‌شکن بود؛ جریانی که چارچوب‌های روشی را می‌شکستند و برخی از مسلمات دینی را نیز انکار می‌کردند. جالب این است که مخالفت عالمان دینی با روشنفکران چارچوب‌شکن، اختصاص به فقیهان‌شان ندارد؛ بلکه هم‌چنان که برخی عالمان فقیه، با این طیف از روشنفکران، مخالف‌اند، و دغدغه‌ی آن‌ها را دارند، عالمان فیلسوف، متکلم و مفسر نیز دغدغه‌ی آن‌ها را دارند.

بر اساس نکات ذکر شده، می‌توان گفت آقای جعفریان در این پیام، از چند جهت دست به تقلیل‌گرایی زده است:

۱. تقلیل نقش دینی و علمی آیت‌الله مصباح به مقابله با بدعت‌ها و انحراف‌ها (در حالی که نقش و دغدغه مهم و اصلی آیت‌الله مصباح، تبیین عقلانی تعالیم اسلامی و شیعی برای انسان معاصر در جامعه‌ی دینی و در سطح جهانی بود؛ و البته در کنار این موضوع، مقابله با بدعت‌ها و انحراف‌های دینی نیز دغدغه مهم وی به شمار می‌رفت).

۲. تقلیل تقابل آیت‌الله مصباح با بدعت‌ها و انحراف‌ها به مواجهه با دکتر شریعتی و دکتر سروش (در حالی که آیت‌الله مصباح در تقابل با بدعت‌ها و انحراف‌ها، با افراد و مکاتب و جریان‌های متعددی مواجه شدند که دکتر شریعتی و دکتر سروش، صرفاً دو مورد از آن موارد بودند). از مهم‌ترین شواهد بر این که دکتر شریعتی و دکتر سروش، بخش کوچکی از دغدغه‌های آیت‌الله مصباح را تشکیل می‌دادند، آن است که: مباحث مربوط به اندیشه‌های شریعتی و سروش در مجموعه کتاب‌هایی که از سخنرانی‌ها و تدریس‌های ایشان چاپ شده، کم است؛ به‌گونه‌ای که دکتر سروش در زمان حیات آیت‌الله مصباح، دلیل عدم مناظره‌اش با آقای مصباح را نداشتن آثاری از ایشان در ارتباط با نظریه‌ی خودش بیان کرده بود. آثار فراوان و منتشر شده از آیت‌الله مصباح (بیش از صد کتاب) در دسترس است، هر کس می‌تواند به تحقیق بپردازد و ادعای نگارنده‌ی سطور را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد.

۳. تقلیل تقابل با دکتر شریعتی و دکتر سروش به آیت‌الله مصباح (در حالی که مواجهه انتقادی با اندیشه‌های دکتر شریعتی و دکتر سروش، فقط دغدغه‌ی آقای مصباح نبود؛ بلکه دغدغه‌ی برخی دیگر از علمای اسلام هم بود؛ البته این عالمان نیز، دغدغه‌شان، صرفاً، شریعتی و سروش نبوده و نیست؛ بلکه جریان روشنفکری چارچوب‌شکنی است که در کنار شکستن چارچوب‌های دینی، معمولاً فضای روانی منفی علیه دین‌داری هم به راه می‌اندازند).

۲. تفسیری عقلانی در چارچوب روش فقهاتی

آقای رسول جعفریان درباره‌ی آیت‌الله مصباح می‌گوید: «خودش فیلسوف بود؛ یعنی به تفسیری از دین باور داشت که بسیاری از علمای اسلام آن را انحراف از نوع بدخیم آن

می‌دانستند و دغدغه‌ی آن‌را داشتند». در واقع ایشان در این عبارت می‌خواهد بگوید: هم‌چنان که دکتر شریعتی و سروش از نظر ایشان منحرف بودند، ایشان هم از نظر بسیاری از علمای اسلام، منحرف بود زیرا به تفسیری فلسفی از دین باور داشت. اینک درباره‌ی شخصیت دینی - فلسفی آقای مصباح نکاتی عرض می‌کنم تا تفاوت آقای مصباح با روشنفکرانی از قبیل آقای شریعتی و سروش مشخص‌تر شود:

الف) آقای مصباح، یک فیلسوف و متکلم بود؛ اما روش تفسیری‌اش «گرایش فلسفی» نبود؛ اگر منظور آقای جعفریان این است که: چون آقای مصباح، فیلسوف بود، پس روش تفسیری او هم فلسفی بود، سخن صحیحی نیست؛ زیرا این تصور، نه کلیت دارد و نه درباره‌ی آقای مصباح صادق است. در عصر حاضر شخصیت بزرگی هم‌چون علامه‌ی طباطبائی، در عین فیلسوف بودن، گرایش تفسیری‌اش، «قرآن به قرآن» و قائل به «استقلال متن قرآن از معلومات نظری مفسر» بود. این گرایش راه هم در نظریه‌ی تفسیری‌اش (طباطبائی، المیزان، ج ۱، مقدمه، ص ۶) و هم در بیست جلد تفسیرش، نشان داد. آن قدر ایشان به پرهیز از دخالت نظریات فلسفی ملتزم بود که برخی پژوهش‌گران، سرتاسر تفسیر المیزان به‌سختی مواردی پیدا کرده‌اند که ایشان در مقام تفسیر کردن، به یکی از معلومات نظری اشاره کرده باشد. جالب این است که آن مواردی که یافته‌اند، آن باور نظری، جزء مسلمات دینی بوده، و جهت دخالت آن می‌تواند مسلم بودن آن باشد نه نظری بودن آن. البته مرحوم علامه‌ی طباطبائی در مقام تفسیر، معصوم نبود؛ اما روش تفسیری‌اش فلسفی هم نبود، با این که فیلسوفی توانمند بود. بنابراین، میان «فیلسوف بودن» و «تفسیر فلسفی» ملازمه‌ای نیست. فیلسوف بودن، یک تخصص، و تفسیر فلسفی، یک روش تفسیری است؛ البته اگر کسی بخواهد تفسیر فلسفی داشته، و در مسائل فلسفی وحی سخن بگوید، باید فیلسوف باشد؛ زیرا فیلسوف بودن شرط لازم است، اما رابطه‌ی تساوی مفهومی بین این دو، یا علیت تامه‌ی فلسفی با «روش تفسیر فلسفی» ندارد. این سخنان هرگز به معنای باطل بودن روش تفسیر فلسفی نیست. این که تفسیر فلسفی درست یا نه، مسأله‌ای است که باید در بررسی مکاتب و روش‌های تفسیری به آن پرداخت (بابائی، علی‌اکبر، روش‌ها و مکاتب تفسیری)؛ اما چه خوب باشد چه بد، چنین نیست که هر کس فیلسوف است، به روش تفسیر فلسفی باور دارد.

روش تفسیری آقای مصباح، «روش اجتهادی فقهاتی» بود؛ یعنی همانند سایر فقهاء معتقد بود: تفسیر قرآن، باید بر اساس همه‌ی قواعد و قرائن عقلایی معتبر، باشد (مصباح، قرآن‌شناسی، ج ۲، ص ۱۵۸). تمام بخش‌های تفسیری ایشان نیز بر اساس همین روش است. روش ایشان در تفسیر، هیچ مناسبتی با روش تفسیر فلسفی ندارد. آقای مصباح به شدت ملتزم به روش فقهاتی بود؛ هم در تبیین نظریه‌ی تفسیری‌اش و هم در چندین جلد تفسیر موضوعی‌اش.

ب) آقای مصباح معتقد بود بخشی از اندیشه‌های زیربنایی و اعتقادی اسلام، درباره‌ی هستی، و به روش برهانی است و در نتیجه، ماهیتی فلسفی دارد؛ از این‌رو مکتب اسلام را در بخشی از اندیشه‌های زیربنایی، مکتبی فلسفی می‌دانست. اگر منظور آقای جعفریان از تفسیر فلسفی دین، همین باشد، بدون شک قریب به اتفاق علمای اسلام، همین برداشت را از مکتب اسلام دارند؛ اگرچه ممکن است نام آن را فلسفی نگذارند. این‌که: «خدا هست، چون امام صادق گفته!»، روشی نیست که علمای اسلام در پیش گرفته باشند. قریب به اتفاق علمای اسلامی معتقدند: باورهای دینی در منابع وحیانی، همراه با استدلال‌های عقلی بیان شده‌اند؛ اگر چه لازم نیست برای همه، با استدلال‌های پیچیده‌ی فلسفی باشد. آقای مصباح هم معتقد نبود که باورهای دینی برای همه، باید با استدلال‌های پیچیده‌ی فلسفی باشد. آقای مصباح معتقد بود باورهای پایه‌ای دین، مانند باور به خدا، باید استدلالی عقلی، اما عمق آن، باید متناسب با افراد باشد؛ از این‌رو اگر کسی برای یافتن پاسخ شبهاتش، لازم است مباحث عمیق فلسفی را بخواند - با فرض توقف باور به دین بر آن مباحث عمیق فلسفی - خواندن آن مباحث، لازم است؛ مانند تحصیل همه‌ی مقدمات واجب که عقلاً واجب‌اند؛ و اگر توقف نداشته باشد، تحصیل آن هم لازم نیست. این نوع نگاه به باورهای اعتقادی دین، نگاه قریب به اتفاق عالمان دینی ماست؛ اگر چه در توقف یا عدم توقف بر مباحث عمیق فلسفی، اختلاف‌نظر دارند. آقای مصباح، مکتب اسلام را مکتبی فلسفی به معنای مشتمل بر مباحثی عقلی درباره‌ی کلیات هستی می‌دانست، و این مقدار فلسفی‌بودن، از مسلمات دینی و مقبول بین قریب به اتفاق عالمان دینی است؛ البته می‌توان نام آن را فلسفی نهاد.

ج) آقای مصباح گاه از برخی آموزه‌های وحیانی، یک تحلیل عقلانی به دست می‌آورد که آن را به عنوان مقتضای عقلانی آموزه‌های وحیانی می‌دانست؛ آقای مصباح در این‌گونه

موارد، از آموزه‌های وحیانی به سمت تحلیل‌های عقلی می‌رفت نه از تحلیل‌های عقلی به سمت آموزه‌های وحیانی، و البته این کار نیز در چارچوب روش اجتهادی فقهاتی بود که در کتب روش و قواعد تفسیر بدان تصریح شده (بابائی، قواعد تفسیر قرآن، فصل ششم؛ رجبی، روش تفسیر قرآن، فصل دوم، قاعده‌ی ششم).

د) آقای مصباح به تحلیل‌های عقلی که از متن آیات و روایات برداشت می‌شد، توجه می‌کرد. این خصوصیت، تفسیر او را از دین، تفسیری قابل ارائه به مجامع علمی، و قابل عرضه در کنار مکاتب دیگر، در سطح جهانی می‌کرد؛ هم‌چنین به مکتب اسلام، قابلیت دفاع می‌داد؛ یعنی متدینان می‌توانستند در مقابل کسانی که منبعیت دین را قبول ندارند، از این آموزه‌ها به‌طور عقلی تحلیلی دفاع کنند و به کسانی که حتی دشمن دین و اهل‌بیت‌اند، درستی آموزه‌های دینی را بقبولانند. این خصوصیت همان خصوصیتی است که مورد قبول قریب به اتفاق متکلمان اسلام است و در روایات نیز شواهد متعددی بر ارزشمند بودن این خصوصیت می‌توان یافت (کافی، ج ۱، ص ۸۷: «أ فهمت یا هشام...»؛ البته این خصوصیت، برای دین‌ستیزان بسیار ناگوار بود. اما بعید است در بین علمای اسلام بتوان کسی را یافت که این خصوصیت را انحراف بداند، چه رسد به این که انحراف بدخیم ببیند. آقای مصباح به‌خاطر همین خصوصیتش، به کشورهای مختلف غیراسلامی و حتی غیردینی سفر کرده و گفتارهای فراوانی را در دفاع از باورها و آموزه‌های دینی عرضه کرده است. این مطلب را می‌توان در بیش از ۳۰ سفر خارجی برای سخنرانی در مجامع علمی، بررسی نمود.

هـ) مرحوم آیت‌الله مصباح در کنار تفسیر هر کدام از آموزه‌های دینی، نظریه‌ی برخی اندیشمندان را نیز بیان، و عقلاً نقد می‌کرد، تا برتری نظریه‌ی قرآن بر سایر نظریات را نشان دهد. اگر منظور از تفسیر فلسفی دین، این رویکرد باشد، گمان نمی‌کنم عالمی اسلامی را بتوان یافت که این کار را انحراف بداند. آقای مصباح سرتاسر معارف قرآنش، به مناسبت تفسیر آیات قرآن، نظریات معارض را نقل و نقد کرده و گاه نظریه‌های بدیلی را حتی با ملاک‌هایی که طرف مقابل نیز به رجحان آن اعتقاد دارد، بیان کرده؛ به عنوان مثال در کتاب حقوق و سیاست در قرآن، تحت عنوان طرحی نو، شیوه‌ای از مردم‌سالاری را بیان کرده که از ذیل تا صدر آن، همگی مبتنی بر انتخابات است؛ اما انتخاباتی که بر پایه‌ی

تناسب تخصص رأی‌دهندگان با مورد و موضوعی است که انتخابات درباره‌ی آن انجام گرفته. شیوه‌ای که آقای مصباح در آن طرح بیان کرده، هم حکومت را مردمی می‌کند و هم ارزش انتخاب هر فردی را متناسب با ارزش علمی او قرار می‌دهد. آیت‌الله مصباح، سپس برتری این شیوه - که از آموزه‌های وحیانی استنباط می‌شود- را بر شیوه‌های دیگر اثبات نموده است. فارغ از این که طرح آقای مصباح، در اجرای حکومت مردمی، درست باشد یا غلط، روش او در دفاع از نظریات مستنبط از منابع وحیانی، این گونه بود.

این شیوه‌ای است که آقای مصباح در کتب تفسیری‌اش در پیش گرفته بود؛ اما ربطی به فرایند تفسیری‌اش نداشت؛ بلکه پس از فرایند تفسیری‌اش که به شیوه‌ی فقه‌ای انجام می‌شد، محصول آن را به شیوه‌های مقبول در مجامع علمی، راستی‌آزمایی می‌کرد و برتری آن را با همان روش‌های مقبول کارشناسان فن، اثبات می‌نمود؛ کاری که مرحوم علامه‌ی طباطبائی هم در تفسیر المیزان انجام می‌داد. در واقع «فرایند تفسیری»، از «دفاع عقلانی از محصول تفسیری»‌اش جدا بود؛ از این رو کتب تفسیری‌اش دو مرحله‌ای است: ۱. مرحله‌ی استنباط محتوا، به روش فقه‌ای؛ ۲. مرحله‌ی دفاع از محتواها، به روش استدلالی. این شیوه، شیوه‌ای است که در حد امکان، مطلوب علمای اسلام بود.

و) آقای مصباح معتقد به مبانی صدرائی بود؛ اما هیچ‌یک از گزاره‌های وحیانی را بر پایه‌ی این آموزه‌های فلسفی تفسیر نمی‌کرد. این که کسی تصور کند چون آقای مصباح، صدرائی بود پس خداشناسی در قرآنش (معارف قرآن؛ خداشناسی) را هم با همان مبانی، نوشته، احتمالاً از بی‌اطلاعی نسبت به کتب تفسیری ایشان است. هم‌چنین ایشان هرگز آموزه‌های فلسفی‌اش را به منابع وحیانی نسبت نمی‌داد؛ نیز آموزه‌های صدرائی را در فضای عمومی جامعه مطرح نمی‌کرد؛ چه رسد به این که بخواهد همانند برخی روشنفکران، تلقی مشهور عالمان دینی را به تمسخر بکشد. آیت‌الله مصباح، هنگامی که می‌خواست باورهای دینی را بیان کند، همان را می‌گفت که نزد مشهور عالمان دینی، باوری دینی به شمار می‌آمد؛ از این رو با این که در کتاب «آموزش فلسفه»، مبانی صدرائی را به تفصیل بیان نموده و در برخی موارد نیز نقد کرده، اما در کتاب «آموزش عقاید»، اثبات آموزه‌های دینی را بر آن مبانی متوقف نکرده؛ بلکه بر پایه‌ی مطالبی که فهم آن‌ها توقفی بر مبانی صدرائی ندارد، به اثبات آموزه‌های دینی پرداخته.

کتاب‌های «آموزش فلسفه»، «آموزش عقاید» و «معارف قرآن» ایشان در دسترس همه است. هر کسی می‌تواند تفاوت در محتوا و در شیوه‌های بیان را مشاهده کند. کوتاه سخن این که آقای مصباح یک فیلسوف بود؛ اما روش تفسیری‌اش، اجتهادی فقاهتی، و معتقد به دفاع عقلانی از اعتقادات دینی بود. از تحلیل‌های عقلانی وحی بهره می‌برد و در کنار تفسیر گزاره‌های وحیانی، به بیان نظریه‌های اندیشمندان، و برتری نظریه‌ی قرآن بر نظریه‌ی آنان نیز همت می‌گماشت. معتقد به مبانی صدرائی بود، اما در تفسیر آیات و روایات، از ظهور عرفی تخطی نمی‌کرد؛ هم‌چنان که آن مبانی را به عنوان آموزه‌های وحیانی دین ارائه نمی‌کرد؛ این خصوصیاتش نزد همه‌ی کسانی که با کتب تفسیری ایشان آشنايند، مشهور است.

نکته: نقدهای برخی عالمان به آیت‌الله مصباح

آن چه گفته شد بدین معنا نیست که آیت‌الله مصباح در بین عالمان دینی هیچ مخالف یا منتقدی نداشت، بلکه انتقادهایی به ایشان می‌شد که می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد:

۱. بخشی از انتقادات، مربوط به باورهای بود که آیت‌الله مصباح از فلسفه و به صورت خاص، فلسفه صدرایی بدست آورده بود. این باورها (به عنوان نمونه، اعتقاد به «وحدت وجود»، از منظر برخی فقیهان یا متکلمان شیعه، دیدگاه‌ها و اعتقادات باطلی است. طبعاً در این زمینه، بحث‌های زیادی صورت گرفته و طرفین از دیدگاه‌های خود دفاع کرده‌اند. اما - صرف نظر از آن که بر اساس مباحث ذکر شده، داشتن این اعتقادات به معنای تحمیل آنها بر تعالیم دینی و استناد آنها به اسلام نیست - عالمان منتقد، بین صدرائی‌ها از قبیل آقای مصباح، علامه‌ی طباطبائی و امام خمینی، با روشنفکرانی که آقای مصباح و سایر عالمان دینی آن‌ها را منحرف می‌دانستند، تفاوتی جدی قائلند که در ادامه درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت.

۲. بخشی از انتقادهایی که به ایشان می‌شد، مربوط به زمینه‌سازی آیت‌الله مصباح جهت کشیده‌شدن گروهی از طلاب علوم دینی به علم فلسفه و نیز به مباحث علوم انسانی (جهت آشنائی طلاب علوم دینی با این علوم) بازمی‌گشت. این وضعیت، موجب فاصله‌گیری نسبی طلاب از علوم رائج و سنتی حوزه (فقه و اصول) می‌شد که از نظر برخی عالمان، ناپسندیده بود.

۳. هم‌چنین زاویه گرفتن برخی عالمان از آیت‌الله مصباح، گاه به دلیل مواضع سیاسی ایشان

در حمایت از برخی افراد و نقد برخی افراد دیگر بود. طبعاً، قضاوت در این مورد و مورد پیشین، در جای دیگری باید صورت گیرد؛ اما روشن است که اختلاف نظر در این زمینه‌ها ربطی به تفسیر فلسفی ایشان از دین نداشت تا انحراف از نوع بدخیم آن تلقی شود.

۳. راه‌حل؛ روشنفکران آزاد در جامعه‌ی آباد

پس از بررسی گزارش آقای جعفریان درباره آقای مصباح و دغدغه‌ها و روش تفسیری ایشان، اینک، به پاسخ سؤال آقای جعفریان می‌پردازیم: راه‌حل «منحرف‌خوانی» در بین نخبگان علمی و اندیشمندان دینی چیست؟

راه‌حلی که در غرب پیشنهاد شده، پذیرش تکثرگرایی (پلورالیسم) است؛ یعنی هیچ فردی، خود را صاحب حقیقت، و نیز نجات را منحصر در مسیر خود نداند؛ در این صورت، کسروی و سلمان رشدی در کنار خمینی، طباطبائی و مطهری در کنار شریعتی، و سروش هم در کنار مصباح‌یزدی خواهند نشست، و به راحتی می‌توانند همدیگر را تحمل کرده و همزیستی مسالمت‌آمیزی داشته باشند. در این راه‌حل، آموزه‌هایی همچون ارتداد و جهاد اعتقادی، برچیده و یا کم‌رنگ می‌شود؛ در عوض، هر کسی هر ایده‌ای دارد، در هر سطحی از جامعه می‌تواند ارائه کند.

اما عالمان اسلامی این راه را نپذیرفته، در تضاد با تعالیم اسلامی می‌دانند. راه‌حل دیگری که پیشنهاد و ارائه می‌گردد، این است که: زمینه‌ی گفتگوی آزاد در فضای تخصصی فراهم شود، تا هر انسان مدعی حقیقتی، بتواند نظریاتش را نزد مخاطبانی که قدرت نقد و تحلیل دارند ارائه کند؛ اما نسبت به فضای عمومی جامعه، بر اساس «تگاه مشهور کارشناسان دینی» و یا «کارشناس‌ترین آن‌ها»، در چارچوب روش فقاهتی و مسلمات دینی، انتشار نظریات افراد مدیریت شود.

در این راه حل، آموزه‌ای به نام «حرمت نشر کتب ضلال» مطرح می‌شود و بیان اندیشه‌هایی که به نظر مشهور عالمان دینی، گمراهی به‌شمار می‌آیند، به فضاهای تخصصی اختصاص می‌یابد تا توسط کارشناسان، بررسی شود؛ حتی اندیشه‌های صحیحی که می‌تواند زمینه‌ی انحراف افراد جامعه را فراهم کند نیز در فضاهای تخصصی انحصار می‌یابد؛ مانند برخی از اندیشه‌های فلسفی و عرفانی که می‌تواند زمینه‌ی سوء برداشت را در افراد جامعه به‌وجود آورد؛

زیرا یکی از ملاک‌های ممنوعیت نشر کتب ضلال، حفظ امنیت و حقوق انسان‌هایی است که به مشاغل مختلف و یا به رشته‌های دیگری غیر از مسائل دینی مشغول‌اند، و آگاهی و آشنایی کافی با مبانی و شیوه‌های نقد و بررسی اندیشه‌های مختلف ندارند.

اگر راه‌حلی که آقای جعفریان پرسش آن‌را مطرح کرده، همین باشد، اجمالا سخن قابل قبولی است و باید همه‌ی اندیشمندان جامعه، برای به وجود آمدن چنین شرایطی سعی و تلاش کنند تا هم حق صاحبان اندیشه اداء شود و هم حق مردم جامعه، و هم افرادی هم‌چون آیت‌الله مصباح، نیازی به اعلان خطر در فضای عمومی جامعه نبینند.

اما اگر منظور ایشان این است که: «ما باید پلورالیسم را در فضای جامعه‌ی دینی بپذیریم؛ به‌گونه‌ای که هر شخص مدعی، با هر تخصصی، درباره‌ی هر موضوع دینی، در هر سطحی از سطوح جامعه، حق داشته باشد هر سخنی را، با هر پیامدی، به هر کیفیتی، بگوید؛ به‌گونه‌ای که مثلاً یک مهندس و یا شیمی‌دان، درباره‌ی تخصصی‌ترین نظریات دینی سخن بگوید و برخی از مسلمات دینی که از نظر قریب به اتفاق عالمان دینی، مرز شریعت به شمار می‌آید را به استهزاء بکشد و هیچ‌کس هم حق نداشته باشد حتی علیه او فریاد بکشد!»، نمی‌تواند راه‌حلی مناسبی باشد؛ هم‌چنان که عقلای عالم، این راه را درباره‌ی امور غیردینی نپذیرفته‌اند؛ اگر در دنیای غرب، پلورالیسم دینی پذیرفته شده، به‌خاطر آن است که دین را ناظر به حقوق و امنیت انسان‌ها نمی‌دانند، و برای آن، نقشی سرنوشت‌ساز قائل نیستند و الا پلورالیسم را در امور دینی هم نمی‌پذیرفتند. مدیریت اندیشه‌های دینی در فضای جامعه، باید مانند مدیریت همه‌ی اندیشه‌هایی باشد که به حقوق و امنیت انسان‌ها مربوط می‌شود.

آقای مصباح موافق بیان نظریات در فضای علمی تخصصی بود؛ آقای مصباح در مناظره‌ای که با آقای سروش داشت و صوت آن هم موجود است صراحتاً اعلام کرد که: «ما طلبه هستیم و کار ما گفتگو و بحث کردن است»؛ اما هنگامی که آقای شریعتی، با سخنان عمومی‌اش، موجب تمسخر امور دینی شد، و نیز هنگامی که آقای سروش، در دانشگاه‌هایی که تخصص‌شان امور دینی نبود، برخی از مبانی مسلم دینی را انکار کرد! آقای مصباح، فریاد کشید و جامعه‌ی دینی را نسبت به انحرافی که در حال وقوع بود، آگاه کرد. پس از این فریادها، اندیشمندان دینی، افکار آن‌روشنفکران را به نقد کشیدند؛ به‌گونه‌ای که وقتی از

آقای مصباح پرسیدم: آیا در نقد نظریه‌ی دکتر سروش قصد ندارید چیزی بنویسید؟! گفتند: «نیازی نیست، بحمدالله نقدهای زیادی نوشته شده است!».

تفاوت آقای مصباح، با برخی روشنفکران در این است که اولاً، بسیاری از باورهای وی همان باورهای مشهور عالمان شیعی بود؛ برخی باورهای وی (مانند وحدت وجود) نیز نزد طیفی از عالمان اسلامی (عالمان حکمت‌پژوه، حتی برخی از فقهای غیرفلسوف) به‌عنوان باور موافق با دین تلقی می‌شود؛ ثانیاً، در روش معرفت‌دینی، به روشی باور داشت که همه‌ی فقهاء، آن را قبول دارند؛ ثالثاً، در فضای عمومی جامعه، نظریات فلسفی و عرفانی خاص را مطرح نمی‌کرد، چه رسد به این که بخواهد عالمان و مخالفان را مسخره کند؛ اما روشنفکران دینی، اولاً بخش قابل توجهی از اعتقادات و باورهای آنها، به باور مشهور عالمان اسلامی مخالف با دین است؛ ثانیاً روش دین‌شناسی آنها، روشی غیرمقبول و متفاوت با روش معمول عالمان است؛ ثالثاً، با اتکا به آن باورهای اشتباه، و روش نادرست، اموری را انکار یا مسخره می‌کنند که نزد مشهور علمای اسلام، و اصناف مختلف آنها؛ فقهاء، حکماء و... از امور مسلم دینی تلقی می‌شود. در واقع این طیف از روشنفکران، چارچوب‌ها را می‌شکنند، باورها را در مجامع غیرکارشناس و در فضای عمومی جامعه مطرح می‌کنند، و از آن بدتر، به نمادها و عالمان دینی توهین کرده و هنجارهای دینی را می‌شکنند؛ طبعاً، هنگامی که چارچوب‌های دینی شکسته شود، عالم دینی فریاد می‌کشد؛ اگر عالمان دینی در مقابل شکسته‌شدن این چارچوب‌ها فریاد نمی‌کشیدند، امروز چیزی از دین و دین‌داری باقی نمی‌ماند.

خلاصه‌ی کلام این که راه‌حل مناسب، که می‌تواند حقوق روشنفکران، مردم، دین و عالمان دینی را تأمین کند، «آزادی روشنفکران در فضاهای تخصصی دینی»، و «محوریت دادن به نظریات مشهور کارشناسان دینی در فضای عمومی جامعه» برای آباد شدن جامعه و پرهیز از ویرانی احتمالی فکری فرهنگی است؛ در این صورت، اندیشه‌هایی که نزد کارشناسان دینی، مشهور نیست، از مجرای عقل جمعی آنها، وارد جامعه شده، و به طور طبیعی، کمترین آسیب را به دنبال خواهد داشت، از سوی دیگر، روشنفکران دینی نیز اندیشه‌های خود را آزادانه با مخاطبان مناسب آن در میان می‌گذارند.

سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش درباره آیت‌الله مصباح و نقد آن

علیرضا جوادزاده

استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی*

گروه تاریخ اندیشه معاصر

اشاره

دکتر عبدالکریم سروش روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۹۹، یک روز بعد از رحلت آیت‌الله مصباح یزدی، برنامه درسی خویش در شرح کتاب «کیمیای سعادت» را به آیت‌الله مصباح اختصاص داد و حدود یک ساعت، مباحثی عمدتاً انتقادی را درباره شخصیت و اندیشه ایشان مطرح کرد. مطالب سخنرانی، بیشتر جنبه گزارشی دارد؛ اما تحلیل‌ها و تفسیرهایی نیز ضمن آنها بیان شده است؛ چنان‌که پیش‌فرض‌های گوینده، در نحوه بیان گزارش‌ها و ارائه تحلیل‌ها هم قابل شناسایی است.

دکتر سروش، پس از آشنایی و ارتباط با آیت‌الله مصباح در تابستان ۱۳۵۷، و همکاری و همفکری با ایشان در برخی فعالیت‌های علمی - فرهنگی، از اواخر دهه ۱۳۶۰ بدلیل چرخش‌های فکری - اعتقادی و انتشار دیدگاه‌های خاص، از آیت‌الله مصباح فاصله گرفت، و از اوایل دهه هفتاد به بعد، به موضع تضاد با ایشان کشیده شد. دکتر سروش که در اوایل انتشار تفکرات دگراندیشانه خویش، گفت‌وگویی مناظره‌گونه و خصوصی با آیت‌الله مصباح انجام داده بود، با وجود اعلام آمادگی متعدد آیت‌الله مصباح برای مناظره در حضور مردم و

در رسانه ملی، نه تنها پاسخ منفی به این دعوت‌ها داد، بلکه در سخنرانی‌های خود، به تناسب، انتقادات و اتهاماتی را نسبت به ایشان طرح کرد.

سخنرانی روز ۱۳ دی را شاید بتوان تفصیلی‌ترین سخنرانی دکتر سروش درباره شخصیت آیت‌الله مصباح دانست. صرف‌نظر از آن‌که به صورت طبیعی و عقلایی، اتهامات طرح‌شده از سوی یک‌فرد درباره مخالف خویش را تا زمان احراز صحت آن، مشکل می‌توان تلقی به قبول کرد، بررسی شخصیت دکتر سروش، و شیوه برخورد وی با منتقدان و مخالفان فکری‌اش، می‌تواند موجب تشکیک جدی در اعتبار مطالب انتقادی او درباره مخالفانش از جمله آیت‌الله مصباح شود. در این میان، خلاف واقع بودن موارد متعددی از نسبت‌ها و گزارش‌های دکتر سروش انتشار یافته که برخی از آنها توسط دوستان وی صورت گرفته است (به‌عنوان نمونه، ر.ک: <http://www.ensafnews.com/40552>; <http://tarikhirani.ir/fa/news/5744>; <https://www.khabaronline.ir/news/304466>).

سه مورد از تکذیب‌های آقایان عطاءالله مهاجرانی و حمیدرضا جلالی‌پور).

در صفحات پیش‌رو، متن کامل پیاده شده سخنرانی دکتر سروش درباره آیت‌الله مصباح (به همراه عناوینی که داخل کروشه اضافه کردیم) ذکر می‌شود، و داوری خویش را درباره گزارش‌ها و تحلیل‌های وی، در پانوشته‌ها بیان کرده، قضاوت نهایی را به خوانندگان وامی‌گذاریم.

[مقدمه]

سلام عرض می‌کنم خدمت همه عزیزان و آرزومند شادکامی و نیک‌سرانجامی همگان هستم. سال نو [میلادی] را به همگان خجسته‌باش می‌گویم و امیدوارم که در دل‌ها نور و سرور بتابد و غم‌ها را بزداید.

رسیده‌ایم به آداب حلال و حرام از کیمیای سعادت امام ابو‌حامد غزالی؛ و بحث از این‌که آیا عالمان دین روا هست که نزد سلاطین بروند یا نروند؟ و اگر روا باشد، با چه شرایطی و کدام آداب؟

از قضا، این بحث که امروز به آن رسیده‌ایم و این شاءالله فرصتی خواهیم داشت که سخنان غزالی را بخوانیم و هضم کنیم، تناسبی دارد با حادثه‌ای که در همین روزها در کشور

ما رخ داد؛ دیروز را عرض می‌کنم، اول سال ۲۰۲۱ میلادی [۱۲ دی ۱۳۹۹] که یکی از روحانیان ارشد و از نزدیکان به مقام ولایت و از پشتیبانان حکومت ایران؛ یعنی آقای محمدتقی مصباح یزدی از دنیا رفت.

خبر او را با تجلیل و تفضیم در رسانه‌های ایران اعلام کردند و بر جنازه او نماز خواندند و چنان که گفته می‌شود، او را به مشهد رضوی حمل خواهند کرد تا در آن دیار به خاک سپرده شود.^۱

[جایگاه و نقش سیاسی آیت‌الله مصباح در جمهوری اسلامی]

جناب آقای مصباح یزدی، فرد معمولی نبود. و به دلایلی و اسبابی در حکومت جمهوری اسلامی ایران، به درجات بالا رسید؛ البته در چند سال گذشته، هم به دلیل خطاهای بزرگ سیاسی که مرتکب شد و هم به دلیل کهولت و سستی و ضعف و رنجوری و بیماری، از صحنه بیرون بود و یک فرد سیاسی مُرده محسوب می‌شد؛ ولی سال‌های سال، مخصوصاً در دو دهه از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ نقش بزرگی بازی کرد و در اثر نزدیک شدن به قدرت توانست نفوذ و تأثیر بسیاری در ارکان قدرت جمهوری اسلامی بگذارد، شاگردانی بی‌شمار، مدارسی تأسیس بکند، خطبه‌هایی ایراد بکند و این‌جا و آن‌جا، دخالت‌ها و تصرف‌هایی در امور سیاسی

۱. آیت‌الله مصباح در عصر جمعه ۱۲ دی‌ماه ۱۳۹۹ در یکی از بیمارستان‌های تهران رحلت نمودند. پیکر مطهرشان صبح روز بعد در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم علیه السلام تشییع و نماز بر آن اقامه شد؛ سپس به مشهد مقدس حمل، و صبح روز یکشنبه ۱۴ دی‌ماه، در حرم مطهر امام علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه السلام تشییع و اقامه نماز انجام گردید. انتقال پیکر به مشهد مقدس، برای تدفین صورت نگرفت؛ بلکه برای متبرک شدن و طواف به مرقد مطهر امام هشتم، و بنا درخواست مردم، نمایندگان، و امام جمعه مشهد و با عنایت به نمایندگی آیت‌الله مصباح از مردم خراسان رضوی در مجلس خبرگان صورت گرفت. درخواست بعضی از مردم و مسئولان مشهد، اجازه تدفین در آنجا بود که مورد قبول اعضای خانواده آیت‌الله مصباح قرار نگرفت. پیکر ایشان، یک‌شنبه شب به قم انتقال یافت و صبح روز دوشنبه ۱۵ دی، در میان انبوه مردم قم، بویژه طلاب و روحانیان، تشییع و پس از اقامه نماز در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، در همان مکان، کنار مرقد استادشان آیت‌الله بهجت (قدس سره) به خاک سپرده شد.

بکند، که من حیث‌المجموع نقش او را در عالم سیاست، پررنگ می‌کرد.^۲

[بیرون بودن از دایره مبارزات سیاسی پیش از انقلاب]

گرچه او اولاً و بالذات یک روحانی سیاسی نبود؛ چنانکه یارانش نقل می‌کنند قبل از انقلاب،

۲. چند نکته درباره این بخش از مطالب، درخور ذکر است:

(الف) سیاست‌گرایی و اتخاذ مواضع سیاسی از سوی آیت‌الله مصباح، با رویکرد و دغدغه‌های فرهنگی و دینی صورت می‌گرفت و سیاست، برای وی موضوعیت نداشت؛

(ب) آیت‌الله مصباح در میان بخشی از مردم، نخبگان فرهنگی، و مدیران و حاکمان جمهوری اسلامی نفوذ داشت و تأثیرگذار بود. اما از جهت مسئولیت رسمی مرتبط با ساختارهای حاکمیتی مندرج در قانون اساسی، صرفاً عضو مجلس خبرگان رهبری در دوره‌های متعدد (از دوره دوم در سال ۱۳۶۹ تا دوره اخیر یعنی دوره پنجم به جز سال‌های ۱۳۹۵ تا ۱۳۹۸) بود؛

(ج) به‌رغم ارتباط ایشان با سیاست، اما اوج بروز و ظهورشان، طی سال‌های ۱۳۷۶-۱۳۹۲ شمسی بود؛ بر این اساس، اینکه اوج فعالیت‌های سیاسی وی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ میلادی - مقارن با ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۸ شمسی - ذکر شده، کاملاً اشتباه است؛

(د) آیت‌الله مصباح تا پایان عمر با همان دغدغه‌های دینی، به مسائل سیاسی می‌پرداخت و به‌رغم کهولت سن و ضعف و بیماری، اما از صحنه بیرون نبود؛ چنان‌که در جریان انتخابات پنجم مجلس خبرگان رهبری در اواخر سال ۱۳۹۴، از سوی مخالفان داخلی و خارجی، تبلیغات زیادی بر ضد ایشان و برخی دیگر از کاندیداها صورت گرفت که در عدم رأی‌آوری ایشان تأثیر داشت. کمتر از یک‌سال قبل از رحلت نیز، از یک سو خود در جریان انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس خبرگان از خراسان رضوی کاندید شد و پس از رقابت‌های حساس و جدی، در انتخابات ۲ اسفند ۱۳۹۸، رأی مردم این استان را برای عضویت در خبرگان بدست آورد؛ از سوی دیگر در تبلیغات و رقابت‌های یازدهمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی که در همان ایام برگزار شد، جریان منتسب به وی (جبهه پایداری انقلاب اسلامی) بدلیل برخی دیدگاه‌های متفاوت، خیرساز شد. بنابراین اینکه گفته شده، در چند سال آخر عمر، «از صحنه بیرون بود و یک فرد سیاسی مُرده محسوب می‌شد» نادرست است؛

(ه) ادعای دچار شدن به «خطاهای بزرگ سیاسی» درباره آیت‌الله مصباح چندان روشن نیست. احتمالاً مقصود حمایت از دکتر محمود احمدی‌نژاد برای ریاست‌جمهوری است. این موضوع، در ادامه گفتار و نوشتار حاضر، مورد بحث قرار می‌گیرد.

اهل سیاست، اهل مبارزه، اهل زندان نبود. هیچ‌گاه به زندان نرفت و حتی چنان‌که نوشته‌اند آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی رفسنجانی، که در آن روزگار از طلاب جوان و مبارز و از اطرافیان آقای خمینی بودند، به دیدن او رفته بودند و او را ترغیب به مبارزه کرده بودند و او گفته بود: من این کار را بر خود حرام می‌دانم؛ چون در این مبارزات، مجاهدین خلق هم شرکت دارند، و آنها ایده‌ها و ایدئولوژی باطل و چپ مارکسیستی دارند و این مبارزات را آلوده کرده‌اند و لذا من داخل نمی‌شوم. و این آقایان از او خواسته بودند که دست‌کم، باری «چو غسل نمی‌دهی، نیش مزین»، یعنی کارشکنی هم نکن و چوب لای چرخ مبارزان نگذار. چنین بود که جناب مصباح کاملاً از دایره مبارزات بیرون بود و دیگران هم که او را می‌شناختند از او کمکی نمی‌خواستند.^۳

۳. از آنجا که درباره فعالیت‌های سیاسی و انقلابی آیت‌الله مصباح در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، شبهات، سؤالات و برخی ابهام‌ها وجود دارد، توضیحاتی نسبتاً تفصیلی در این خصوص ذکر می‌شود:

الف) فعالیت‌های انقلابی آیت‌الله مصباح، از زمان آغاز نهضت اسلامی ضد رژیم محمدرضا شاه ثبت شده است. از میان اقدامات گسترده و حاد آیت‌الله مصباح در دوره مبارزات قبل از انقلاب می‌توان به این موارد اشاره کرد: عضویت فعال و مؤثر در گروه یازده نفره (سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۴)، انتشار نشریه انتقام (۱۳۴۳-۱۳۴۴)، همکاری با نشریه بعثت (۱۳۴۲-۱۳۴۴)، همکاری گسترده با گروه هیئت‌های مؤتلفه (۱۳۴۳-۱۳۴۴)، جدیت در پی‌گیری برای رفع حصر امام خمینی در سال ۱۳۴۲ و پایان‌بخشیدن به تبعید امام در سال‌های ۱۳۴۳-۱۳۴۴، عضویت و نقش مؤثر در گروه علمی - سیاسی ولایت (۱۳۴۱-۱۳۴۹)، و نگارش و امضای بیانیه‌های متعدد در انتقاد از اقدامات رژیم پهلوی و مخالفت با آن (۱۳۴۲-۱۳۵۷). آیت‌الله مصباح به جهت اقدامات مبارزاتی خود، در نیمه اول سال ۱۳۴۵ تحت تعقیب قرار گرفته و حدود ۶ ماه زندگی مخفیانه داشتند. در نیمه اول سال ۱۳۴۷ نیز در دو مرحله توسط ساواک احضار و مورد بازجویی واقع شدند که زیرکی و مخفی‌کاری وی موجب شد ساواک نتواند درباره ایشان به نتیجه مشخصی رسیده، وی را دستگیر و زندانی نماید. [ر.ک: **جامعه مدرسین حوزه علمیه قم**، ج ۱ و ۴، (علیرضا جوادزاده و محسن صالح، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۵)، صفحات متعدد؛ **اسناد انقلاب اسلامی**، ج ۳، (انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

(۱۳۷۴)، صفحات متعدد؛ **گفتمان مصباح**: گزارشی از زندگانی علمی و سیاسی آیت‌الله مصباح یزدی، (رضا صنعتی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۹)، ص ۵۹-۱۵۱ (فصل دوم) و ۱۰۵۹-۹۸۳ (اسناد و مدارک)؛ **ذوالشهادتین امام**: برش‌هایی از خاطرات و روایت‌های تاریخی آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، (محمدحسن روزی‌طلب، انتشارات شهید کاظمی، قم، ۱۳۹۸)، ص ۹۱-۱۲۹ (فصل چهارم و پنجم) و ص ۳۴۰-۴۶۱ (اسناد)؛ **خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، (۱۵) جلسه، پیاده شده توسط مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، جلسات پنجم و ششم].

ب) فعالیت‌های عالمان و روحانیان مبارز در نهضت اسلامی و در تقابل با رژیم پهلوی، با دو رویکرد کلی پی‌گیری شد: ۱. گروهی مانند آیت‌الله منتظری، آیت‌الله ربانی شیرازی، شهید سعیدی و مرحوم هاشمی رفسنجانی، به فعالیت‌های سیاسی مستقیم در قالب سخنرانی علیه رژیم، تنظیم و نشر اعلامیه، ایجاد هماهنگی میان مبارزان و رسیدگی به وضعیت آنان و... ادامه دادند و در این راستا متحمل زندان و تبعید شدند. هر چند این گروه فعالیت‌های حوزوی و فرهنگی نیز داشتند، اما به نظر می‌رسد اولویت و دغدغه اصلی آنها، مبارزات سیاسی مستقیم با رژیم بوده است؛ ۲. گروه دیگری مانند شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید باهنر و آیت‌الله مصباح، به رغم همراهی و فعالیت در مبارزات سیاسی، اولویت برنامه‌های خود را به فعالیت‌های فرهنگی و گفتمانی، تربیت نیروهای فکری و کادرسازی - که به صورت غیرمستقیم، تأثیر عمیقی می‌توانست در مبارزات سیاسی و نیز نظام اسلامی جایگزین برجای گذارد - اختصاص دادند. آیت‌الله مصباح در این زمینه می‌گوید: «بنده یک حساسیتی نسبت به مسائل فرهنگی داشتم... قبل از انقلاب هم فعالیت‌های سیاسی که می‌شد، من بیشتر در بُعد فرهنگی آن کار می‌کردم. چه آن هیئت یازده نفری یا کارهای دیگر مثل همکاری‌هایی که با مرحوم دکتر بهشتی در رابطه با هیئت‌های مؤتلفه داشتیم، من بیشتر جنبه‌ی فرهنگی را عهده‌دار می‌شدم» (**خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه دهم؛ **گفتمان مصباح**، ص ۱۶۹)؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۳۷). رویکرد فرهنگی ایشان، در دو قالب کلی «اهتمام به اسلامیت نهضت» و «پژوهش و کادرسازی برای نظام آتی اسلامی» (با اقداماتی چون نقش مؤثر در گروه ولایت، تدریس و مشارکت در اداره مدرسه حقانی، و تأسیس بخش آموزش مؤسسه در راه حق) صورت گرفت.

ج) به رغم توجه ویژه آیت‌الله مصباح به رویکرد فکری و فرهنگی از ابتدای مبارزات اسلامی، در سال‌های میانی نهضت، اتفاقاتی در مسیر مبارزه با رژیم رخ داد، که در تقویت رویکرد فرهنگی ایشان تأثیر جدی گذاشت: از نیمه دوم دهه چهل، از یک سو با افزایش سرکوبی و خفقان رژیم، امکان

فعالیت‌های سیاسی کمتر شد و از سوی دیگر، بویژه بعد از سال ۱۳۵۰، در کنار رشد اندیشه‌ها و گروه‌های مارکسیستی در ایران، بخشی از مبارزات سیاسی اسلامی با مبارزات افراد و جریان‌های التقاطی «مارکسیست اسلامی» (بویژه دکتر شریعتی و سازمان مجاهدین خلق) آمیخته شد؛ به گونه‌ای که این گرایش در حوزه و میان انقلابیان علاقه‌مند به اسلام نیز نفوذ کرد. وضعیت بوجود آمده، موجب شد آیت‌الله مصباح که حساسیت منفی بسیار بالایی نسبت به جریان‌های انحرافی و التقاطی داشت، نسبت به آینده انقلاب نگران شوند و ترس آن که مبادا اگر انقلاب پیروز شود، همانند نهضت مشروطه به دست افراد منحرف بیفتد، در ذهنشان تقویت گردد؛ به همین جهت علاوه بر عدم همراهی با مبارزات جریان‌های التقاطی، وظیفه خود را روشنگری فرهنگی در این زمینه بدانند. ایشان در اوایل دهه هفتاد، ضمن بیان خاطرات قبل از پیروزی انقلاب، به تفصیل در این زمینه سخن گفته است. به جهت اهمیت، بخش‌هایی از مطالب ایشان ذکر می‌شود:

«در آن زمان [نسبت به مسائل مذهبی یک گرایش‌های التقاطی پدید آمد. بنده... خیلی حساس بودم نسبت به انحراف‌های عقیدتی... در بین شخصیت‌های کشور، تنها شهید مطهری نسبت به این مسأله حساسیت داشت. بقیه حساسیت چندانی نداشتند... یا می‌گفتند بعد از پیروزی انقلاب این کارها درست خواهد شد حالا وقتش نیست و یا این که اصلاً احساس خطری از این ناحیه نمی‌کردند. متأسفانه گرایش‌هایی بین افراد برجسته آن موقع هم پیدا شده بود که بسیار نگران‌کننده بود. کسانی که گاهی تعبیراتی می‌کردند که دوست ندارم حتی آنها در تاریخ ضبط شود... کسانی بودند از افراد انقلابی و علاقه‌مند به اسلام و روحانیت و امام که صریحاً می‌گفتند ما باید اقتصاد سوسیالیستی را در ایران پیاده کنیم؛ تنها راه اصلاح کشور این است که اقتصاد ایران سوسیالیستی بشود؛ یا کسان دیگری بودند... که صریحاً می‌گفتند مارکسیست‌ها یک بخشی از اسلام را گرفته‌اند و ما [مسلمانان] هم یک بخش دیگرش را، حقیقت اسلام دو چیز است، یکی اعتقاد به خدا و معنویات و یکی هم عدالت اجتماعی که عدالت اجتماعی‌اش را مارکسیست‌ها گرفتند و اعتقاد به خدایش را ما؛ اگر ما مارکسیست را توأم با اعتقاد به خدا کنیم، می‌شود اسلام. صریحاً می‌گفتند و شخصیت‌های گمنامی هم نبودند... همچنین گرایشاتی در اشخاص معروف حوزه وجود داشت، چه رسد به طلبه‌های مبتدی و جوان که شعارهای پرزرق و برق مارکسیست در آن زمان اینها را تحت تأثیر قرار می‌داد... مشخصاً آنچه به این افکار جهت می‌داد در آن زمان، افکار دکتر شریعتی بود... بنده یک برداشتی از این جریان‌ها داشتم و یک پیش‌بینی‌هایی می‌کردم که دیگران تأیید نمی‌کردند. حالا نمی‌دانم، متأسفانه یا

غیرمتأسفانه، جریانات بعدی آن پیش‌بینی‌ها ما را تأیید کرد. به هر حال، از آن زمانی که این انحرافات فکری در جوانها پدید آمد، من خیلی نگران شدم نسبت به آینده روحانیت و آینده نهضت. و آن خوف که مبادا باز [همانند مشروطه] اگر انقلاب پیروز شود، به دست افراد منحرف بیفتد به صورت دیگری در ذهنم تقویت شد و تصمیم گرفتم با همان نیروی محدود شخصی که خودم دارم در حدی که برایم ممکن است این مسائل را مطرح کنم... طبعاً از همان زمان هم مخالفت شروع می‌شد، حتی از دوستان، گاهی می‌آمدند نصیحت می‌کردند که این کار را نکن، ایجاد اختلاف می‌کند. آنهایی که مثلاً خیلی با استدلال بحث می‌کردند و کسانی که از راه دیگر، آنها منطقتشان این بود که اینها خطر دارد برای تو. اینها آدم‌های جدی هستند حاضر هستند تو را بکشند و صحیح نیست که جان خودت را به خطر بیندازی؛ مثلاً «لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة»... گاهی حتی بعضی از آنها... ما را تشویق می‌کردند به همکاری با جناح‌های چپ و منطقتشان این بود که نظری که ما در ایران داریم، جدا از سایر مبارزات ضداستعماری بین‌المللی نیست و ما باید با همه کسانی که در عالم علیه استعمار می‌جنگند، هماهنگ و همکار باشیم و چون عمده اینها چپی و ملحد هستند، ما الآن نباید روی این مسائل مذهبی تکیه کنیم... به همین دلیل با [دکتر] شریعتی هم نباید مخالفت کرد. چون الآن در جبهه ضداستعمار است... اینها بحث‌هایی بود که مطرح می‌کردند و ما را نصیحت می‌کردند... [اما] هیچکدام از اینها برای من حجت نمی‌شد... من یک وظیفه شخصی برای خودم تشخیص دادم که... حتی به قیمت جان خودم، این مسائل را مطرح کنم و هشدار بدهم که چنین خطرهایی وجود دارد. حتی گاه گاهی خطرهایی هم پیش می‌آمد. توهین و اینها که الی ما شاء الله بود. حتی خطرهای جانی کم و بیش، پیش آمد ولی هیچ تردیدی در من پیدا نشد» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه هفتم؛ گفت‌وگو با مصباح، ص ۱۴۴-۱۴۷ و ۲۲۸؛ ذوالشهادتین امام، ص ۱۳۳-۱۳۸).

(۵) روشنگری فرهنگی آیت‌الله مصباح و «اهتمام ایشان به اسلامیت نهضت» (در کنار «پژوهش و کادرسازی برای نظام آتی اسلامی» با اقداماتی چون نقش مؤثر در گروه ولایت، تدریس و مشارکت در اداره مدرسه حقانی، و تأسیس بخش آموزش مؤسسه در راه حق)، به معنای کنار گذاشتن فعالیت‌های سیاسی نبود؛ بلکه در مواردی که فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی بدون التقاط بود، و بویژه با امام خمینی ارتباط داشت، آیت‌الله مصباح فعالیت و همراهی داشت. ایشان در گفت‌وگویی که در اوایل دهه پنجاه با برخی روحانیان مبارز داشتند، دقیقاً بر همین نکته تأکید نمودند: هنگامی که مرحوم هاشمی رفسنجانی از آیت‌الله مصباح می‌خواهد در تشکیل «جبهه مشترک ضد امپریالیسم» مشارکت

نماید، ایشان پاسخ می‌دهد: اگر معنای تشکیل «جبهه ضد امپریالیسم» همکاری با مارکسیست‌ها و التقاطی‌ها باشد، بنده حاضر نیستم؛ ولی اگر جبهه اسلامی باشد، حاضرم؛ هر چه در قالب اسلام باشد، آمادگی دارم (گفت‌واری مصباح، ص ۱۰۴-۱۰۵). آیت‌الله مصباح در یکی از مصاحبه‌های خویش در این زمینه - که با عنوان «از التقاط بریدیم نه از نهضت امام» در بهار ۱۳۸۷ در اولین شماره نشریه «یادآور» منتشر شد - می‌گوید: «در مقطعی بعضی از دوستان که عرض کردم با مجاهدین همکاری می‌کردند، از من خواستند که همکاری کنم. بنده عرض کردم تا کسی را نشناسم و ندانم که خط او، خط اسلام هست یا نیست، همکاری نمی‌کنم. اینها استدلال می‌کردند که باید یک جبهه ضد امپریالیسم تشکیل بدهیم و خیلی روی اسلام تکیه نکنیم. بنده هم با سادگی و روحیه عوامی که داشتم و به تفسیر بعضی‌ها، "روحیه ترسو بودن یزدی" داشتم، می‌گفتم: "من امپریالیسم و این چیزها سرم نمی‌شود. من اسلام را می‌فهمم. اگر جبهه اسلامی است بسم‌الله، و گرنه صرف ضد امپریالیسم بودن را قبول ندارم." می‌گفتند: "اینها نماز شبشان ترک نمی‌شود، روزه این طوری می‌گیرند، ماهی ۱۲۵۰۰ تومان حقوق می‌گیرند ۱۲۰۰۰ تومانش را صرف مبارزه می‌کنند و فقط با ۵۰۰ تومان زندگی می‌کنند. اهل عبادتند. اهل قرآن و نهج‌البلاغه‌اند." می‌گفتم: "همه اینها درست! خط فکری اینها چیست؟ این را باید احراز کرد، دنبال خط امام [خمینی] هستند یا مشی دیگری دارند؟ هر وقت احراز کردم که دنبال خط امام هستند، در خدمتتان هستم، والا خیلی‌ها در تاریخ اهل عبادت و حافظ قرآن بودند و به اسلام ضربه زدند." بعضی از دوستانمان با اینها ارتباط برقرار کردند و ما را هم دعوت کردند. از آن به بعد روی همان تلقی که از من خواسته بودند با مجاهدین همکاری کنم و من قبول نکردم، اینها به دوستانشان می‌گفتند که این دیگر با ما نیست و تغییر ایدئولوژی داده. [در حالی که] ما تغییر ایدئولوژی نداده بودیم، آنها تغییر داده بودند. گذر زمان هم نشان داد که تشخیص چه کسی صحیح بوده است. اینها در داخل به مجاهدین پول می‌دادند و آنها را تقویت می‌کردند، اما امام در نجف به نمایندگان آنها بی‌اعتنائی کردند و با هیچ ترفندی حاضر نشدند آنها را تأیید کنند. اگر آنها واقعا درخور حمایت و تأیید بودند، قبل از هر کسی باید خود امام، آنها را تأیید می‌کردند»

(<https://mesbahyazdi.ir/node/6320>).

هـ) معمولاً دوره ۱۶ ساله نهضت اسلامی بر ضد رژیم پهلوی (۱۳۴۱-۱۳۵۷) به سه دوره تقسیم می‌شود: آغاز و تکوین نهضت (۱۳۴۱-۱۳۴۴)، افول نهضت (۱۳۴۵-۱۳۵۵)، گسترش نهضت و پیروزی (۱۳۵۶-۱۳۵۷). اسناد و گزارش‌های فراوان و متواتری درباره مبارزات سیاسی مستقیم

آیت‌الله مصباح در دوره اول وجود دارد که در بند اول منابع آن ذکر شد. با این حال، در دوره دوم و سوم نهضت نیز، به‌رغم اولویت‌بخشی آیت‌الله مصباح به رویکرد فرهنگی و نیز اهتمام ایشان به پنهان‌کاری در مبارزات (به جهت اخلاص و نیز رعایت اصول مبارزاتی)، مواردی از اقدامات وی در این دو دوره منتشر شده است. این موارد، نشان‌دهنده تداوم مبارزات سیاسی ایشان در کنار فعالیت‌های فرهنگی است؛ البته برخلاف دوره اول که از پیش‌تازان مبارزات سیاسی بود، در این دو دوره، در فعالیت‌های سیاسی پیش‌تاز نیست. عناوین برخی امور منتشرشده از مبارزات سیاسی آیت‌الله مصباح از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ که نگارنده بدان دست یافته است، عبارتند از: ۱. نگارش پاسخ پیام امام خمینی به حوزه‌های علمیه در سال ۱۳۴۶ و توزیع آن، و زمینه‌سازی خروج یکی از روحانیان مبارز تحت تعقیب در جریان انتشار پیام مذکور و پاسخ آن (گفت‌مان مصباح، ص ۱۱۲-۱۱۳؛ بررسی شود با: **نهضت امام خمینی**، ج ۲، ص ۳۲۷-۳۴۴). ۲. امضای تلگراف تسلیت فضلا و مدرسین حوزه قم به امام خمینی در سال ۱۳۴۹ بعد از وفات آیت‌الله حکیم (اسناد انقلاب اسلامی، ج ۳، ص ۲۲۲). این تلگراف، در راستای ترویج مرجعیت امام اهمیت بسیاری داشت و به همین خاطر ساواک بدان حساسیت نشان داد و در مقام دستگیری عوامل اصلی آن برآمد (یاران امام به روایت اسناد ساواک، **روایت پایداری**، ص ۱۹۸-۱۹۹)؛ ۳. گزارش ساواک در ۹ آبان ۱۳۵۴ مبنی بر قصد آیت‌الله مصباح و چند نفر دیگر برای برپایی تظاهرات به نفع امام خمینی و دستور پی‌گیری موضوع (گفت‌مان مصباح، ص ۱۰۳۳؛ تصویر سند)؛ ۴. گزارش ساواک در ۹ آبان ۱۳۵۶ مبنی بر ارسال «شش برگ اعلامیه به امضای روحانیون مبارز ایران» از سوی آیت‌الله مصباح به تهران «جهت یکی از دوستانش» که «اعلامیه‌های مذکور در تهران تکثیر و توزیع گردد» (ذوالشهادتین امام، ص ۴۴۶-۴۴۹؛ تصویر دو سند؛ **گفت‌مان مصباح**، ص ۱۰۳۵؛ تصویر سند)؛ ۵. امضای اعلامیه فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم در تاریخ ۲۲ دی ۱۳۵۶ درباره محکومیت فاجعه ۱۹ دی قم (اسناد انقلاب اسلامی، ج ۳، ص ۲۳۸-۲۳۹). ۶. امضای نامه فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم به آیت‌الله شهید صدوقی در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۵۷ درباره محکومیت حادثه کشتار مردم یزد در ۱۰ فروردین (همان، ص ۲۶۷-۲۶۸). ۷. امضای اعلامیه فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ درباره تحلیل اوضاع اسفبار ایران و محکوم نمودن اقدامات رژیم (همان، ص ۲۶۹-۲۷۲). ۸. امضای نامه فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم به رئیس جمهور فرانسه در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۵۷ درباره لزوم احترام به امام خمینی و فاصله گرفتن از رژیم پهلوی (همان، ص ۴۷۹-۴۸۰).

[مبارزه شدید با دکتر شریعتی]

اما یک سرگرمی خاصی آقای مصباح داشت و آن سرگرمی عبارت بود از مبارزه با دکتر شریعتی؛ آن هم مبارزه بسیار شدید و غلیظ در حد تکفیر دکتر شریعتی. در اصفهان ده شب منبر رفته بود و علیه دکتر شریعتی سخن گفته بود. در قم در یک مجلسی عمامه خود را به زمین زده بود که نشانه نهایت نفرت از یک کسی و لعنت فرستادن بر کسی است در میان روحانیان. و این جا و آن جا، منبرهای مختلف و تحریک کردن‌ها؛ حتی وقتی که نوشتاری منتشر شد که در آن - یعنی طوماری منتشر شد قبل از انقلاب که در آن - علمای مختلف علیه شریعتی چیزی نوشته بودند و امضائی کرده بودند، جناب آقای مرحوم علامه محمدحسین طباطبائی هم چیزی نوشته بود که از ایشان بسیار بعید می‌نمود. نوشته بود که شریعتی ادعای پیغمبری کرده است - خوب قاعدتاً به تحریک همین اطرافیان بود و جناب مصباح در این زمینه، نقش عظیم داشت؛ به طوری که حتی بعضی از دوستان نزدیکش مثل آقای بهشتی مرحوم، و دیگران هم او را منع می‌کردند و او را نصیحت می‌کردند که دست از این تندروی بردارد.^۴

۴. آیت‌الله مصباح در خاطرات خویش، به موضوع دکتر شریعتی پرداخته، و ایرادات وی و موضع و عملکرد خویش درباره او را نسبتاً به تفصیل بیان کرده است. ایشان پس از مطالعه برخی آثار دکتر شریعتی به این استنباط رسید که اشکالات و انحراف‌های اساسی (مربوط به اصول اعتقادات اسلامی و شیعی) در اندیشه و آثار وی وجود دارد. جهت رفع انحراف‌ها و اشتباهات، تلاش‌هایی برای گفت‌وگو با او انجام داد که بدلیل عدم حضور دکتر شریعتی (به رغم دو بار وعده‌ای که داده بود) به نتیجه نرسید. آیت‌الله مصباح پس از آن، با توجه به تأثیر گسترده سخنرانی‌ها و آثار دکتر شریعتی بویژه در میان انقلابیان و جوانان از یک سو، و ایرادات و اشتباهات مهم و اساسی در اندیشه و آثار شریعتی از سوی دیگر، تصمیم گرفت ضمن جلسات درس و سخنرانی خویش، بدون نام بردن از دکتر شریعتی، به نقد افکار و مطالب منتشره وی بپردازد. این اقدامات انتقادی، موجب تهدیداتی از سوی طرفداران دکتر شریعتی گردید؛ همچنین زمینه ناراحتی و اعتراض برخی روحانیان انقلابی (که خطر اندیشه‌های دکتر شریعتی را خیلی مهم و جدی نمی‌دانستند و در مقابل، نشر مطالب وی را دارای آثار مثبت برای انقلاب ارزیابی می‌کردند) در قبال ایشان فراهم آورد. با این حال، ایشان که به راه خود اطمینان داشت، اقداماتش را ادامه داد (خاطرات آیت‌الله

مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسات هشتم، نهم و دهم؛ **گفتمان مصباح**، ص ۲۰۱-۲۷۴؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۱۴۳-۱۸۶). البته زمانی که نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، نواری از امام خمینی پخش شد و در آن توصیه کرده بودند: در شرایط کنونی اختلافات را کنار بگذارید، آیت‌الله مصباح جلسات سخنرانی هفتگی خویش در قم را تعطیل کردند (اندیشه ماندگار، ص ۲۴۳-۲۴۴).

در مطالبی که دکتر سروش مطرح کرده - فارغ از لحن گزنده آن - دو گزارش اشتباه وجود دارد: **الف)** «در یک مجلسی عمامه خود را به زمین زده بود». این اتفاق، مربوط به انتقاد و اعتراض آیت‌الله مصباح نسبت به گرایش برخی طلاب به کتاب «توحید» نوشته حبیب‌الله آشوری (یکی از روحانیان مارکسیست‌زده) بود نه مربوط به دکتر شریعتی (ر.ک: **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۰۳)؛

ب) «جناب آقای مرحوم علامه محمدحسین طباطبائی... نوشته بود که شریعتی ادعای پیغمبری کرده است. خوب قاعدتاً به تحریک همین اطرافیان بود و جناب مصباح در این زمینه، نقش عظیم داشت». در این گزارش، دو ایراد وجود دارد: ۱. به‌رغم رویکرد انتقادی علامه طباطبائی به آثار دکتر شریعتی، اما ایشان در جایی نگفته که «شریعتی ادعای پیامبری کرده است». در هیچ یک از سه پاسخی که از علامه طباطبائی درباره دکتر شریعتی ثبت شده و انتشار یافته است، چنین مطلبی وجود ندارد (برای ملاحظه هر سه پاسخ علامه به سوال درباره شریعتی، ر.ک: **گفتمان مصباح**، ص ۲۲۳-۲۲۴). البته در یکی از پاسخ‌ها، این عبارت آمده است: «[شریعتی] در وصف معراج خود می‌گوید...». (همان، ص ۲۲۳). اگر مستند دکتر سروش، این عبارت باشد، باید گفت: دکتر شریعتی در کتاب کویر، مطالبی را درباره سفر روحانی خویش به عالم برزخ آورده است که شباهت زیادی به معراج پیامبر اعظم ﷺ دارد. علامه طباطبائی، صرفاً مطلبی را در همین زمینه از دکتر شریعتی نقل قول کرده است (ورود استادان مسیحی دکتر شریعتی به بهشت و همراهی وی با آنها) تا در ادامه به نقد محتوای آن مطالب وی بپردازد. اما علامه، سخنی درباره این که شریعتی ادعای پیامبری کرده، نیاورده است. ۲. رویکرد انتقادی علامه نسبت به دکتر شریعتی، ظاهراً، پیش از رویکرد انتقادی آیت‌الله مصباح شکل گرفته بود و چنین نبود که «جناب مصباح در این زمینه، نقش عظیم» داشته باشد. آیت‌الله مصباح ضمن خاطراتشان در موضوع دکتر شریعتی، به دیدار خویش با علامه طباطبائی و درخواست از ایشان برای گفت‌وگو با دکتر شریعتی پرداخته که ذکر آن مفید است. آیت‌الله مصباح در بخشی از خاطرات خود، نقل کرده‌اند: «[به علامه طباطبائی] گفتم: آقای دانش [آشتیانی] که معرف حضور شما هستند، چنین پیشنهادی دارند و گفتند که من با او [= دکتر شریعتی] صحبت کرده‌ام و گفته است که من حاضرم با هر کسی بحث کنم.

حالا حضرت عالی [= علامه طباطبایی] اجازه بدهید بیاید نزد شما و اشتباهاتش را برای او توضیح بدهید. پذیرفتن اشتباهاتش از مثل شما برای او عار نیست. (علامه طباطبایی با افکار دکتر شریعتی آشنا بودند؛ چون مرحوم آقای مطهری هم با علامه تماس داشتند. [و اساساً] این افکار، افکار روز بود. اجمالا با اشتباهاتش آشنا بودند). ایشان [= علامه طباطبایی] فرمودند: "تابستان گذشته که من مشهد بودم، بعضی از دوستان ایشان، ایشان را می‌خواستند بیاورند نزد من که با هم صحبت کنیم و من ایشان را نصیحت کنم و تذکراتی به او بدهم. من فکر کردم که هیچ فایده‌ای ندارد؛ چون ایشان اگر بخواهد شریعتی باشد، دست از افکارش بر نمی‌دارد و اگر بخواهد دست از افکارش بردارد، دیگر شریعتی نیست. او آدمی نیست که دست از افکارش بردارد. من مطمئن هستم که دست از افکارش بر نمی‌دارد و بنابراین، از این ملاقات سوء استفاده خواهد کرد. من که همه جا نیستم که بگویم چه بود و چه شد. منعکس می‌شود که رفت و فلانی هم نتوانست قانعش کند و نتیجه مثبتی ندارد." باز من اصرار کردم که آقا احتمال نمی‌دهید که لااقل اشتباهاتش کمتر شود و جلوی مفساد بزرگ‌تر گرفته شود. هر چه را که گفته و روی آن پافشاری کرده، گذشته، به فرمایش شما بعید است دست بردارد... اما آیا احتمال نمی‌دهید که بیاید نزد شما و کمتر [در آینده] افساد کند؟ باز ایشان تأملی کردند و گفتند: حتی این احتمال هم وجود ندارد. خیلی قاطع که ملاقات با او فایده‌ای نخواهد داشت. حتی احتمال ضرر هم دارد. ما آخرین تیرمان را زدیم و گفتیم آقا بنا را بگذارید بر استخاره. اگر استخاره خوب است، اجازه بدهید یک جلسه بیاید نزد شما، شاید این جلسه برای اسلام و مسلمین فایده‌ای داشته باشد، دفع ضرری بشود. گفتند: خوب استخاره کنید. ما قرآن آوردیم و دادیم خدمت ایشان و گفتیم خودتان استخاره کنید. یادم نیست من استخاره کردم یا ایشان. به هر حال، آیه‌ای آمد که کلمه «بُعد» در آن بود که گفتند: این هم استخاره! دیگر دهان ما بسته شد. خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون و با آقای دانش [آشتیانی] تلفی تماس گرفتم و گفتیم جریان این طوری شد. ایشان ناراحت شد. گفت: هیچ راهی ندارد که ایشان را راضی کنیم؟ گفتیم: تا آنجا که می‌شود، من اصرار کردم، اما ایشان نپذیرفت. آیت‌الله مصباح در ادامه گزارش خود نقل می‌کند: شهید دانش آشتیانی به ایشان (آیت‌الله مصباح) پیشنهاد می‌دهد که خود برای گفت‌وگو با دکتر شریعتی بیاید. آیت‌الله مصباح، به رغم عدم خوشبینی، پاسخ مثبت می‌دهد. با هماهنگی انجام شده از سوی آقای دانش آشتیانی، آیت‌الله مصباح به تهران می‌رود؛ اما به رغم دو بار وعده‌ای که دکتر شریعتی برای حضور در دو جلسه گفت‌وگو داده بود، در جلسات حاضر نمی‌شود (ر.ک: **خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه هشتم؛ **گفت‌مان مصباح**، ص ۲۲۱-۲۲۷؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۱۵۰-۱۵۵).

[درشت‌خویی و درشت‌گویی]

اما خوب تندروی او بخشی‌اش بخاطر عقاید بسیار دگم و جامد و منجمد بود. پاره‌ایش هم بخاطر این مزاج عصبی که او داشت، که نمی‌توانست بر او فائق بیاید و وقتی که فشار کار زیاد می‌شد، او را به تعب می‌افکند و در داوری‌های او تأثیر می‌گذاشت و در زبان او هم تأثیر می‌گذاشت. مرد به‌طور کلی، درشت‌خو و درشت‌گوئی بود؛ هم زبان درشت و تندی داشت و هم خوی تندی داشت که افراد را از اطراف او پراکنده می‌کرد؛ مگر کسانی که صد در صد - نه ۹۹٪ - صد در صد تابع و مطیع باشند و در مقابل او خم بشوند.^۵

۵. ادبیات بکار رفته در این چند جمله، خارج از چارچوب و معیار علمی است؛ طبعاً باید مصادیقی برای ادعاها و اتهامات کلی مطرح‌شده، بیان گردد تا بتوان درباره آن مصادیق به قضاوت نشست. با این حال، چند نکته کلی در این زمینه، درخور ذکر است:

الف) «عقاید» آیت‌الله مصباح، همانند اعتقادات غالب شیعیان و عالمان این مذهب بود و تفاوت خاصی با دیگر باورمندان به اصول اعتقادات تشیع دوازده امامی نداشت؛ طبعاً، این عقاید از منظر کسی که دارای مبانی و پیش‌فرض‌های متفاوت است و تأکید ویژه‌ای بر نسبت‌گرایی دارد، «دگم و جامد و منجمد» به شمار خواهد آمد؛

ب) چنان‌که در صفحات قبل ذکر شد، آیت‌الله مصباح، نسبت به مسائل فرهنگ دینی، اهتمام و حساسیت ویژه‌ای داشت. ایشان در اوایل دهه هفتاد، در این زمینه می‌گوید: «بنده یک حساسیتی نسبت به مسائل فرهنگی داشتم... الآن هم کم و بیش این طوری است؛ نسبت به هیچ مسأله‌ای آنقدر حساسیت ندارم که نسبت به مسائل عقیدتی و فکری دارم. این حساسیت، به حدی رنجم می‌دهد که گاهی خواب را از چشمم می‌گیرد و ناراحتی شدیدی به من دست می‌دهد که گاهی به بیماری سخت کشیده می‌شود. البته به نظر خودم این حساسیت باید باشد» (**خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه دهم؛ **گفتمان مصباح**، ص ۱۶۹؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۳۷)؛

ج) باید میان قاطعیت و خشونت، تفاوت قائل شد. قاطع بودن در یک مسأله، به معنای برخورد خشن نیست. بیان قاطع احکام اسلامی (که در موارد متعددی در تضاد با مکاتب غیردینی است) و اهتمام و اصرار بر اجرای شریعت، خشونت نیست. چنان‌که اگر پس از بررسی کارشناسانه یک مسأله، تصمیم‌گیری شود و در اجرای آن تصمیم، پافشاری و تأکید گردد، نمی‌تواند خشونت محسوب شود؛

۵) همان‌گونه که در ادامه از زبان آیت‌الله مصباح خواهیم گفت، خشونت، لزوماً، امر منفی نیست. در تعالیم اسلامی با وجود آن که رحمت و رأفت اصل است، اما هم احکام خشن (مانند لزوم اجرای حدود) و هم تعابیر خشن (مانند تعابیر قرآنی «قاتلهم الله» و «لعنهم الله») نیز وجود دارد. بر این اساس، در رفتار و گفتار آیت‌الله مصباح (در مواجهه با افراد و جریان‌های ضدین، یا التقاطی و انحرافی) مواردی وجود داشته است که می‌توان آنها را به «خشونت» وصف کرد؛ ایشان، در قبال انحراف‌های دینی بویژه در حوزه باورها و اعتقادات، زیر سؤال رفتن مسلمات، و توهین به مقدسات دینی، به شدت حساس بود. به گفته یکی از همراهان و شاگردان وی، «...آقای مصباح در مقابل چوب حراج زدن به مبانی اسلام پرتحمل نیستند... این مانند این است که به کسی بگوییم آقا شما پرتحمل هستید، پس اجازه بدهید من بچه شما را جلوی چشمانتان سر ببرم و شما تحمل کنید؟ برای آقای مصباح، اهانت به اسلام از سربریدن بچه‌شان بدتر است و معلوم است که تحمل نمی‌کنند... آن جایی که باید تحمل بکنند ما می‌دانیم و شاهد بوده‌ایم که ایشان چقدر بردبار و پرتحمل‌اند. شاید کسی باور نکند که ایشان در مسائل تربیتی چقدر پرتحمل هستند. گاهی می‌شد که سه - چهار ساعت زیر چراغ خیابان می‌ایستادند و به سؤالات ما جواب می‌دادند و به حرف‌های ما - که حالا می‌بینیم حرف‌های بی‌ریشه‌ای نیز بوده است - با تمام متانت و سعه صدر گوش می‌دادند و تحمل می‌کردند» (زندگانی حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۸۸ برای اطلاع از گزارش‌های بسیار و متواتر در زمینه عطفیت، تحمل و تواضع آیت‌الله مصباح در امور فردی و تربیتی، ر.ک: صفحات متعدد در کتاب‌های: حقیقت شوق: نگاهی بر زندگی و خاطرات حکیم فرزانه حضرت آیت‌الله مصباح (حسین علی عربی، انتشارات زلال کوثر، قم، ۱۳۸۱)؛ اندیشه ماندگار: گذری بر زندگی و اندیشه‌های حکیم فرزانه حضرت آیت‌الله مصباح (حسین علی عربی، انتشارات زلال کوثر، ۱۳۸۱)؛ زندگانی حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی (محمدتقی اسلامی، انتشارات پرتو ولایت، قم، ۱۳۸۲)؛

۶) یکی از ویژگی‌های آیت‌الله مصباح در طول عمرشان، انجام کارها به صورت گروهی و تشکیلاتی بود. ایشان به کارهای گروهی اعتقاد داشت و در عمل نیز بدان اهتمام می‌نمود. گروه‌ها و تشکیلاتی که ایشان در آنها حضور داشت را می‌توان به دو قسم تقسیم کرد: ۱. مسئولیت آنها با فرد یا افراد دیگری بود (مانند جمعیت یازده نفری، نشریه بعثت، گروه ولایت، مدرسه حقانی، جامعه مدرسین، شورای عالی حوزه‌های علمیه، مجلس خبرگان و شورای عالی انقلاب فرهنگی)؛ ۲. مسئولیت با ایشان بود (مانند نشریه انتقام، بخش آموزش مؤسسه در راه حق، بنیاد باقرالعلوم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی

یکی از تجربه‌هایی که ما در ستاد انقلاب اسلامی فرهنگی داشتیم، این بود که یکی از ما که روحانی‌ای بود به نام آقای دکتر احمد احمدی ملایری - که ایشان هم مرحوم شد - قرار بود ایشان رابط بین قم و ستاد انقلاب فرهنگی باشند. ایشان، یعنی آقای احمدی، از دوستان چهل ساله آقای مصباح بود؛ به همین سبب هم به این سمت برگزیده شد. ایشان بعد از دو جلسه آمد و گفت من از این سمت استعفا می‌کنم. گفتیم چرا؟ گفت برای این که با آقای مصباح یک ساعت که صحبت می‌کنی، ساعت دوم باید دست به یقه بشی! دیگه امکان ادامه گفتگو نیست؛ البته این را ما هم آزموده بودیم؛ همگان آزموده بودند؛ به همین

امام خمینی و طرح ولایت). در قسم اول، تا زمانی که اولاً، خط‌مشی‌ها و فعالیت‌های گروه‌ها و نهادها از نظر ایشان بدون التقاط و انحراف، و همراه با خلوص فکری، روحی و سیاسی بود؛ ثانیاً، ایشان فعالیت آن گروه و نیز حضور خویش در آن را با اهمیت تشخیص می‌داد؛ ثالثاً، تنش و اختلاف‌های جدی میان اعضا وجود نداشت، در آنها مشارکت می‌جست و در برخی موارد (مانند گروه ولایت و مدرسه حقانی) نقش بسیار مهم و تأثیرگذاری ایفا می‌کرد. در قسم دوم، تصمیم‌گیری‌های اصلی و نهایی با ایشان بود (و نه بر مبنای رأی‌گیری و تصمیم‌گیری بر اساس رأی اکثریت)؛ اما به نظرات کارشناسی اعتقاد داشت و از مشورت‌های رسمی (در قالب بخش‌های زیرمجموعه‌ای) و نیز غیر رسمی بهره می‌برد. در مجموعه‌های تحت مدیریت ایشان، اختلاف دیدگاه و سلائق وجود داشت و افرادی که نظرات و تشخیص‌های متفاوتی با ایشان داشتند، همکاری می‌کردند؛ البته اختلاف در اصول و مسائل مهم تعالیم اسلامی و مذهبی، همچنین اختلاف در شیوه اداره مرکز و مقررات سازمانی، و نیز بعضاً تفاوت منظر در مسائل و مواضع سیاسی، موجب جدایی افراد از آن مراکز می‌شد؛ این جدایی نیز، ظاهراً، اغلب از سوی افراد صورت می‌گرفت نه از سوی آیت‌الله مصباح.

۶. آیا قابل پذیرش است که دو فرد به مدت چهل سال باهم دوستی و ارتباط علمی و کاری داشته باشند، اما دو ساعت نتوانند با هم گفت‌وگو داشته باشند؟! مرحوم حجت‌الاسلام دکتر احمد احمدی با آیت‌الله مصباح، در دهه سی، در جریان فراگیری دروس جدید در دبیرستان دین و دانش - که با ابتکار شهید بهشتی و دایر کردن کلاس برای فضلا شکل گرفته بود- ارتباط داشت (ذوالشهادتین امام، ص ۳۱۶؛ گفت‌مان مصباح، ص ۵۵ و ۲۷۵). در اوایل دهه پنجاه، در جریان راه‌اندازی بخش آموزش در راه حق و اطلاع از تجربیات کشورهای اسلامی، این دو سفری به سه کشور عربی انجام

سبب ایشان، فقط باید فرمان می‌داد، فقط باید عقیده خودش را ابراز می‌کرد و دیگران هم

دادند. پس از راه‌اندازی بخش آموزشی با مسئولیت آیت‌الله مصباح نیز، دکتر احمدی به همکاری با این مرکز و تدریس در آن پرداخت (ذوالشهادتین امام، ص ۲۲۱ و ۳۳۳؛ گفت‌مان مصباح، ص ۱۵۰؛ خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه دوازدهم). ارتباط این دو تا پایان عمر دکتر احمدی در سال ۱۳۹۷، از جمله، از طریق همکاری‌های علمی دو مرکز مهم «سمت» (که مسئولیت آن با دکتر احمدی بود) و «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» که مسئولیت آن با آیت‌الله مصباح بود) تداوم یافت.

در هر حال، گزارش دکتر سروش مبنی بر این که "دکتر احمدی رابط بین قم و ستاد انقلاب فرهنگی تعیین شد و ایشان بعد از دو جلسه گفت‌وگو با آیت‌الله مصباح گفته بود که بدلیل امکان تفاهم با ایشان استعفا می‌دهد"، یا از اساس کذب است یا اینکه احتمالاً مربوط به تصمیم‌گیری در خصوص چگونگی انجام برخی پروژه‌های مشترک (میان ستاد انقلاب فرهنگی و مؤسسه در راه حق) بوده است. چنان‌که در پانوشت قبل بیان شد، آیت‌الله مصباح در گروه‌ها و تشکیلاتی که ایشان در آنها به عنوان یک عضو به ایفای نقش می‌پرداخت، شرایط و خطوط قرمزی را برای خود داشت و طبعاً عدم تحقق آنها، موجب فاصله‌گیری وی می‌شد. و در مواردی هم که مسئولیت به عهده ایشان قرار می‌گرفت، به‌رغم بهره‌گیری از مشورت و نظرات کارشناسی، اما تصمیم‌گیری‌های اصلی و نهایی با ایشان بود (و نه بر مبنای رأی‌گیری و تصمیم‌گیری بر اساس رأی اکثریت).

با این حال، در خاطرات آیت‌الله مصباح درباره همکاری با ستاد انقلاب فرهنگی - که نسبتاً به تفصیل ذکر کرده‌اند - سخنی درباره دکتر احمدی نیامده است؛ آنچه در این خاطرات طرح شده، به اختصار عبارت است از: مراجعه برخی اعضای ستاد به مؤسسه در راه حق و درخواست از آیت‌الله مصباح برای همکاری در اسلامی کردن دانشگاه‌ها، پاسخ مثبت ایشان به این دعوت و ارائه طرحی مشخص، پذیرش این طرح از سوی ستاد، همکاری فشرده و جدی ۱۵ ماهه ایشان طی سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ (که دارای نتایجی مثبت بود) و سپس قطع همکاری از جمله بدلیل مانع‌تراشی برخی اعضای ستاد انقلاب فرهنگی (ظاهراً دکتر سروش) در پیشبرد امور بوده است (ر.ک: **خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه یازدهم؛ **گفت‌مان مصباح**، ص ۱۷۴-۱۸۱؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۴۲-۲۵۴).

باید سکوت می کردند و گوش می کردند. اگر بنا بر مباحثه بود، به مذاکره بود، به نقد بود، آنگاه کار به دعوا و نزاع می کشید که مردم عموماً از آن احتراز می کردند.^۷

[تکفیر دکتر شریعتی، و خروج از انقلابی بودن]

باری! با شریعتی بسیار سخت در افتاد؛ حتی او را تکفیر کرد. حتی گفت او اینک در قعر جهنم است که من نمی دانم این علم غیب را ایشان از کجا آورده بود. بعد، خوب به همین سبب یک عنصر غیر انقلابی محسوب می شد.^۸

۷. دو سلسله مناظره تلویزیونی از آیت الله مصباح پخش، و سپس به صورت کامل در قالب کتاب نیز منتشر شده است: ۱. مناظره با احسان طبری و فرخ نگهدار درباره مارکسیسم در سال ۱۳۶۰ (که اتفاقاً دکتر سروش نیز در آن زمان در کنار آیت الله مصباح در مناظره حضور داشت)؛ ۲. مناظره با حجت الاسلام محمدجواد حجتی کرمانی درباره خشونت در اسلام در سال ۱۳۷۸. مناظره اول - که در چند جلسه برگزار شد - در کتابی تحت عنوان «گفتمان روشنگر درباره اندیشه های بنیادین» (توسط انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره) و مناظره دوم - که آنهم در چند جلسه صورت گرفت - در کتاب «مناظره آیت الله مصباح یزدی و حجت الاسلام و المسلمین حجتی کرمانی» (توسط انتشارات سروش) انتشار یافته است. گفت و گوی مناظره گونه ای نیز در یک جلسه به صورت غیررسمی میان آیت الله مصباح با دکتر سروش، ظاهراً، در اواخر دهه شصت صورت گرفته که متن پیاده شده آن به صورت غیررسمی در فضای مجازی منتشر شده است. ملاحظه و مطالعه این سه گفت و گو و مناظره، به خوبی می تواند صحت و سقم ادعای دکتر سروش درباره تندگی و خشونت آیت الله مصباح در گفت و گوها و مباحثات را نشان دهد.

۸. اولاً، به رغم نقدهای اساسی و جدی آیت الله مصباح به آثار و اندیشه های دکتر شریعتی (از جمله نقل عباراتی از وی که به نوعی انکار یا تردید در مسلمات و اصول اسلامی از آنها برداشت می شود یا قابل چنین تفسیری هست)، اما گزارش و مستندی نیافتیم که ایشان شریعتی را از یک سو صریحاً «تکفیر» نموده و از سوی دیگر گفته باشد «او اینک در قعر جهنم است»؛ ثانیاً، اگر مخالفت با دکتر شریعتی به معنای خروج از انقلابی بودن است، پس در این صورت، افرادی چون استاد شهید مطهری و مرحوم آیت الله سیدمصطفی خمینی و حتی امام خمینی نیز «عنصر غیرانقلابی» بوده اند! درباره فعالیت های انقلابی آیت الله مصباح، قبلاً، توضیحاتی ارائه شد.

[فعالیت در مؤسسه در راه حق]

وقتی هم که انقلاب پیروز شد، کسی به او نقش چندانی نداد. در قم در همان منزل خود و مدرسه در راه حق که داشت، فعالیت‌هایی می‌کرد، و خصوصاً فعالیت ضد مسیحیت؛ چون قبل از انقلاب، آقایونی در قم تشخیص داده بودند که مسیحیان در ایران فعال شده‌اند و تور گسترده‌اند در مدارس و در جوامع، برای مسیحی کردن و این دسته از روحانیان، در صدرشان آقای مصباح یزدی، همت گماشتند که پاتکی به این فعالیت مسیحیت بزنند و مدرسه در راه حق را ایجاد کردند. این مدرسه وقتی که انقلاب اسلامی پیروز شد، تقریباً فلسفه وجودی خودش را از دست داد. و این‌ها ابتدا مشغول شدند به ضدیت با کمونیسم و مارکسیسم و کتاب در آن زمینه‌ها نوشتند و پراکندند و عضو گرفتند و امثال اینها. و در همین حدود آقای مصباح فعالیت داشت.^۹

در خور ذکر است که: انتقادهای آیت‌الله مصباح نسبت به افکار و آثار دکتر شریعتی، برای جلوگیری از انحراف در میان مردم و بویژه جوانان، و در مقام اصلاح اشتباهات وی بوده است و ریشه در ناراحتی و بغض شخصی نداشت. به همین جهت، هنگامی که در خرداد ۱۳۵۶ خبر در گذشت او را شنید، گفت: «خوشحال شدن از مرگ کسی، نشانه پستی فرد است. من در تمام این سال‌ها تلاش می‌کردم تا با اشتباهات و انحرافات فکری دکتر مقابله کنم و آرزویم این بود که ایشان اصلاح می‌شد و قلم و بیان او در خدمت اسلام و قرآن قرار می‌گرفت» (اندیشه ماندگار، ص ۸۸؛ **گفتمان مصباح**، ص ۲۷۲).

۹. مرکز «در راه حق»، با نام و عنوان «مؤسسه در راه حق» رسمیت و شهرت داشته است و به عنوان «مدرسه» شناخته نمی‌شود. آیت‌الله مصباح نیز از مؤسسان این مرکز نبود؛ بلکه حدود یک دهه بعد از تأسیس، با راه‌اندازی بخش آموزش در آن، به همکاری پرداخت. فعالیت ایشان نیز عمدتاً با انگیزه مقابله با مارکسیسم بود نه مسیحیت. توضیح این اجمال در ذیل می‌آید:

مؤسسه در راه حق در سال ۱۳۴۳ توسط آیت‌الله سیدمحسن خرازی با هدف پاسخ‌گویی به شبهات و فعالیت مسیحیان - که در آن زمان تبلیغات گسترده‌ای در ایران داشتند - در قم راه‌اندازی شد و مدتی بعد با تلفیق مرکز دیگری به نام «مؤسسه اصول دین» که با هدف ترویج تعالیم اسلامی فعالیت می‌نمود و مسئولیت آن با آیت‌الله رضا استادی بود، فعالیتش گسترش یافت. این مرکز، «ضمن

نشر نشریات چند برگی رایگان، در زمینه‌های اصول دین، فروع مذهب و مسائل مختلف اجتماعی و اقتصادی فعالیت می‌کرد... مبارزه با مسیحیت و تبلیغات مسیحیان که در دهه ۴۰ بسیار گسترده بود، از اهداف اصلی این مؤسسه به حساب می‌آمد. جزوات کوچک اما فراوان آن با عناوین زیبایی در تشریح مسائل اعتقادی و اجتماعی و تاریخی، سخت مورد توجه نسل نوجوان و جوانانی که به مذهب علاقه‌مند شده بود، قرار گرفت» (جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، چاپ ششم، ص ۲۷۶-۲۷۷؛ زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۲۴۲-۲۴۳؛ <http://www.darrahehaq.com>).

بدنبال رشد گرایش برخی جوانان به افکار مارکسیستی و ماتریالیستی از اواخر دهه چهل به بعد و وجود خلأ در این زمینه، مسئولان مؤسسه در راه حق در اوایل دهه پنجاه از آیت‌الله مصباح - که با داشتن تخصص در فلسفه و کلام اسلامی و آشنایی کافی به مباحث مارکسیست، توان پاسخ‌گویی به شبهات در این زمینه را داشت - برای همکاری دعوت به عمل آوردند. ایشان با پذیرش این دعوت، به منظور تأمین نیروهای فکری و علمی لازم در میان طلاب حوزه علمیه قم، برای مقابله با این افکار و به طور کلی دفاع از عقاید اسلامی در برابر افکار انحرافی، بخش آموزش مؤسسه در راه حق را تأسیس کردند. تصمیم بر آن شد که طلاب علاقه‌مند و ورزیده‌ای که دروس سطح را به اتمام رساندند و مشغول درس خارج شده بودند را جذب کنند و در یک دوره هشت‌ساله، مبانی اندیشه اسلامی و شیوه‌های دفاع از مکتب اسلام را به آنان آموزش دهند. اولین دوره آموزشی با حدود بیست نفر دانش‌پژوه (در سال ۱۳۵۲) از میان طلاب درس خارج آغاز شد. بیشترین درس‌ها از سوی آیت‌الله مصباح ارائه می‌شد. درس‌های ایشان در موضوعات فلسفی، تفسیر و اخلاقی بود. دروس متعدد دیگری نیز در موضوعات اصول فقه، عربی جدید، انگلیسی و رشته‌های علوم انسانی در دستور کار قرار گرفت. کار آموزش و تحصیل در این دوره تا اواخر سال ۱۳۵۷ ادامه یافت.

با پیروزی انقلاب اسلامی، شرایط ویژه‌ای در کشور پدید آمد که آیت‌الله مصباح و شاگردانش برای مقابله با تبلیغات ضداسلامی منافقین و گروه‌های چپ درس‌ها را تعطیل کردند و به دفاع از ارزش‌های انقلابی و اسلامی و پاسخ به شبهات مارکسیستی اقدام نمودند. نیروهای آموزش دیده مؤسسه و نیز برخی طلابی که در دوره‌های کوتاه مدت از سوی آیت‌الله مصباح، آموزش‌هایی درباره مارکسیسم دیدند (در کنار برخی جزواتی که از سوی آیت‌الله مصباح در نقد مارکسیسم انتشار یافت)، به فعالیت‌های تبلیغی و پاسخ‌گویی به دیدگاه‌ها و شبهات مارکسیست‌ها و گروه‌های التقاطی

[عدم درخشش در سیاست در زمان رهبری امام خمینی]

کلاً تا وقتی که آقای خمینی زنده بود، جناب مصباح درخششی در عرصه اجتماع و در عرصه سیاست ایران نداشت؛^{۱۰}

مارکسیست - اسلامی مانند مجاهدین خلق در شهرهای مختلف پرداختند و توانستند به سهم خود در روشنگری فرهنگی - سیاسی مردم سهم مهمی ایفا نمایند. به گفته آیت‌الله مصباح، «متأسفانه آن زمان در حوزه‌های علمیه آمادگی برای این برخوردها [در مقابله فکری با مارکسیسم] خیلی کم بود و تقریباً ۹۰ درصد این فعالیت‌ها از جانب دوستان همین مؤسسه [در راه حق] بود که قبلاً آموزش‌هایی را دیده بودند» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسات دهم و دوازدهم؛ زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۲۴۳-۲۴۶ و ۲۴۹-۲۵۰؛ گفتمان مصباح، ص ۱۴۸-۱۵۱ و ۱۷۰-۱۷۱؛ ذوالشهادتین امام، ص ۲۱۶-۲۲۵ و ۲۳۷-۲۳۹).

مدتی بعد، با فروکش کردن نسبی فعالیت‌های مارکسیستی، مجدداً فعالیت‌های بخش آموزش مؤسسه در راه حق از سر گرفته شد و با عنایت ویژه امام خمینی و تخصیص بودجه از سوی ایشان بدین امر، توسعه پیدا کرد. سپس در تداوم برنامه‌های آن، رشته‌های تخصصی علوم انسانی در بنیاد باقرالعلوم راه‌اندازی شد. در اواسط دهه هفتاد، با اهتمام آیت‌الله خامنه‌ای، و با ادغام دوره عمومی (موسسه در راه حق) و رشته‌های تخصصی (بنیاد باقرالعلوم)، مرکز بسیار مهم و بزرگ مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی شکل گرفت.

۱۰. آیت‌الله مصباح، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عهده‌دار مسئولیت‌های سیاسی و اجرایی نشد. این موضوع، از یک سو به اهمیت مسائل فرهنگی و اهتمام وی به این مسائل بازمی‌گشت و از سوی دیگر به اینکه مسئولیت‌های سیاسی و دولتی (برخلاف امور فرهنگی و حوزوی)، متولیان خوبی پیدا کردند. بر این اساس، آیت‌الله مصباح، تصمیم گرفت در حوزه علمیه قم به فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی ادامه دهد و بتواند در بخش فکری به انقلاب خدمت نماید. ایشان در این زمینه می‌گوید: «بنده از همان سال‌های اول نهضت به مسائل فرهنگی، اهتمام بیشتری داشتم و سعی می‌کردم در طول دوران مبارزه، اصالت‌ها و ارزش‌های اسلامی محفوظ بماند و قربانی مبارزات سیاسی نشود. پس از انقلاب، امور گوناگون کشور بحمدالله متولیان خوبی پیدا کرد و همین‌طور که می‌دانید، بسیاری از اساتید معروف و شخصیت‌های علمی حوزه مجبور شدند کارهای حوزوی را رها کنند و برای حفظ مصالح انقلاب، مسئولیت‌هایی در قوه قضائیه و حتی مجریه پذیرند. بنده طبق همین تشخیصی که

[حرمت نهادن به امام خمینی]

چون از او [= آقای مصباح] گاهی هم سخنانی شنیده بودند که علامت حرمت نهادن به رهبر جمهوری اسلامی نبود.^{۱۱}

داشتم، احساس مسئولیت کردم که در حد توان، مشغول کارهای حوزوی و حفظ مسائل اعتقادی اسلام بشوم. به این دلیل، تمام نیرویم را در حوزه متمرکز کردم و ارتباطاتی هم که با حضرت امام داشتم، در همین مسائل بود. دیدم بقیه مسائل الحمدلله متولیان خوبی از قبیل مرحوم دکتر بهشتی، دکتر باهنر و... پیدا کرد و نیازی نیست که در آن جور کارها دخالت کنم. اما این طرف، نه تنها متولی ندارد، بلکه کسانی که باید در این جا فعالیت کنند، به دلیل ضرورت، کار خودشان را رها کرده اند. به این دلیل بود که وظیفه متعین خود دانستم که فعالیت های خود را در کارهای حوزوی متمرکز کنم» (گفتمان مصباح، ص ۱۶۴-۱۶۵).

۱۱. به جهت اهمیت دیدگاه آیت الله مصباح درباره امام خمینی و روابط وی با ایشان، در چند بند توضیحاتی ذکر می شود:

الف) آیت الله مصباح، از اوایل دهه سی - که به تحصیل دروس خارج نزد امام خمینی پرداخت - به امام خمینی ارادت پیدا کرد و از زمان شکل گیری نهضت اسلامی در اوایل دهه چهل به بعد، این ارادت افزایش یافت. آیت الله مصباح، در قسمتی از خاطرات خویش چنین می گوید: «ما از همان سال اول که وارد قم شدیم [در سال ۱۳۳۱]، خدمت ایشان [= امام خمینی] ارادت پیدا کردیم و گه گاهی درس ایشان را همان سال اول می رفتیم... در سال دوم رسماً در درس ایشان شرکت می کردم... با همه ارادتی که داشتم... دوست نداشتم که خیلی خودم را بروم مطرح کنم... و جز برای یک وقت سؤال درسی و چیزی، من هیچ وقت نزدیک ایشان نمی رفتم... تا این که [در سال ۱۳۴۱]، مسائل نهضت بعد از وفات مرحوم آیت الله بروجردی پیش آمد... در این جریانات مبارزات که شروع شد، ما هم کمابیش منزل ایشان می رفتیم بخاطر همین مسائل... به هر حال یکی از بزرگترین نعمت هایی که خدای متعال به ما عنایت فرموده بود، معرفت نسبت به ایشان [= امام خمینی] بود که هم از دروس ایشان در طول سالیان دراز، هم در فقه و هم در اصول استفاده کردیم، و هم از راه نمایی های ایشان در مسائل سیاسی و اجتماعی، و هم از آن روشن بینی و استقلال نظر و حریت در فکر و عمل و آینده نگری؛ که اینها سرمایه عظیمی بود که خدای متعال به ایشان عنایت فرموده بود. ما هم یک طلبه ای بودیم به سهم خودمان از این عنایات الهی که به ایشان شده بود، کمابیش بهره مند شدیم» (خاطرات آیت الله مصباح یزدی در

سال ۱۳۷۱، جلسه چهارم؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۸۳-۹۱). آیت‌الله مصباح، با داشتن ارادت به امام خمینی و پذیرش رهبری فکری - سیاسی ایشان، اقدامات مهم و وسیعی را در جهت پیشبرد انقلاب اسلامی انجام داد. در پانوشت سوم، به اختصار، توضیحات و مستندات در این زمینه ذکر شد. ذکر خاطره یکی از شاگردان ایشان در این زمینه، خالی از لطف نیست: «ما جوان بودیم و روحیه انقلابی داشتیم و هر وقت از ایشان [= آیت‌الله مصباح] نظر می‌خواستیم، ایشان ما را فقط به امام و رهنمودهای امام ارجاع می‌دادند. من هرگز به یاد ندارم که ایشان ما را به سراغ دیگری به جز امام فرستاده باشد. اصلاً از هیچ کس به جز امام یاد نمی‌کردند. یادم هست روزی از ایشان در خیابان انقلاب - که شلوغ هم بود و تظاهرات برپا بود - پرسیدم: استاد اگر کسی بگوید زنده‌باد خمینی و کشته بشود، سرنوشت او در آخرت و قیامت چه خواهد شد؟ گفتند: مثل این است که در راه گفتن الله اکبر کشته شود» (زندگانی حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۲۶۸)؛

(ب) امام خمینی نیز در همان زمان قبل از پیروزی انقلاب و شاگردی آیت‌الله مصباح نزد وی، نسبت به آیت‌الله مصباح عنایت داشت؛ در این زمینه، گزارش‌های متعددی وجود دارد (ر.ک: **خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه ششم؛ **گفتمان مصباح**، ص ۱۲۹-۱۳۱؛ **خاطرات آیت‌الله سعودی خمینی**، ص ۲۰۰؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۹۳ و ۹۶-۱۰۰؛ **اندیشه ماندگار**، ص ۳۶ و ۴۴-۴۵). از جمله گزارش‌ها این است که: امام خمینی هنگام صدور اجازه در امور حسبیه برای افراد، با این که مقید به گواهی دو شاهد بودند، در یک مورد (در اوایل دهه چهل) وقتی آیت‌الله مصباح گواهی بر صلاحیت فردی برای امور حسبیه داد، امام خمینی اجازه صادر کردند و نیازی به شهادت و گواهی فرد دیگری را لازم ندانستند. در واقع، گواهی ایشان را به منزله گواهی و شهادت دو نفر عادل دانستند (**ذوالشهادتین امام**، ص ۹۳؛ **اندیشه ماندگار**، ص ۴۴-۴۵)؛

(<https://www.farsnews.ir/news/13991013000270>)؛

(ج) بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز ارادت آیت‌الله مصباح به امام همچنان برقرار، بلکه افزایش یافت. با توجه به لزوم روشن شدن صحت و سقم گفته دکتر سروش (مبنی بر عدم حرمت نهادن آیت‌الله مصباح برای امام خمینی بعد از پیروزی انقلاب)، دو مورد از سخنان منتشر شده آیت‌الله مصباح در آن زمان درباره امام خمینی و جمهوری اسلامی را می‌آوریم. از آنجا که متن این دو سخنرانی، بسیار روشن‌تر بوده و نکات دیگری نیز از آنها قابل استفاده است، نسبتاً به تفصیل ذکر می‌شود:

(۱) آیت‌الله مصباح در تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۶۱ در جریان دیدار جمعی از فرهنگیان (برخی مسئولان

آموزش و پرورش و مسئولان آموزش عالی) با امام خمینی (ر.ک: صحیفه امام، ج ۱۶، ص ۴۹۵)، قبل از سخنرانی امام، سخنانی را ایراد کرد. ایشان در سخنرانی کوتاه خویش، چنین گفتند: «... خدا را سپاس می‌گذاریم که در میان میلیون‌ها انسان مشتاق، برای شرفیابی به حضور امام، این توفیق را به ما عنایت فرمود که در این روز به زیارت نایب حضرت مهدی (سلام‌الله‌علیه) شرفیاب بشویم. امیدواریم خدای متعالی تحت توجهات حضرت ولی عصر (اوحنا فداه)، سایه مبارک امام را تا زمان ظهور ولی عصر (عجل‌الله‌فرجه‌الشریف) بر سر همه مسلمین و مستضعفین جهان پایدار بدارد. و همه ما را از خدمتگزاران به اسلام و سربازان واقعی ولی عصر (عجل‌الله‌فرجه‌الشریف) قرار بدهد. با کمال اختصار، چند جمله به عرض امام عزیز می‌رسانم و شرکت کنندگان در این محفل شریف را به طور اجمال معرفی می‌کنم. و آنچه مورد اشتیاق همه شما هست که از سخنان دُرربار امام استفاده کنید و از رهنمودهای ایشان برای زندگی بهره بگیرید، فرصت را برای این بهره‌برداری باقی می‌گذارم. به عرض امام می‌رسانم کسانی که در این جمع شرکت دارند، عموماً برادران فرهنگی هستند که از چند گروه تشکیل می‌شوند: یک دسته اساتید محترم دانشگاه هستند که بر اساس امری که امام فرمودند که با حوزه علمیه قم برای بازسازی علوم انسانی [و اسلامی سازی علوم انسانی] شرکت کنند، در این طرح شرکت جسته‌اند و سه ماه تابستان را در یکی از مراکز دانشگاهی تهران، مشغول تحقیق و مطالعه معارف اسلامی و پایه‌های علوم انسانی از دیدگاه قرآن کریم بودند. و همچنین گروهی از برادران فضیلاي حوزه علمیه قم که با اساتید دانشگاه همکاری داشتند. و انشاءالله امیدواریم که به برکت دعای خیر امام، در مراحل آینده هم موفق باشند. یک دسته دیگر، مربیان علوم تربیتی هستند که وابسته به وزارت آموزش و پرورش هستند؛ و همچنین مسئولان ستادی و اجرایی وزارت آموزش و پرورش... گروه دیگری رؤسای دانشگاه‌های سراسر کشور و عده‌ای از اساتید دانشگاه که وابسته به وزارت آموزش عالی هستند؛ گروه دیگری، مسئولین استان‌های نهضت‌های سوادآموزی هستند... تقاضای همه ما این است که امام بزرگوار در اول دعا بفرمایند که در این خدمتی که همه برادران به فرهنگ کشور در سطوح مختلف انجام می‌دهند و در واقع یک جهاد فرهنگی است که در این مملکت شروع کردند و عامل تداوم انقلاب هست، موفق باشند. تقاضای دوم این است که رهنمودهایی به همه ما ارائه بفرمایند که توشه راهی برای مراحل بعدی خدمتگزاری باشد و بتوانیم با استفاده از رهنمودهای امام که همیشه ره‌گشای مشکلات این مملکت و بلکه همه مسلمانان بوده، از این رهنمودها استفاده کنیم. در آخر از خدای متعال درخواست می‌کنیم که مجدداً سایه بلندپایه امام را بر سر همه مسلمین و مستضعفین مستدام بدارد. خدا یا

خدایا تا انقلاب به مهدی خمینی را نگهدار» (فیلم سخنرانی آیت‌الله مصباح در حضور امام خمینی: <https://hawzah.net/fa/Film/View/3051>).

۲) آیت‌الله مصباح در اردیبهشت سال ۱۳۶۴ در جلسه پایان تحصیلی، در پاسخ به شبهات و ایرادات برخی متدینین و حوزیان مخالف و منتقد انقلاب (همانند برخی افراد انجمن حجّتیّه) سخنرانی کردند. متن پیاده شده این سخنرانی در ۲۸ اردیبهشت در روزنامه اطلاعات منتشر شد. به جهت اهمیت، بخش‌هایی از این سخنرانی جالب و مفید، عیناً ذکر می‌شود: «یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی که در این زمان باید به آن توجه داشته باشیم، نعمت این نظام عظیم اسلامی است که خدا به ما عطا فرموده است و چقدر واقعا جای شرمساری است که کسانی این نعمت را ندیده بگیرند و به اهمیت این نعمت عظمی که خدا به ما مرحمت فرموده توجه نکنند و یا حتی در صدد تحقیر و کاستن قدر این نعمت بریایند. من نمی‌خواهم از شخص یا گروه خاصی انتقاد کنم. با کسی حساب خورده‌ای نداریم، ولی منطقی‌تر نمی‌فهمم بر چه اساسی به خودشان اجازه می‌دهند در برابر این نعمت عظیم الهی، موضع‌گیری کنند. ممکن است دستاویزهایی از قبیل کمبودهایی که وجود دارد و یا در اثر جنگ پیش آمده، داشته باشند؛ از ایشان سؤال می‌شود که بینکم و بین الله اگر در زمان پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ بودید و آن شرایط را داشتید، آیا ملاک برای این انتقادات در آن زمان بود؟ آن وقتی که مسلمان‌ها در حال جنگ، چند نفر یک دانه خرما می‌خوردند، آیا وضعشان از ما بهتر بود؟ آن وقتی که هنوز از یک جنگی برگشته بودند، پیغمبر اکرم ﷺ اعلام می‌کردند آماده شوید برای جنگ دیگری، آسایش‌شان از ما بیشتر بود؟... نمی‌خواهیم به ما جواب بدهند. خودشان فکر کنند و به خودشان جواب دهند. اگر اینها جای اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ در جنگ جمل بودند و خودشان را مواجه می‌دیدند با کسانی مثل زبیر که پسر عمه پیغمبر ﷺ است و پیغمبر اکرم ﷺ بارها از او تجلیل و از شمشیر او تعریف کرده‌اند که چقدر خدمت به اسلام کرده است و می‌خواستند به روی او شمشیر بکشند، چه می‌کردند؟ آیا شمشیر کشیدن به روی زبیر مشکل‌تر است به روی صدام؟ ممکن است بگویند آن وقت ما اطمینان داشتیم پیغمبر و امیرالمؤمنین ﷺ معصوم هستند، دیگر چاره‌ای نداشتیم، هر چه می‌گفتند قبول می‌کردیم، حالا چنین اطمینانی نداریم. اولاً؛ آنچه الآن به برکت علما و زحماتی که کشیده‌اند و مقام عصمت ایشان برای ما روشن شده، سابقاً اینقدر روشن نبوده است. حتی در زمان ائمه اطهار و برای فرزندان امام‌ها هم این مطالب به این حد واضح نبوده است... ثانیاً؛ همان حجّیتی که نظر ولی فقیه در سایر جاها دارد، در اینجا هم دارد. اگر ما مشاجره یا دعوی داشته باشیم و فقیهی برای ما قضاوت کند، آیا اخذ نمی‌کنیم؟ و

می‌گوییم که علم غیب ندارد، شاید اشتباه کند! اگر حجت ظاهری در آنجا هست، در این جا هم هست. **یک سؤال دیگر** هم از ایشان دارم که پیش خودشان فکر کنند و به خودشان جواب دهند: اگر در زمان رژیم شاه به شماها (مخصوصاً آن آخوندهایی که این حرف‌ها را می‌زنند) یک صدم آنچه امروز در سایه این نظام، آبرو و عزت پیدا کرده‌اید، اگر شاه یک صدم این را به شما می‌داد، وظیفه شرعی خودتان نمی‌دانستید که از شاه ترویج بکنید؟... شما در تاریخ کجا سراغ دارید که بعد از امام معصوم، یک فردی برای اسلام و برای تشیع این همه مایه برکت شده باشد؟ سراسر تاریخ را بگردید یک نمونه به ما نشان دهید. یکی از آرزوهایی که در دل هر روحانی در بیست سال قبل وجود داشت این بود که یک وقتی مرجع تقلید ما بتواند یک اثری در دستگاه حکومت بگذارد. هیچ وقت به خاطرشان خطور نمی‌کرد که مرجع تقلید در رأس حکومت قرار گیرد. آرزو داشتند که مرجعیت شیعه طوری باشد که اگر یک وقت خواهش از شاه بکنند، شاه قبول کند. این نهایت آرزوهایشان بود! اکنون این حکومت، این همه خدمات برای شیعه می‌کند زیرلوی یک روحانی. این بزرگ‌ترین افتخار برای روحانیت در طول تاریخ است که چنین شخصیتی توانسته چنین انقلابی را بوجود بیاورد. آیا این آبرو برای شما نیست؟ آیا اگر شما رأس حکومت قرار می‌گرفتید، بهتر از این عمل می‌کردید؟ یا ترجیح می‌دادید که همان حکومت شاه باشد؟ **گاهی می‌گویند** ما چون نمی‌توانیم بهتر از این عمل کنیم می‌گذاشتیم همان حکومت شاه باشد و هر چه می‌خواهد بشود تا خود امام زمان علیه السلام بیاید و اصلاح کند! چطور شما برای کارهای خودتان صبر نمی‌کنید تا امام زمان علیه السلام تشریف بیاورد؟ چرا برای تصرف در اموال امام صبر نمی‌کردید تا امام زمان بیاید؟!... آیا وجوب امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از کیان اسلامی و حقوق مسلمین را هم مشروط به آمدن امام زمان می‌دانید؟! خدای متعال انشاءالله دل‌های ما را نورانی کند، از هواهای نفسانی پاک کند، بصیرت کافی به ما مرحمت کند که نعمت‌های مادی و معنوی خودش را بهتر بشناسیم و درصدد شکرگزاری آنها برآیم» («با آنها که نعمت عظمای جمهوری اسلامی را ندیده می‌گیرند (متن سخنرانی استاد محمدتقی مصباح یزدی در آخرین جلسه درسی سال تحصیلی ۶۴-۶۳)»، **روزنامه اطلاعات**، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۴، شماره ۱۷۵۹۴، ص ۶).

د) امام خمینی نیز، متقابلاً، به آیت‌الله مصباح و برنامه‌های فرهنگی - حوزوی وی بعد از پیروزی انقلاب عنایت و توجه داشت. چنان‌که تأیید قاطع ایشان نسبت به فعالیت‌های بخش آموزش موسسه در راه حق (که از مهم‌ترین فعالیت‌های آیت‌الله مصباح بود) و اختصاص کمک مالی سالیانه برای آن، نشان‌دهنده این امر است. آیت‌الله مصباح، در بخشی از خاطرات خویش چنین می‌گوید: «سال

دوم پیروزی انقلاب بود. به اتفاق آقای محمدی گیلانی و آقای یزدی و مسئولین مؤسسه [در راه حق، از جمله آقایان خرازی و استادی] مشرف شدیم خدمت حضرت امام و راجع به مسائل حوزه گزارشی خدمت ایشان عرض کردیم. حضرت امام، حسن نظری نسبت به تحلیل‌های ما داشتند... بنده شروع کردم به توضیح دادن وضع حوزه و نیازهای آینده حوزه؛ کمبودهایی که دارد و وضعی که باید داشته باشد. حدود ربع ساعت به طور فشرده مطالبی را عرض کردم و ایشان با کمال دقت کاملاً گوش می‌دادند. بعد از این که کمبودها و ضعف‌ها را گفتم، به ذهنم آمد - قبلاً هیچ قصدی نداشتم - با این شرایط سختی که انقلاب دارد و ما هم این قدر منفی‌بافی کردیم، خوب است یک جهت اثباتی هم اشاره بکنم. گفتم: بعد از اینهایی که عرض کردم، باید به اطلاع برسانم که حرکت‌های محدودی هم در جهت رفع این ضعف‌ها شروع شده است. از جمله کاری است که ما در مؤسسه در راه حق اجرا کردیم؛ این برنامه‌ای است که ما ۶۵ سال است اجرا کردیم و این هم نتایج آن. عرایض من که به اینجا رسید، امام شروع به صحبت کردند، فرمودند: که اینجا را توسعه بدهید. من برای این که توهمی نشده باشد که اصل رفتن خدمت ایشان به خاطر چنین درخواستی بوده، با کمال پروری گفتم: ما از هیچ مقامی تقاضای کمکی نداریم، ولی عرض می‌کنیم که این کار قابل توسعه است؛ اگر امکاناتی باشد، می‌شود این کار را توسعه داد. ایشان فرمودند: **اینجا را توسعه دهید، من تا زنده هستم، خودم بودجه آن را می‌پردازم.** ما خیلی خوشحال شدیم از عنایتی که ایشان کردند و اگر این [وعده] عمل هم نمی‌شد، این کلام ایشان خود پشتوانه بزرگی بود برای ما؛ چون در حوزه، همه موافق نمودند با کارهایی که ما انجام می‌دادیم؛ کسانی بودند که دوست نمی‌داشتند جز همین کارهای جاری حوزه، کاری صورت گیرد... [امام خمینی چند روز بعد از طریق حاج شیخ حسن صانعی، پی‌گیر موضوع شدند. بعد از آن، و با توجه به پرداخت بودجه سالانه از طرف امام]، ما هر سال کلاس جدیدی تأسیس می‌کردیم که قبلاً ممکن بود هر چند سال یک‌بار بتوانیم کلاس جدیدی تأسیس کنیم. برنامه آموزشی مؤسسه کم‌کم رواج پیدا کرد و کلاس‌ها پرجمعیت و شلوغ تشکیل شد و روز به روز رو به افزایش گذاشت» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه دوازدهم؛ **گفتن مصباح**، ص ۱۷۲-۱۷۴؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۲۷-۲۳۰). آیت‌الله رضا استادی (از مسئولان مؤسسه در راه حق) نیز این عنایت ویژه امام خمینی علیه السلام به آیت‌الله مصباح را چنین نقل می‌کند: «از آن به بعد، امام علیه السلام مخصوصاً به اسم آقای مصباح به اینجا (مؤسسه در راه حق) پول می‌فرستادند؛ نه به اسم مؤسسه در راه حق و نه به اسم هیچ کس دیگر» (زندگی‌نامه حضرت

[مناظره با مارکسیست‌ها و ارتباط با دکتر سروش]

باری! اما یک اتفاق مهم رخ داد که خود من هم در آن وارد بودم و آن عبارت بود از این‌که: در ابتدای انقلاب [بهار ۱۳۶۰] که گروه‌های مخالف ایدئولوژیک و سیاسی، حتی گروه‌های مسلح در جامعه بسیار بودند، جمهوری اسلامی بر آن شد که مجالس مباحثه‌ای با مخالفان فکری جمهوری اسلامی و ایدئولوژی اسلامی بگذارد؛ لذا صدا و سیما به سراغ آقای مصباح

آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۲۴۷. آیت‌الله استادی در جای دیگر می‌گویند: «شخص جناب آقای مصباح و برنامه‌های خوب و سازنده‌اش آن‌قدر مورد توجه حضرت امام علیه السلام بود که از بدو پیروزی انقلاب تا رحلتشان تمام هزینه‌های برنامه‌های آموزشی حضرت آقای مصباح را مرحمت می‌کردند» (حقیقت شرق، ص ۵۸). آیت‌الله سلیم‌زاده (از دیگر مسئولان مؤسسه در راه حق) نیز می‌گویند: «در زمان حیات حضرت امام، ایشان به خاطر آقای مصباح، هر ماه پانصد هزار تومان به اینجا کمک می‌کردند» (زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، ص ۲۴۷).

هم نکته مهم دیگر درباره مواضع سیاسی آیت‌الله مصباح بعد از پیروزی انقلاب، حمایت آیت‌الله مصباح از رزمندگان اسلام در طول جنگ تحمیلی است که این حمایت‌ها از چند جهت صورت می‌گرفت: (۱) ارائه درس با موضوع «جنگ و جهاد در قرآن» در سال‌های ۱۳۶۵-۱۳۶۶ در مؤسسه در راه حق؛ (۲) حضورشان در جبهه جنگ برای تشویق و روحیه دادن به رزمندگان. ایشان در سال ۱۳۶۵ از غرب تا جنوب کشور از جمله شهر فاو به سرکشی از رزمندگان اسلام پرداختند و در جمع فرماندهان و رزمندگان سخنرانی کردند که در روحیه‌بخشی به آنها تأثیر بسیار خوبی داشت. بعد از آن که امام فرمودند: «همه مکلفند جبهه‌ها را پر کنند»، آیت‌الله مصباح از امام می‌پرسند: با این فرموده شما تکلیف من چیست؟ امام در جواب گفتند: «هر موقع خودم رفتم، بر شما هم تکلیف است که بروید»؛ (۳) حضور دو پسر و دامادشان در جبهه‌های جنگ، و نیز حضور شاگردان ایشان در جبهه‌ها و شهادت برخی از آنها مانند شهید ردانی پور و شهید میثمی که از فرماندهان جنگ به شمار می‌رفتند؛ (۴) حمایت مالی: به عنوان نمونه، هنگامی که یکی از کتاب‌های ایشان به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی انتخاب، و چهارده سکه بهار آزادی به وی هدیه شد، ایشان در همان مجلس، این سکه‌ها را برای کمک به جبهه اهدا نمود (گفتمان مصباح، ص ۱۵۹-۱۶۳؛ حقیقت شرق، ص ۸۵ و ۱۵۹؛ اندیشه ماندگار، ص ۱۰۶-۱۰۷ و ۱۷۳-۱۷۴).

یزدی رفت که شما بیایید و در مجالس مناظره رسانه‌ای با مارکسیست‌ها و به خصوص با حزب توده شرکت کنید! آقای مصباح گفته بود که خوب است که فلانی - یعنی بنده - را هم دعوت کنید^{۱۲} و چنین شد که ما چند صبحی با یکدیگر به مدت هفت جلسه؛ هر جلسه‌ای دو ساعت - سه ساعت، ما به تلویزیون می‌رفتیم و با آقای احسان طبری - که ایدئولوگ

۱۲. این که حضور دکتر سروش در مناظره، به پیشنهاد آیت‌الله مصباح بوده، نیازمند بررسی است؛ هر چند ارتباط نزدیک این دو ضمن برگزاری جلسات مناظره، مسلم است.

آیت‌الله مصباح، هنگامی که در تابستان ۱۳۵۷ به دعوت جمعی از دانشجویان انقلابی به لندن مسافرت کرد تا به صورت کوتاه (حدود دو ماه) برای آنها مباحث فلسفی و اعتقادی ارائه کند، با دکتر سروش - که از جمله آن دانشجویان بود - آشنا شد. در جریان این سفر، آیت‌الله مصباح بدست آورد آقای سروش به‌رغم استعداد و توان علمی بالا، از یک سو دارای «نوعی غرور» بوده و از سوی دیگر تحت تأثیر برخی افکار و اندیشه‌های «انحرافی» است (ذوالشهادتین امام، ص ۲۷۵-۲۸۰). طبعاً این سؤال قابل طرح است که با وجود چنین برداشتی، ارتباطات نزدیک آیت‌الله مصباح با دکتر سروش پس از تاریخ مذکور (از جمله حضور و ارتباط نزدیک در جریان مناظره با مارکسیست‌ها)، چگونه توجیه می‌شود؟ شاید بتوان پاسخ این سؤال را از آنچه آیت‌الله مصباح، به مناسبت، در خصوص انگیزه شهید مطهری درباره ارتباط با دکتر شریعتی و دعوت از وی به حسینیه ارشاد بیان کرده بدست آورد. آیت‌الله مصباح با واسطه نقل می‌کند: شهید مطهری می‌دید دکتر شریعتی از یک سو «آدم باذوق و بااستعدادی است و از سرمایه‌های خدادادی مثل بیان و هوش برخوردار است» و از سوی دیگر دارای برخی انحرافات فکری است که «احتمالاً در اثر معاشرت‌های غلط با اساتیدی در پاریس برای ایشان پیش آمده باشد»؛ بر این اساس، «مرحوم مطهری فکر می‌کردند اگر توانایی او (دکتر شریعتی) در خدمت نشر اسلام قرار گیرد، بسیار باارزش خواهد بود و اگر بتوانند او را اصلاح کنند، هم به شخص او و هم به جامعه و هم به اسلام خدمت بزرگی کرده‌اند؛ لذا تصمیم گرفتند با دعوت از او، اعتمادش را جلب کنند و به این ترتیب در فکرش اثر بگذارند»؛ اما «بعد متوجه شدند که این کارها در ایشان اثری که ندارد هیچ، عملاً تأثیر منفی دارد». آیت‌الله مصباح، ضمن بیان این مطالب، می‌گوید: «عین همین جریان برای بنده نسبت به شخص دیگری بعدها اتفاق افتاد. بنده او را به مدرسه [= مؤسسه در راه حق] دعوت کردم که تدریس کند. ایشان هم بیان و قلم و استعداد خوبی داشت» (همان، ص ۱۴۷-۱۴۸). ظاهراً مقصود آیت‌الله مصباح از «شخص دیگر»، دکتر سروش است.

حزب توده بود - و آقای فرخ نگهدار - که ایدئولوگ نبود، ولی در رأس سازمان پیکار بود، از چریک‌های فدائی؛ و آنجا مباحثه می‌کردیم^{۱۳} که این مباحثات تماش منتهی شد. آخرین مباحثه ما منتهی شد به سی‌ام خرداد (سی‌ام خرداد خونین) که می‌دانید بعد از عزل بنی‌صدر بود و مجاهدین خلق هم به قول خودشان وارد فاز نظامی شدند، نیروهای خودشان را با تیغ‌های موکت‌بر و غیره و غیره به خیابان ریختند و سپاهیان هم با آنها مقابله جدی کردند و آن فاجعه بزرگ رخ داد و از آن پس مجاهدین در مقابل حکومت قرار گرفتند و تبدیل به تروریست‌های مسلح علیه حکومت و باغیان و باغیان فقهی شدند و خونشان هم مباح شمرده شد. آقای بنی‌صدر هم همراه با مسعود رجوی از ایران فرار کردند که اکنون آقای بنی‌صدر در پاریس‌اند و مسعود رجوی هم ظاهراً از دنیا رفته است.

باری! این مباحثات که بعدها به صورت کتاب هم درآمد و [تحت عنوان «گفتمان روشنگر»] از طرف مؤسسه خود آقای مصباح، چاپ و منتشر شد؛ بدون این که از من نظری بخواهند بر ادیت آن یا اصلاً اجازه انتشار آن، ولایتاً آن را منتشر کردند.^{۱۴} در آن مباحثات، خوب من آقای مصباح را بیش‌تر می‌دیدم، با یکدیگر گفتگو می‌کردیم، قرار و مدار می‌گذاشتیم بر سر نکته‌هایی که باید بگوییم و باید نگوییم و امثال ذالک.

خود آن مباحثات نقل چندانی ندارد؛ یعنی حادثه‌ای بود. حادثه نیکویی بود که در ابتدای انقلاب رخ داد و من آرزو می‌کنم و می‌کردم که‌ای کاش دایره آن مباحثات، درازتر می‌شد؛ یعنی بزرگ‌تر می‌شد؛ یعنی اصلاً جامعه ما به این مباحثات و مناظرات خو می‌گرفت! ای

۱۳. البته از گروه‌های فکری - سیاسی دیگر (نهضت آزادی، مجاهدین خلق، جاما، جبهه ملی و نماینده آقای ابوالحسن بنی‌صدر که در آن زمان رئیس‌جمهور بود) نیز برای حضور در گفت‌وگو و مناظره دعوت شده بود که پاسخ منفی دادند. برخی افراد (دکتر حبیب‌الله پیمان از جنبش مسلمانان مبارز) نیز به‌رغم پاسخ مثبت، حضور پیدا نکردند (گفتمان روشنگر درباره اندیشه‌های بنی‌صدر، ص ۱۳: سخنان مجری در جلسه اول).

۱۴. مناظره‌ای به صورت رسمی از تلویزیون پخش شده است. این سؤال قابل طرح است که آیا برای مکتوب کردن و انتشار آن - بدون آن که دخل و تصرف در مطالب صورت گیرد - لازم است اجازه افراد مناظره‌کننده، اخذ شود؟

کاش گروه‌های مختلف، به جای چکاچک خنجرها، به قول کارل پوپر به جای این که یکدیگر را بکشند، تئوری‌های یکدیگر را بکشند؛ یعنی بنشینند مناظره کنند، مبارزه و جدال فکری و لفظی بکنند و در آن میدان اگر بتوانند یکدیگر را مقهور و مغلوب بکنند، نه در میدان جنگ، نه با سلاح و شمشیر و هفت تیر و تیربار و امثال این‌ها؛ اما با کمال تأسف، جامعه ما چنان درهم پیچید، و من در این جا بیشترین سرزنش را به عهده این گروه‌های مسلح می‌گذارم که وارد صحنه شدند و خواستند تا انقلاب جوان است، این انقلاب را از دست انقلابیون و روحانیون و رهبر انقلاب یعنی آقای خمینی بیرون بکشند. بر سر این بودند که تا [انقلاب] ریشه نکرده و هنوز جوان است و این نهال را می‌توان از جا کند، آن را بکنند و کار را یکسره کنند؛ البته در مقابل آنها هم، هم رهبر انقلاب و هم دیگران بودند که چندان خام نبودند که در مقابل حرکات آنها آرام و ساکت بنشینند و این چنین بود که درگیری مسلحانه آغاز شد، قبح خونریزی ریخت، قبح خشونت ریخت، و چیزی شد که تا امروز ما میراث‌خوار آن هستیم. بعد از آن هم که جنگ رخ داد و حوادث بسیار بسیار تلخ دیگری رخ داد و هم چنان ما صدمه‌ها و آسیب‌های آنها را در پیکر جامعه‌مان داریم. نمی‌دانم کی این پیکر شفا یابد، این زخم‌ها بهبود پیدا بکند؟ باری، ای کاش! آن فضا ادامه می‌یافت؛ ای کاش! همه می‌نشستیم بر سر میزی و در مجالسی و چنانکه گفتم به مباحثه و مبارزه و جدال فکری مشغول می‌شدیم؛ [اما چنین] نشد.^{۱۵}

۱۵. جناب دکتر سروش به رغم این گفته‌ها، در عمل پابندی به آن نداشت و به صورت خاص، بعد از آشکار شدن دیدگاه‌های متفاوت او و بروز تنش‌ها در این زمینه، از حضور در مناظره با آیت‌الله مصباح و برخی دیگر از اندیشمندان اسلامی خودداری کرد. در این زمینه، در ادامه توضیحاتی ارائه می‌شود. بجا بود دکتر سروش، نکته دیگری را نیز در این زمینه بیان می‌کرد: اگر مناسب است (آن گونه که کارل پوپر، استاد دکتر سروش گفته)، دو گروه مخالف، «به جای این که یکدیگر را بکشند، تئوری‌های یکدیگر را بکشند»، درباره ترور شخصیت نیز همین بحث جاری است؛ یعنی روش معقول و اخلاقی آن است که به جای ترور و تخریب شخصیت افراد، دیدگاه‌های علمی آنها مورد بررسی و نقد قرار گیرد. با این نگاه، می‌توان درباره کلیت گفتار حاضر به داوری نشست؛ اینکه دکتر سروش به جای بررسی علمی و نقد دیدگاه‌های آیت‌الله مصباح، به ترور و تخریب شخصیت ایشان رو آورده است.

[مخالفت با اندیشه‌های دکتر سروش]

باری، از آن جا به بعد، دیگر، رابطه ما با جناب آقای مصباح هم کمتر و کمتر شد و وقتی که اندیشه‌های من رفته رفته پخش شد و خصوصاً به سال ۱۳۶۷ و ۶۸ رسیدیم، مقالات من تحت [عنوان] قبض و بسط تئوریک شریعت، منتشر شد و غوغای عینی در جامعه برانگیخت و موافق و مخالف بسیار یافت، آقای مصباح هم یک شریعتی دیگری را پیدا کرد؛ یعنی بنده، که لعن و نفرین خود را بر او بیارد، و این چنین بود که آن دیگری خود را پیدا کرد. از این جا به بعد چنان که کسی نوشته بود از روحانیونی که از شاگردان مرحوم مصباح بود، نوشته بود که آقای مصباح دو دغدغه در عمر خودش داشت: یکی شریعتی و بعد از آن سروش.^{۱۶} البته شریعتی از دنیا رفت، ولی آتش غضب آقای مصباح بر او خاموش نشد و بنده را هم البته مشمول الطاف و نوازش‌های خودشان گاه به گاه قرار می‌دادند؛ به طوری که در دورانی که جناب آقای خاتمی سر کار بود و چون، دولت خاتمی یک دولت اصلاحات به قدرت رسیده بود و محافظه‌کاران به اصطلاح رفتند، اصول‌گرایان رفتند و آقای مصباح را

۱۶. این مطلب مربوط به توثیق آقای رسول جعفریان است. بررسی و نقد مطلب وی، در نوشتاری مستقل در همین مجموعه آمده است. در آنجا گفته شد که: آیت‌الله مصباح در دو جایگاه نقش آفرینی و دغدغه داشت؛ یکی در جایگاه عالم و کارشناسی اسلامی که به دنبال «توانمندسازی علوم اسلامی، برای پاسخ‌گویی به نیازهای عصر حاضر» بود؛ و دیگری در جایگاه یک «مرزبان دینی» که به مقابله با انحراف‌ها و بدعت‌های دینی اقدام می‌کرد. مهم‌ترین فعالیت آیت‌الله مصباح در عرصه اول بود. در جایگاه مرزبان نیز، دغدغه ایشان صرفاً دکتر شریعتی و دکتر سروش نبود؛ بلکه در مقام پاسخ و نقد دو مکتب مارکسیسم و لیبرالیسم، و جریان‌ها و افراد مدافع و متمایل به این دو مکتب در ایران بود. به‌رغم آن که آیت‌الله مصباح در برخی جلسات درس و سخنرانی‌ها، به مناسبت، به برخی اندیشه‌ها و آثار دکتر شریعتی و دکتر سروش - بدون ذکر نام - پرداخته و آنها را نقد کرده است، اما مباحث مربوط به اندیشه‌های این دو در مجموعه کتاب‌هایی که از نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و تدریس‌های ایشان چاپ شده، کم است؛ آنقدر کم، که دکتر سروش در زمان حیات آیت‌الله مصباح، یکی از دلایل عدم مناظره‌اش با ایشان را نبودن آثاری از وی در ارتباط با نظریه‌ی خودش بر شمرده بود. کتاب‌های فراوان و منتشر شده از آیت‌الله مصباح در دسترس است، هر کس می‌تواند به تحقیق بپردازد و ادعای مذکور را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد.

بیرون آوردند از خلوت و عزلت خویش و وارد صحنه اجتماع و صحنه سیاست کردند و منبر نماز جمعه را به او دادند که هفته‌گانه می‌آمد^{۱۷}

[تشویق به خشونت، تمجید از نواب صفوی و تهدید دکتر سروش]

و چه سخنرانی‌های عجیب و غریبی در مدح خشونت و در تشویق به خشونت اسلام

۱۷. کسانی که آیت‌الله مصباح را می‌شناختند، می‌دانند که یکی از ویژگی‌های ایشان، ورود به مسائل دینی، بر اساس تشخیص خودش بود؛ در این راستا، بعضاً، تشخیص‌های متفاوتی از دوستان و همکاران نزدیک خود داشت و همین مسأله موجب ناراحتی آن افراد را بوجود می‌آورد؛ به عنوان نمونه، ایشان به مناسبت ذکر خاطرات درباره موضع‌گیریشان در موضوع دکتر شریعتی، می‌گوید: «... من یک وظیفه شخصی برای خودم تشخیص دادم... به هر قیمتی تمام شده، حتی به قیمت جان خودم، این مسائل را مطرح کنم و هشدار بدهم که چنین خطرهایی وجود دارد. حتی گاه‌گاهی خطرهایی هم پیش می‌آمد. توهین و اینها که الی ما شاء الله بود. حتی خطرهای جانی کم و بیش، آمد ولی هیچ‌تردیدی در من پیدا نشد برای ادامه دادن راهم. و حتی به جایی رسید که بعضی از دوستان بسیار نزدیک ما، که حق بزرگی هم بر ما داشتند و همکاری‌های زیادی هم با هم داشتیم، آنها هم یک مقداری از ما دلخور شدند؛ ولی من باز هم صریحاً به ایشان گفتم: آنجا که پای دین و انجام وظیفه شرعی است (لااقل به تشخیص خودم)، آنجا من جایی برای رعایت عواطف دوستانه نمی‌بینم. من نسبت به دوست و رفیق مثل یک نوکر هستم، تا مادامی که وظیفه شرعی برخلافش نباشد؛ [اما] آنجایی که پای وظیفه شرعی باشد، من نسبت به دوستانم بیگانه می‌شوم. این را صریحاً در یک جلسه‌ای با بزرگان عرض کردم» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه هفتم؛ **گفتمان مصباح**، ص ۱۴۶-۱۴۷؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۱۳۷-۱۳۸).

بر همین اساس، سخنرانی‌های وی در پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران که مدتی بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ شروع و تا چند سال بعد از آن ادامه یافت (در کنار صدها سخنرانی‌اش در این دوره در شهرها و مجامع گوناگون علمی و مذهبی)، بر اساس تشخیص خود وی صورت گرفت. و چنین نبود که «اصول‌گرایان» رفته باشند و آیت‌الله مصباح را «از خلوت و عزلت خویش»، وارد صحنه اجتماع و صحنه سیاست کرده و «منبر نماز جمعه را به او داد» باشند. اتفاقاً شاید بتوان گفت: برخی از باصطلاح «محافظه‌کاران»، چندان تمایلی به سخنرانی‌ها و فعالیت‌های سیاسی ایشان نداشتند.

می‌کرد؛^{۱۸} در آنجا یک‌بار در سالگرد نواب صفوی بود که آمد و با اشاره‌ای که از صراحت

۱۸. آیت‌الله مصباح درباره علت و انگیزه طرح مباحث خشونت در اسلام، در سال ۱۳۷۸ چنین گفته‌اند: «اینکه چرا بنده چنین مباحثی را مطرح کردم، به خاطر همان احساس و تشخیصی است که دارم؛ البته تشخیص هر کس برای خودش حجت است. اصراری ندارم که تشخیص دیگران با تشخیص بنده منطبق باشد. بنده تشخیصم این است که یکی از سیاست‌های راهبردی استعمار در دوران بعد از انقلاب، عوض کردن فرهنگ ارزشی ماست و اینها به خصوص در مسائل اجتماعی بر روی دو مفهوم کار می‌کنند؛ از یک طرف «آزادی» را به طور مطلق به عنوان ارزش مطرح می‌کنند که اگر دولت اسلامی و مسلمان‌ها بخواند هر نوع جلوگیری از فساد بکنند، بگویند این خلاف آزادی و محکوم است؛ تا راه باز بشود برای نفوذ دیگران؛ و در مقابل آن، جنبه سلبی‌اش «خشونت» است که جلوگیری می‌کند از نفوذ دیگران و اجرای برنامه‌های سلطه‌جویانه‌ی آنها. برای اینکه این مانع را از سر راهشان بردارند، خشونت را به عنوان یک ضدارزش مطلق معرفی می‌کنند. این دو تا، دو روی یک سکه هستند؛ مطرح کردن آزادی به عنوان ارزش مطلق و مطرح کردن خشونت به عنوان ضد ارزش مطلق» (گفتمان مصباح، ص ۳۹۲-۳۹۳).

بر این اساس، آیت‌الله مصباح به طرح دیدگاه اسلام درباره خشونت پرداخته، از جمله چنین بیان کرد: «حکومت و قوه مجریه باید دارای یک قدرت فیزیکی باشد که بتواند متخلفین را سرچایشان نشانند، کسانی را که مستحق مجازات هستند، مجازات کند و متوسل به قوه قهریه شود. اگر چنین قوه‌ای در اختیار دولت اسلامی نباشد، ضمانت اجرایی برای مقررات اسلام در سطح جامعه وجود نخواهد داشت. و این چیزی است که همه نظام‌های عالم پذیرفته‌اند... و وجود قوه قهریه را در اختیار دولت لازم می‌دانند... دولت اسلامی موظف است هم برای حفظ نظام و امنیت جامعه و هم برای اجرای احکام و حدود الهی و قوانین جزایی اسلام، در موارد لازم از این قوه استفاده کند؛ از جمله مواردی که باید از قوه قهریه استفاده کرد، در مواردی است که کسانی علیه نظام اسلامی دست به آشوب و اغتشاش بزنند. اینجا دولت موظف است با توسل به قوه قهریه، آشوب‌گران را سر جای خودشان نشانند... همان‌طوری که آزادی به طور مطلق ممدوح نیست، خشونت هم به طور مطلق مذموم نیست. بعضی خشونت‌هاست که رواست. در مقابل کسانی که به خشونت متوسل می‌شوند، باید خشونت کرد... در بعضی از موارد هست که اسلام احکام بسیار قاطع و خشنی دارد... البته یک مورد استثنایی است که شاید در عمر یکبار اتفاق بیفتد. ولی نباید گفت اصلاً در اسلام چنین چیزی

نداریم. فرهنگ غربی، اسلام را با تمام این قوانین آن محکوم می‌کند، به دلیل اینکه اینها خشونت‌آمیز است... حقیقت این است که ما احکام سخت در مورد جنایات بزرگ داریم که آنها اسمش را خشونت می‌گذارند. ما اگر طبق فرهنگ آنها بخواهیم با خودشان صحبت کنیم، باید بگوییم آری؛ ما بعضی از احکام خشونت‌آمیز داریم، اما حقیقت از دیدگاه ما این است که اینها خشونت نیست. اینها جلوگیری از خشونت‌های بعدی است. باز هم با فرهنگ خودشان با خودشان صحبت می‌کنیم. می‌گویند جنگ مذموم است، محکوم است مگر برای صلح... جنگ برای صلح! می‌گویند این درست است! خوب ما طبق منطق جدلی به آنها می‌گوییم:... بریدن چهار تا انگشت کسی که به اموال مردم خیانت کرده، جایز است، برای اینکه هزارها و میلیون‌ها دزدی بعدی واقع نشود. این جلوگیری از خشونت‌های بعدی و از تجاوزهای بعدی است» (همان، ص ۴۰۵-۴۰۲).

خلاصه و چکیده مباحث آیت‌الله مصباح در زمینه خشونت در اسلام را می‌توان چنین ذکر کرد: الف) اصل در اسلام رحمت و مهربانی است و خشونت در موارد خاص مانند جهاد، اجرای حدود و قصاص است: «در برابر این سؤال که "آیا اسلام مبتنی بر رحمت و مهربانی است و یا مبتنی بر سخت‌گیری و خشونت"، در اسلام اصل رحمت است و بنابر همین، رحمت و رأفت حاکم می‌شود؛ اما در موارد خاصی که قرآن نیز به آنها اشاره دارد، نباید رحمت و رأفت نشان داد و آنجا باید سخت‌گیری، شدت عمل و خشونت نشان داد» (همان، ص ۳۹۱)؛ ب) اصل در استفاده از خشونت، مربوط به حکومت است نه مردم. ایشان در موارد متعدد بر این موضوع تأکید کردند: «بارها گفته‌ام که ما یک وظایفی داریم که اجرایش برای عموم و افراد عادی در شرایط عادی، فقط با اجازه مقام رسمی دولتی و قضایی ممکن است. امر به معروف و نهی از منکر که مستلزم برخورد فیزیکی باشد، باید با اجازه مقامات قضایی باشد» (همان، ص ۴۳۳-۴۳۴). البته در موارد استثنایی و ویژه، مردم اقدام به امر به معروف و نهی از منکر فیزیکی و اعمال خشونت می‌نمایند: ۱. اگر کیان نظام اسلامی در خطر افتاد و اقدام دولت ناکافی باشد؛ ۲. دفاع از جان، مال و ناموس در صورت عدم دسترسی به پلیس؛ ۳. دفاع از مقدسات دین در صورتی که تشکیل دادگاه ممکن نباشد (همان، ص ۴۳۴-۴۴۳).

به گفته آیت‌الله مصباح، مطالب و مباحث ایشان درباره خشونت، نه صرفاً تفسیر و اجتهاد شخصی وی از دین، بلکه از «مسلمات فقه اسلام - اعم از شیعه و سنی» است (همان، ص ۴۴۳). در تأیید این مطلب (مسلم بودن مطالب آیت‌الله مصباح درباره خشونت از منظر اسلام)، اعتراف یکی از همفکران دکتر سروش درخور ذکر است. آقای مصطفی ملکیان - در سال ۱۳۷۸ که مباحث آیت‌الله مصباح درباره

هم آشکارتر بود، گفت کجا هستند نواب‌ها که بیایند به حساب اینهایی که دم از بسط نبوت می‌زنند، برسند؟ غیرت نوابی کجا رفته است؟ بسط نبوت، همان کتاب بسط تجربه نبوی بنده بود و جناب آقای مصباح در سخنرانی خودش مبارز می‌طلبید، کسانی را تشویق می‌کرد، ترغیب می‌کرد که نواب‌وار همانطور که رفتند و کسروی را کشتند، اکنون کسروی دومی را پیدا کنند و او را هم به قتل برسانند.^{۱۹}

خشونت در قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران جریان داشت و حملات و اتهامات زیادی متوجه وی شده بود - نتیجه پذیرش فقه متعارف را قبول مباحث آیت‌الله مصباح دانسته، چنین گفت: «توصیه این بنده به همه کسانی که می‌خواهند با مروجان خشونت [!] وارد گفت‌وگو شوند، این است که فقه ما را ارسال مسلم نکنند؛ چرا که اگر کسی با قبول همه پیش‌فرض‌های فقه متعارف و پذیرش کل متدولوژی آن وارد بحث و جدل با مروجان خشونت شود، هم از اول محکوم به شکست است... کسی که با درست‌انگاشتن پیش‌فرض‌ها و متدولوژی فقه متعارف و تلقی فقها از کارکرد دین وارد گفت‌وگو با مروجان خشونت شود، مانند کسی است که هم پذیرفته است که «الف، ب است» و هم قبول کرده است که «ب، ج است» و در عین حال می‌خواهد از اعتراف به «الف، ج است» تن زند و شانه خالی کند» (برای نقد خشونت به فلسفه فقه نیاز داریم) (گفت‌وگو با مصطفی ملکیان)، **روزنامه خرداد**، ۳ مهر ۱۳۷۸، شماره ۲۳۰، ص ۶.

برای اطلاع از توضیحات بیشتر درباره مباحث آیت‌الله مصباح در زمینه خشونت، تحریف مطالب ایشان و طرح اتهامات متعدد به وی، و در نهایت اسناد و دلایل نادرستی این اتهامات، ر.ک: **گفتمان مصباح**، ص ۳۴۳-۴۶۵.

۱۹. سخنرانی مورد نظر درباره شهید نواب، مربوط به اواخر سال ۱۳۷۸، در پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران بود که در همان زمان مورد اعتراض و انتقاد افراد و گروه‌های موسوم به اصلاح‌طلب قرار گرفت. آیت‌الله مصباح، در پاسخ به اعتراض‌ها و در مقام توضیح علت طرح بحث و تجلیل از شهید نواب صفوی، (در اوایل فروردین ۱۳۷۹) گفتند: «علت این که من از شخص مرحوم صفوی اسم بردم و از ایشان تجلیل کردم، این بود که آن زمان ایام شهادت مرحوم نواب صفوی و فدائیان اسلام بود، در و دیوار تهران پر از پوسترهای نواب بود... طبیعی بود که در چنین جوی بنده هم به مناسبت، اسمی از چنین شخصیتی ببرم؛ شخصیتی که یکی از خیابان‌های بزرگ تهران به اسم ایشان مزین است، یک خیابان دیگر به نام فدائیان اسلام است؛ در شهرهای دیگر و در قم خودمان، خیابانی به نام نواب صفوی داریم. تقریباً تمامی شخصیت‌های سیاسی و روحانی ما شاید هیچ استشنا نداشته باشد که بعد از انقلاب از

ایشان تجلیل کردند... بنابراین در آن ایامی که ایام شهادت ایشان بود، نام بردن و تجلیل کردن از خدماتشان خیلی طبیعی بود و هیچ دلیل دیگری نمی‌خواست. اما آنچه بنده رویش تأکید کردم و توضیح دادم که اصلاً حرکت مرحوم نواب صفوی از کجا شروع شد و انگیزه‌اش چه بود، روی این تأکید کردم که انگیزه حرکت ایشان یک انگیزه سیاسی محض نبود، بلکه یک حرکت دینی محض بود. ایشان آمدنش (چون طلبه نجف بود و در آن جا درس می‌خواند) به ایران برای این بود که با کسروی مبارزه بکند، کسروی ادعای پیغمبری کرده بود! کتابی نازل کرده بود به نام «ورجواند بنیاد»! جای قرآن این کتاب را معرفی می‌کرد و خودش را [به صورت غیرمستقیم] پیغمبر می‌نامید و تمام معارف و احکام اسلام را مسخره می‌کرد. ایشان [=نواب صفوی] از نجف آمد و اول رفت با او [=کسروی] مباحثه کرد تا مطمئن شد که مرتد است. بعد با تماس‌هایی که با علمای بزرگ داشت، تصمیم گرفت که حکم خدا را درباره او اجرا کند. این یک حرکت سیاسی نبود... حرکت و انگیزه آنها یک حرکت دینی بود، یک انگیزه دینی بود و [در آن سخنرانی] گفتم: این مقتضای وظیفه هر کسی است که غیرت دینی داشته باشد. گفتم: «خون نواب صفوی - آن چیزی که من تعبیر کردم این بود که خون نواب صفوی - امروز در عروق، در رگ‌های بسیجیان ما جریان دارد». بله به این معنا من از ایشان ترویج کردم و اگر شرایطی واقعا مثل شرایط آن زمان نواب پیش بیاید و شرایط کاملاً مشابه آن جریان باشد، عین همان حرکت نواب می‌باید انجام بگیرد، یعنی هیچ راه قانونی برای جلوگیری وجود نداشته باشد و یا راه قانونی است ولی عمل نشود... در یک جریانی که حکومت اسلامی نباشد، احکام اسلامی در خطر باشد و کسانی مردم را گمراه کنند و مثل کسروی بیایند و ادعای پیغمبری بکنند باید همان کاری که نواب کرد حالا هم بکنند. آتش هم همان حکم است. این یک چیز تازه‌ای نیست که من بگویم، تمام علما و مراجع و دیگران گفته‌اند...» (گفت‌مان مصباح، ص ۴۲۹-۴۳۱).

آیت‌الله مصباح در جای دیگری در توضیح این مطلب که «تبلیغ از غیرت دینی نواب، مساوی با تبلیغ از ترور و خشونت فیزیکی نیست»، چنین گفتند: «آمادگی داشتن به این نیست که آدم شمشیر به دست بگیرد و بجنگد، بلکه آمادگی روحی مهم است که دشمن را می‌ترساند. هر استعدادی را لازم نیست آدم به کار گیرد و معنای آیه «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» این نیست که هر چه شمشیر دارید، به دست بگیرید و بروید کسی را بکشید؛ بلکه باید نیروی فیزیکی و روانی را داشته باشید تا دشمن بترسد. اگر گفته می‌شود: «روحیه شهدا و روحیه نواب صفوی را در خود حفظ کنید»، معنای آن این نیست که بروید مردم را بکشید، بلکه وجود این روحیه که دشمن بداند اگر ادعای پیامبری کرد، به سرنوشت کسروی دچار می‌شود، مهم است...» (همان، ص ۴۱۹-۴۲۰).

این نقش آقای مصباح بود. فقط این نبود. تعداد زیادی از کسانی که در کرمان، گروهی تشکیل داده بودند، دختران و پسران بی‌گناه را می‌گرفتند، سرشان را زیر آب‌های گندیده می‌کردند، آنقدر نگه می‌داشتند تا این‌ها در آب خفه بشوند، به لحاظ این‌که این دختر و پسر را فی‌المثل با هم دیده بودند و معتقد بودند که نامحرم‌اند و مرتکب خبط و خطائی شده‌اند، آنها را این‌جوری می‌کشتند، اینها اظهار کردند که ما به دنبال ترغیب‌ها و تحریک‌های مصباح یزدی این کارها را انجام دادیم. یک نفر از آنها هم در دادگاه محکوم نشد و همه آنها را از دستگاه‌هایی که این‌جا و آن‌جا به بازماندگان آن مقتولین پول دادند، دیه قتل آنها را دادند و آن قاتلان را آزاد کردند.^{۲۰}

چنان‌که در این عبارات و عبارات پاراگراف قبل اشاره شده است، با فرض احراز ارتداد یک مسلمان، در زمانی که جامعه دارای حکومت اسلامی است، نمی‌توان بدون رجوع به مقامات قضایی حکم را اجرا کرد. در همین زمینه، تصریح آیت‌الله مصباح در پانوشت قبل ذکر شد که: «بارها گفته‌ام... ما یک وظایفی داریم که اجرائش برای عموم و افراد عادی در شرایط عادی، فقط با اجازه مقام رسمی دولتی و قضایی ممکن است. امر به معروف و نهی از منکر که مستلزم برخورد فیزیکی باشد، باید با اجازه مقامات قضایی باشد» (همان، ص ۴۳۳-۴۳۴). البته در موارد استثنایی و ویژه، مردم اقدام به امر به معروف و نهی از منکر فیزیکی و افعال خشونت می‌نمایند. یکی از آن موارد، این است که تشکیل دادگاه ممکن نباشد (همان، ص ۴۴۱).

۲۰. نگارنده سطور، با پی‌گیری موضوع موسوم به «قتل‌های محفلی کرمان»، از یکی از قضات پرونده - که در مقطعی، مسئولیت آن را عهده‌دار بود - در این زمینه سؤال نمود که خلاصه مطالب وی در ذیل می‌آید:

در سال ۱۳۸۱ شش مرد عمدتاً جوان که عضو بسیج یکی از مساجد کرمان بودند، دو مرد و سه زن را در این شهر، به بهانه مفسد و مهدورالدم بودن به قتل رساندند. پس از دستگیری قاتلین، دادگاه غیرعلنی تشکیل شد و پس از جلسات محاکمه، قاضی دادگاه حکم قصاص با پرداخت تفاضل دیه صادر کرد. حکم مذکور توسط دیوان عالی کشور به استناد ماده قانونی (تبصره ۲ ماده ۲۹۵ قانون مجازات اسلامی - قدیم) که بیان می‌کند: «اگر فردی با اعتقاد به مهدورالدم بودن شخصی، او را به قتل برساند و بعداً مشخص شود اشتباه کرده است، قاتل قصاص نمی‌شود بلکه باید دیه پرداخت کند»، نقض گردید و پرونده عودت داده شد. این در حالی بود که مسأله قتل‌ها انعکاس زیادی بویژه

[مقایسه با شهید مطهری]

جناب مصباح چنین نقشی پیدا کرده بود؛ نقش یک بنیادگرای مخرب مشوق تخریب، مشوق قتل، و مخالف و ضد و دشمن عظیم روشنفکری دینی و نواندیشی دینی، و در دوران رهبری

در رسانه‌های مخالفین جمهوری اسلامی پیدا کرده بود و در همین زمینه، سخن از ارتباط قاتلین با آیت‌الله مصباح و سپاه پاسداران (با توجه به انتساب این افراد به بسیج)، مطرح می‌شد. قاضی دومی که عهده‌دار پرونده شد، جلسات دادگاه را علنی کرد. در جلسه دادگاه، نام آیت‌الله مصباح به میان آمد و برخی قاتلین عنوان کردند از یکی از سخنرانی‌های ایشان (سخنرانی در مسجد امام حسن عسگری در قم) برداشت کرده‌اند که می‌توان فرد مفسد را بعد از تذکر و چنانچه از سوی مراجع ذیربط اقدامی انجام نشد، بدون مراجعه به دادگاه و داشتن حکم قضایی، به قتل رساند. با پی‌گیری موضوع توسط مقام قضایی، دفتر آیت‌الله مصباح، ضمن انکار آشنایی و ارتباط با این افراد، صوت و متن سخنرانی مذکور را برای دادگاه ارسال کرد. در این سخنرانی، با بیان لزوم امر به معروف و نهی از منکر در جامعه اسلامی، تصریح شده بود در زمان وجود حکومت اسلامی، نمی‌توان به صورت خودسر اقدام به برخورد فیزیکی با مجرمان و اجرای حدود کرد، بلکه باید از طریق مراجع قانونی اقدام نمود. پس از قرائت متن سخنرانی، و با توجه به آن که مسئولین سپاه کرمان نیز در دادگاه حاضر شده، و ضمن تقبیح قتل‌ها، سازمان‌دهی بودن این قتل‌ها را صریحاً انکار کردند، عدم ارتباط قتل‌ها با آیت‌الله مصباح و سپاه پاسداران و خودسرانه بودن آنها محرز و روشن شد. بر این اساس، دادگاه که کاملاً علنی و با حضور وکلای مدافع و اصحاب رسانه برگزار شده بود، استدلال قاتلین را قبول نکرد و رأی به قصاص و زندان طویل‌المدت با توجه به رضایت بعضی از خانواده‌های مقتولین از بابت جنبه عمومی صادر کرد.

رأی دادگاه درباره قصاص قاتلین، مجدداً در دیوان عالی کشور، بدلیل همان ماده قانونی (تبصره ۲ ماده ۲۹۵ قانون مجازات اسلامی - قدیم) نقض شد. از سوی دیگر با توجه به این که برخی از مقتولین زن بودند، در صورت قصاص قاتلین، خانواده مقتولین باید تفاضل دیه پرداخت می‌کردند؛ علاوه بر این که در این مرحله خانواده سه تن از مقتولین، رضایت بی‌قید و شرط خود را از قاتلین اعلام کرده بودند. بعد از نقض مجدد رأی از طرف دیوان عالی کشور، موضوع خاتمه پیدا نکرد و مجدداً دادگاه دیگری تشکیل شد. در نهایت، پس از گذشت چند سال و پی‌گیری‌های انجام شده، با پرداخت وجه و رضایت خانواده مقتولین و تحمل حبس از سوی متهمان، موضوع خاتمه پیدا کرد.

آقای خامنه‌ای هم که رفته رفته نردبان قدرت را بیشتر طی نمود و بالاتر رفت و شد از یاران بسیار نزدیک رهبری و در مقابل هم آقای خامنه‌ای او را مطهری زمانه خواند؛ که خیلی لقب نامناسبی بود برای او؛ بلکه آقای مطهری اهل فلسفه بود، مصباح هم اهل فلسفه بود؛ ولی خدایش در حدی که بنده مطهری را می‌شناسم و کم نمی‌شناسم و مصباح را هم در حدی که می‌شناسم و کم نمی‌شناسم، «گفت چراغ مرده کجا و شمع آفتاب کجا»؛ این دو تا با یکدیگر قابل قیاس نبودند، به هیچ وجه نبودند و نیستند.^{۲۱}

[اداره پادگانی مرکز علمی تحت مسئولیت]

باری، چنین لقبی را گرفت و بعد برای او دستگاهی به نام دانشگاه باقرالعلوم^{۲۲} درست کردند

۲۱. مقام معظم رهبری در شهریورماه ۱۳۷۸ در اوج حملاتی که در برخی محافل و نشریات به آیت‌الله مصباح وارد می‌شد، فرمودند: «بنده نزدیک به چهل سال است که جناب آقای مصباح را می‌شناسم و به ایشان به عنوان یک فقیه، فیلسوف، متفکر و صاحب‌نظر در مسائل اساسی اسلام ارادت قبلی دارم. اگر خداوند متعال به نسل کنونی ما این توفیق را ندارد که از شخصیت‌هایی مانند علامه طباطبایی و شهید مطهری استفاده کند، اما به لطف خدا این شخصیت عزیز و عظیم‌القدر، خلأ آن عزیزان را در زمان ما پر می‌کند» (گفتن مصباح، ص ۹۱۶). طبعاً، علامه طباطبایی، شهید مطهری، و آیت‌الله مصباح، هر یک ویژگی‌های شخصی و علمی خاصی داشتند و در این راستا، تفاوت‌هایی میان شهید مطهری با آیت‌الله مصباح، در مسائلی چون جذابیت آثار و تتبع از یک سو و دقت نظر از سوی دیگر وجود داشت. اما ویژگی مشترک این دو (همچنین علامه طباطبایی)، تبیین عقلانی تعالیم اسلامی و شیعی برای انسان معاصر بود که بخصوص سه موضوع در شکل‌گیری این ویژگی مؤثر بود: اشراف به منابع اصلی اسلام (قرآن و سنت)، تخصص در فلسفه اسلامی، و آشنایی با فلسفه و علوم انسانی جدید.

۲۲. دانشگاه باقرالعلوم، متعلق به دفتر تبلیغات اسلامی بوده است و ارتباطی با آیت‌الله مصباح نداشت. نام مرکزی که آیت‌الله مصباح ریاست آن را از سوی مقام معظم رهبری عهده‌دار بود، «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» است. البته قبل از تأسیس و بازگشایی این مؤسسه (که در سال ۱۳۷۴ صورت گرفت)، مرکزی با عنوان «بنیاد باقرالعلوم» با مسئولیت آیت‌الله مصباح فعالیت داشت. این مرکز علمی مربوط به دوره‌های تخصصی علوم انسانی بود و طلابی که مرحله آموزش عمومی در بخش آموزش مؤسسه در راه حق را گذرانده بودند، در آن وارد می‌شدند.

که در قم هنوز هم هست و حالت پادگانی هم دارد. یکی از اطرافیان آقای مصباح به نام شیخ محسن غرویان - که مدتی هم با من در می‌آویخت و بر علیه من سخن می‌گفت، اما اکنون بسیار نرم‌تر شده و بهتر فهمیده که در چه دم و دستگاهی بوده و چه تزریقات و تلقینانی به او می‌شده - همین که آمد، یک نیم سخن نیمه روشنفکرانه گفت، مورد بازخواست شدید قرار گرفت. بعدها آمد و گفت، فاش کرد؛ یعنی افشاگری کرد و گفت زیرزمین این دانشگاه آقای مصباح رسماً یک جائی است که آدمیان را بازجوئی می‌کنند؛ من را بردند در آنجا، تیم فیلم‌برداری اومده، از من اعترافات گرفتند، بازجوئی‌ها کردند و گفتند بعد از این اگر از دهان تو حرفی بیرون بیاید، ما این فیلم‌ها را پخش خواهیم کرد. یک چنین دستگاه‌انگیزیسیون یا تفتیش عقاید هم آنجا درست کرده بود و به اسم این که طلبه می‌پرورد و برای تحکیم اندیشه‌های اسلامی، فضائی را پرورش می‌دهد، به اطراف جهان می‌فرستد، به سراسر ایران می‌فرستد، یک چنین اعمال قدرت خشنی هم بر آنها می‌کرد؛ چنان که اصلاً طبع و مزاج او چنین اقتضا می‌کرد.^{۲۳}

۲۳. درباره فرد مورد اشاره در متن، و مواضع و صحبت‌های منقول ایشان، مطالب و جزئیاتی وجود دارد که ذکر آن نه به صلاح وی است و نه در شأن نوشتار حاضر؛ صرفاً اشاره به این نکته می‌کنیم که فیلم‌برداری از سخنان وی، در جلسه رسمی کانون طلوع صورت گرفت که در آن زمان همه جلسات کانون با حضور آیت‌الله مصباح فیلم‌برداری می‌شد؛ از سوی دیگر، سخنرانی در این کانون، بنا به خواسته خود وی انجام شد.

در هر حال، استناد به سخنان این شاگرد آیت‌الله مصباح که از موضع مخالفت با مرکز تحت مدیریت آیت‌الله مصباح بیان شده، طبعاً، نمی‌تواند حجیت داشته باشد. «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» یک مرکز علمی حوزوی - دانشگاهی است، نه نهادی امنیتی و نظامی! این مؤسسه همانند هر مرکز علمی دیگر، مقرراتی از جمله برای ورود به آن دارد. هر ساله نیز میزبان صدها جلسه سخنرانی، نشست علمی، همایش و... بوده است که طی آن هزاران نفر از نخبگان علمی و عموم مردم وارد ساختمان این مرکز علمی شده و از مباحث مطروحه استفاده نموده‌اند. قوانین، ساختار و فعالیت‌های این مرکز علمی، در بیش از ربع قرن فعالیت، روشن و مشخص است و در این راستا می‌توان به سایت مرکز (www.iki.ac.ir) مراجعه کرد.

[ایفای نقش در اسلامی‌سازی علوم انسانی در اوایل انقلاب]

مورد دیگری که ما از ایشان به یاد داریم، و خوب است که گفته شود، نقشی بود که ایشان در علوم انسانی، در اسلامی‌کردن علوم انسانی بازی کرد. خوب، ما در ستاد انقلاب فرهنگی بودیم، عده‌ای غوغائی برآورده بودند که علوم انسانی باید اسلامی بشود؛ کسی از فیزیک و شیمی اسلامی حرفی نمی‌زد، می‌دانستند که آن سخنان بسیار خنده‌دار است؛ اما سراغ این علوم مظلوم انسانی آمده بودند که باید اسلامی بشود. قصه سرِ دراز دارد. به هر حال، به ما گفتند که باید دست به دامن علمای قم بشوید و این کیمیای اسلامی‌کردن علوم در اختیار آنهاست تا علوم را اسلامی کنند. هیچ انیستوتیشنی، دستگاه منظم و منضبطی وجود نداشت مگر دستگاه آقای مصباح که ما ناچار شدیم آنجا بریم و آقای مصباح هم خوب امر را به دست گرفت و مشغول شد که روان‌شناسی اسلامی، جامعه‌شناسی اسلامی، اقتصاد اسلامی، حقوق اسلامی و غیره را تدوین کند. تعدادی از اساتید رادعوت می‌کرد آنجا بیاند و حرف‌هایشان را بزنند، ایشان و طلاب شان هم، انتقاداتی بکنند و از این طریق روان‌شناسی اسلامی بیرون بیاد و جامعه‌شناسی اسلامی. ما بسیار فریاد زدیم که این شیوه‌ها، شیوه‌های ناصوابی است، از دل این‌ها علم بیرون نیاید.

علم باید به طور آزاد و از طریق پرسش و بعد پاسخ‌های روشمند پدید بیاد؛ آنهم به طور تاریخی و در دراز مدت؛ به عزم تولید علم، اگر یک گروهی بنشینند اینها خودشان را مسخره کرده‌اند. عین این ماجرا بعدها تکرار شد تحت عنوان کرسی‌های نظریه‌پردازی؛ بیاییم نظریه‌پرداز تولید بکنیم. بعد هم می‌آمدند یاوه‌هایی را که در خواب به ذهن‌شان آمده بود، در کرسی‌های نظریه‌پردازی ابراز می‌کردند و گاهی هم مورد تشویق قرار می‌گرفتند و به دیگران فخر می‌فروختند که قبای نظریه‌پرداز بر تن کرده‌اند.

محصول آن جلسات آقای مصباح با استادان علوم انسانی، پنج تا کتاب شد: روان‌شناسی اسلامی و... که اجباراً گفتند در دانشگاه‌ها باید تدریس بشود. و از من اگر می‌پرسید که تأثیر این‌ها چه بود؟ به شما می‌گم که صفر. به همین دلیل که مسأله اسلامی‌کردن علوم انسانی به هیچ وجه آرام نگرفت. سال‌ها بعد، هر یک دو سال بعد، دوباره تمدید و تجدید می‌شد، دوباره تجدید مطلع می‌کردند، کس تازه‌ای می‌آمد، حرف جدیدی می‌زد، بودجه تازه‌ای

می‌دادند، سروصدهای تازه‌ای در روزنامه‌ها و رسانه‌ها راه می‌انداختند، چند نفر، خودشان را پیش می‌انداختند و پیش قدم می‌شدند و پیشتاز می‌شدند و یک حرف‌های به ظاهر تازه‌ای می‌زدند و دوباره این موج فرو می‌خفت تا برود تا یک سال، دو سال دیگر. و این قصه ادامه دارد. این قصه، این سلسله، این سری ادامه دارد و تا امروز هم تمام نشده، ختم نشده و همچنان کسانی هستند که بیایند و این را دنبال بکنند، بنابر منافی که دارند. خوب بیشتر از این لازم نیست من در این باب سخن بگویم.^{۲۴}

۲۴. موضوع اسلامی سازی علوم انسانی، و تاریخچه آن، از جمله آنچه در اوایل انقلاب در جریان انقلاب فرهنگی رخ داد و آیت‌الله مصباح نیز در آن ورود کرد، نیازمند بحث تفصیلی است که در این نوشتار نمی‌گنجد. به اختصار، نکاتی اشاره می‌شود:

الف) تأثیر مبانی و اصول موضوعه یک علم در مسائل آن، امری اثبات شده و از بدیهیات به شمار می‌رود. بر این اساس، از آنجا که مبانی علوم انسانی رایج، ریشه در تحولات فکری انسان‌محور، دین‌گریز و سکولار مغرب‌زمین دارد، با برخی مبانی و اصول دین اسلام ناسازگار است و طبعاً، بخشی از مسائل این علوم انسانی (چه توصیفی و چه دستوری)، مخالف با دیدگاه‌های اسلامی است؛ از سوی دیگر، در منابع اسلامی، گزاره‌هایی در حوزه مباحث انسان‌شناختی و دانش‌های مربوط به انسان وجود دارد که در علوم انسانی رایج طرح نشده یا مورد انکار و تردید قرار گرفته است. در چنین شرایطی، از جهت شیوه مواجهه با علوم انسانی غربی، نه اخذ مطلق این علوم، صحیح است و نه کنار گذاشتن آنها؛ بلکه رویکرد مطلوب، گزینش و تصرف آنها بر مبنای تعالیم اسلامی است. تحقق این امر نیز، نیازمند آشنایی کافی با علوم انسانی غربی از یک‌سو و تسلط بر تعالیم اسلامی و توان استنباط آنها از سوی دیگر می‌باشد. معنی اسلامی سازی علوم انسانی همین است. بنابراین، اسلامی نمودن علوم انسانی، به معنای کنار گذاشتن این علوم نیست؛ بلکه معنایی جز سازگار نمودن این علوم با تعالیم اسلامی از طریق بررسی مبانی و مسائل آنها و سنجش آنها با گزاره‌های اسلامی ندارد؛

ب) یکی از مهم‌ترین اهداف و برنامه‌های علمی و مدیریتی آیت‌الله مصباح، تحقق اسلامی سازی علوم انسانی بوده است. در همین راستا، در جریان مسائل مربوط به انقلاب فرهنگی، هنگامی که در سال ۱۳۶۱ (پیرو فرمایش امام خمینی مبنی بر لزوم استفاده این استاد از حوزه‌های علمیه در جهت اسلامی سازی دانشگاه‌ها) گروهی از اعضای ستاد نزد آیت‌الله مصباح در بخش آموزش موسسه در

راه حق آمدند، ایشان برنامه پیشنهادی خود را در قالب طرحی پانزده ماهه ارائه دادند که مورد تأیید ستاد قرار گرفت. وی از خرداد یا ابتدای تابستان ۱۳۶۱ طرح را با همراهی حدود ۲۰ نفر از فضایی حوزه (که عمدتاً آموزش‌دیدگان دوره اول مؤسسه در راه حق بودند) و نزدیک به ۱۰۰ نفر از اساتید دانشگاه، شروع کردند و تا پایان تابستان ۱۳۶۲ به صورت فشرده و طاقت‌فرسا ادامه دادند. این طرح موفقیت‌هایی داشت و طی آن اولاً ۵ کتاب در ۵ رشته مهم علوم انسانی نوشته شد (هرچند با تأخیر)؛ ثانیاً، دفتر همکاری حوزه و دانشگاه پایه‌گذاری گردید. با این حال، آیت‌الله مصباح بدلیل مشکلاتی که بخشی از آن ریشه در عدم همراهی مناسب ستاد انقلاب فرهنگی داشت (بدلیل نفوذ و مانع‌تراشی برخی افراد که آیت‌الله مصباح از آنها نام نبرده و احتمالاً دکتر سروش منظور است)، همکاری‌های خویش را با ستاد ادامه نداد (جهت اطلاع از گزارش نسبتاً تفصیلی آیت‌الله مصباح از روند اجرای این طرح، ر.ک: **خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسه یازدهم؛ **گفت‌وگو با مصباح**، ص ۱۷۴-۱۸۱؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۴۲-۲۵۴)؛

(ج) متناسب کردن و سازگار نمودن مبانی و مسائل یک علم با تعالیم اسلامی، امری دفعی و کوتاه‌مدت نیست؛ بلکه تدریجی و زمان‌بر است. بر این اساس، نباید با عدم تحقق مطلوب علوم انسانی اسلامی، نادرستی ایده و نظریه اسلامی‌سازی علوم انسانی نتیجه گرفته شود. البته تدریجی بودن تغییر علوم، به معنای عدم اقدام آگاهانه و عدم برنامه‌ریزی در این راستا نیست؛ بلکه بخشی از شکل‌گیری و تغییرات در علوم، می‌تواند کاملاً هدفمند و با اقدامات عملیاتی همراه باشد. و این امر نیز منافاتی با طرح «پرسش» و ارائه «پاسخ‌های روشمند» ندارد؛

(د) از جمله علل مهم عدم تحقق مطلوب علوم انسانی اسلامی، به فضای حاکم بر مراکز دانشگاهی و نیز نهادهایی اجرایی کشور بازمی‌گردد؛ چرا که اندیشه غالب در میان اساتید علوم انسانی در دانشگاه‌ها و نیز تعداد قابل توجهی از مدیران نهادهای جمهوری اسلامی، اندیشه‌های غربی است و مجال‌چندانی برای طرح و بحث اندیشه‌های اسلامی و نیز تحقق‌بخشیدن به آنها در فضای عینی وجود ندارد؛ در نتیجه، در چنین وضعیتی، پروژه اسلامی‌سازی علوم انسانی، به سختی می‌تواند روندی رو به رشد داشته باشد. با این حال، در راستای هدف فوق، فعالیت‌ها و اقدامات خوبی صورت گرفته است و به طور خاص، چند مرکز علمی مهم، آثار متعددی را در این زمینه انتشار داده‌اند: «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره»، «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه»، «پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی»، «پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی» و «دانشگاه امام صادق (ع)».

[ضعف علمی و حافظه]

آقای مصباح یکی از کسانی بود که حقیقتاً دیانت را خرج سیاست کرد؛ آن‌هم گاهی به معنای بسیار نازل کلمه. گاهی شما تئوری پرداز هستید، تئوری پرداز سیاست، تئوری پرداز دیانت، واقف به تاریخ اسلام، واقف به علم جدید و می‌توانید تئوری پردازی بکنید. جناب آقای مصباح، تنها بضاعتش در علوم اسلامی، فلسفه بود و در کنارش قدری تفسیر قرآن؛ همین و بس. از تاریخ اسلام و از بسیاری معارف دیگر، هیچ بهره‌ای نداشت، هیچ بهره‌ای نداشت. و چون حافظه ضعیفی هم داشت، اصلاً نمی‌توانست در این رشته‌ها کار بکند. فقط توی روایات و توی احادیث، مخصوصاً در قرآن می‌گشت و بعد خودش تأملاتی می‌کرد و ایده‌هایی را پرورش می‌داد و ایده‌پردازی می‌کرد. به همین دلیل هم نظریه پرداز نبود؛ چون که از سنتز کردن عاجز بود که سیاست روز را بشناسد، علم روز را بداند، اسلام تاریخی را خوب بداند، سیر اندیشه‌ها در طول تاریخ تمدن اسلامی را بداند و از اینها یک ترکیبی بسازد.^{۲۵}

۲۵. در این فقره، دو ادعا مطرح شده است: الف) آیت‌الله مصباح «دیانت را خرج سیاست کرد»؛ ب) «جناب آقای مصباح، تنها بضاعتش در علوم اسلامی، فلسفه بود و در کنارش قدری تفسیر قرآن؛ همین و بس... حافظه ضعیفی هم داشت... به همین دلیل هم نظریه پرداز نبود». بر اساس اشارات و توضیحات ذکر شده در پانوشته‌های متعدد (پانوشته‌های ۲، ۳، ۴، ۵، ۱۰ و...)، نادرستی ادعای اول بدست می‌آید. چنان‌که گذشت - در تضاد با ادعای مذکور - سیاست‌گرایی و اتخاذ مواضع سیاسی از سوی آیت‌الله مصباح، صرفاً با رویکرد و دغدغه‌های فرهنگی و دینی صورت می‌گرفت و سیاست، برای وی موضوعیت نداشت. درباره ادعای دوم و میزان علمیت آیت‌الله مصباح نیز، توضیحات نسبتاً تفصیلی خواهد آمد. در اینجا، صرفاً درباره ادعای «ضعف حافظه» ایشان، توضیح مختصری ذکر می‌شود:

با بررسی خاطرات آیت‌الله مصباح، شاید بتوان این گزاره کلی را مطرح کرد: ایشان در مسائلی که برایشان اهمیت داشت (مانند مباحث اعتقادی و دینی) از حافظه خوبی برخوردار بود، برخلاف موضوعات غیرمهم نزد ایشان (مانند تاریخ وقوع حوادث) که انگیزه‌ای برای حفظ و به‌خاطر سپردن آن‌ها نداشت. به عنوان نمونه، در خاطراتی که از آیت‌الله مصباح درباره آشنایی‌شان با دکتر سروش منتشر شده، درباره زمان و تاریخ آن (که در واقع تابستان ۱۳۵۷ بود)، چنین آمده است:

«تابستانی بود که از من دعوت کردند به لندن بروم و برای آنها بحث‌هایی داشته باشم. سال پنجاه،

پنجاه و دو به بعد بود. بنده تاریخ خیلی خوب به یاد نمی‌ماند. اما در ادامه، و پس از ذکر مطالبی درباره آسیب‌شناسی شخصیت دکتر سروش، خاطره‌ای که جنبه عقیدتی دارد را نسبتاً با جزئیات بیان کرده‌اند: «ایشان [= دکتر سروش] در آنجا پلی‌کپی کتابی را به من نشان داد که به قول ایشان یک دانشجوی با استعداد ایرانی که ظاهراً در آلمان و در دانشگاه معروفی تحصیل می‌کرد، نوشته بود. این کتاب خمیرمایه همه این بحث‌های انحرافی است که امروز درباره عصمت و خطاپذیری وحی و قرآن و محدودیت رسالت اسلام و قرائت‌های مختلف مطرح شده‌اند. این بحث‌ها در آن مقطع، به عنوان بحث‌های رایج و بازاری مطرح نبودند؛ ولی همه اینها به نحوی در این کتاب گنجانده شده بودند و ایشان [= دکتر سروش] می‌گفت که نویسنده این کتاب در ایران طلبه بوده و در دو دانشگاه شاگرد اول شده و بعد او را به خارج فرستاده‌اند و در آلمان درس خوانده و حاصل کارش این است. توی ذهنم چنین چیزی هست که نویسنده آن کتاب طلبه‌ای بود به نام حایری و اهل سمنان، و در ایران، هم‌زمان در دو تا دانشگاه شاگرد اول شده بود. این کتاب را نوشته بود و این آقا [= دکتر سروش] هم به عنوان یک اثر ارزشمند آن را به ما نشان داد. از جمله مطالبی که در آن کتاب بود و به یاد مانده، یکی این است که از لحن قرآن چنین برمی‌آید که این کتاب فقط برای عرب‌ها و برای همان زمان نوشته شده؛ مثلاً قرآن این آیه را دارد که: «جنات تجری من تحتها الانهار...». این تعبیر برای عرب‌هایی جاذبه دارد که در بیابان‌های خشک زندگی می‌کنند... پس پیداست که این قرآن برای عرب‌های سرزمین‌های خشک نازل شده و برای زمان خاصی بوده و هیچ دلیلی ندارد که ما در این قرن از آنها پیروی و استفاده کنیم. از این جور مطالب، فراوان در آن جزوه بود. احتمالاً، نویسنده، مطالبی را که درباره انجیل توسط مسیحیان نوشته شده بود، مطالعه کرده و عیناً به قرآن تعمیم داده بود. این اولین بار بود که چنین مطالبی، دست‌کم به زبان فارسی، نوشته می‌شد. من نمی‌دانم آن کتاب چاپ شد یا نه؛ چون آنچه که من دیدم، یک نسخه پلی‌کپی شده بود. در آن زمان حس می‌کردم این آقا [= دکتر سروش]، و لو این که اظهار نمی‌کرد، خودش هم تحت تأثیر چنین افکاری بود. اصلاً آوردن چنین کتابی و نشان دادن آن به من و ارتباطش با آن شخص، یک زنگ خطر بود. من در همان فرصت کوتاهی که در اختیار داشتم، مقداری درباره اینها بحث کردم؛ ولی غرور ایشان نمی‌گذاشت که در مطالب من بررسی عالمانه بکند. به نظر او حرف‌های بنده حرف‌هایی بودند که آخوندها همیشه می‌زنند و حرف‌های تازه‌ای نبودند؛ اما مطالب آن کتاب تازه بودند!» (ذوالشهادتین امام، ص ۲۷۷-۲۷۹).

در هر حال، به رغم آن که آیت‌الله مصباح، ادعایی درباره قوت حافظه خویش مطرح نکرده

[خرج دین برای سیاست به صورت خیلی نازل: حمایت از دکتر احمدی نژاد با تمسک به یک خواب]

لذا خرج کردن دین در راه سیاست به نحو خیلی نازلی بود؛ یعنی در حد یک منبری ساده. یک منبری کم‌سواد. شاید شما به یاد داشته باشید که وقتی که آقای احمدی نژاد می‌خواست انتخاب بشود، یکی از یاورانش و حامیانش جناب مصباح بود. آمد و گفت فلان عالم گفته که در خوزستان، در کجا، در خواب دیده که امام زمان دارد دعا می‌کند برای پیروزی احمدی‌نژاد. ای مؤمنین برخیزید و شما هم از آقای احمدی‌نژاد یاری کنید؛ چون امام زمان یار و یاور اوست.

است، اما ادعای دکتر سروش مبنی بر ضعف حافظه آیت‌الله مصباح، با مطالعه دو سنخ آثار نقد می‌شود: ۱. برخی آثار شفاهی ایشان (سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و میزگردها) که در قالب کتاب منتشر شده و ضمن آنها، آیات، روایات، نکات و حکایات تاریخی بویژه در زمینه تاریخ اسلام، خاطرات و... آمده است؛ ۲. مطالعه خاطرات زندگی وی در سال ۱۳۷۱ - که بخش‌هایی از آن در کتاب‌های **ذوالشهادتین امام و گفتمان مصباح** انتشار یافته است - و مقایسه آن‌ها با خاطرات و گزارش‌های شفاهی افراد دیگر.

از ویژگی‌های آیت‌الله مصباح آن بود که به جهت داشتن «صداقت» و «دقت» در بیان، اگر هنگام توضیح یک موضوع، برخی جزئیات آن را فراموش کرده و در آن تردید داشتند، آن جزئیات را بیان نمی‌کردند، یا با ذکر عباراتی، تصریح به عدم اطمینان می‌نمودند و یا با عبارات کلی‌تری که بدان یقین داشتند سخن می‌گفتند (به عنوان نمونه، ر.ک: **ذوالشهادتین امام**، ص ۲۷۷، ۳۱۶ و ۳۱۷)؛ در نتیجه، غالب گزارش‌های ایشان - که در آنها اظهار تردید وجود ندارد و به صورت صریح و روشن بیان شده - مطالب صحیح و قابل اعتماد است (به عنوان نمونه، مواردی از خاطرات ایشان، در پانوشته‌های نوشتار حاضر ذکر شده است که می‌توان صحت و عدم صحت آنها را به آزمون گذاشت). اما جالب است جناب دکتر سروش، در مقام گزارش‌دهی، بعضاً گزارش‌های متعددی را با ادبیات مسلم ذکر می‌کند، در حالی که بخش قابل توجهی از آنها نادرست یا ناقص است. در همین راستا، بهترین نمونه، برخی مطالب نوشتار حاضر است (که در پانوشته‌ها، عدم صحت آنها روشن شده است). این موضوع، می‌تواند از یک سو نشان‌دهنده عدم قوت حافظه یا کم‌دقتی وی در بیان گزارش‌ها، و از سوی دیگر، بیانگر عدم صداقت وی در ذکر برخی مطالب باشد.

این، نازل‌ترین، ارزان‌ترین و فرودست‌ترین نوع خرج کردن دین در راه مقاصد سیاسی عاجل خویشتن است. عرض کردم یک وقت شما تئوری‌پردازی می‌کنید که اصلاً دیانت به طور کلی باید نسبتش با سیاست این باشد، این یک حرفی. اما این که امروز، حزب من، گروه من، دوست من می‌خواهد رئیس جمهور بشود، می‌خواهد در انتخابات برنده بشود، من بیایم و بگویم این آیه قرآن معنایش این است که به فلانی رأی بدهید؛ آن روایت معنایش این است؛ آن فلانی خواب دیده که امام این جوری گفته، بسیار اینها دلگزا است و حقیقتاً جزو پاره‌های بسیار تاریخ و سیاه و تاریک تاریخ دین خواهد ماند؛ که چگونه یک عالم دین، یک روحانی ارشد حاضر است و آماده است که امام زمان خودش را خرج این مسائل بکند. امام زمانی که اگر وجود داشته باشد [!]، باید به فکر خیلی از مسائل مهم‌تری توی این عالم باشد. من نمی‌دانم که این آقایان، چه قدر، اصلاً توجه دارند به این که این مسائل خردی که اینها مطرح می‌کنند که امام زمان در آن جاها می‌آید و به داد مردم می‌رسد، هیچ‌گاه به فکرشان نمی‌رسد که این بشریت به خیلی مسائل مشکل‌تری مبتلاست، چه‌طور کسی به دادشان نمی‌رسد؟! اما مثلاً یک روز یک نفر توی یک بیابانی گم شده یا فرض کنید یک آقای که حالا از قضا ما قبولش داریم - نه این که لزوماً همه قبولش داریم - قرار است که در انتخابات شرکت کند بعد یک مرتبه امام زمان پیدا می‌شود؛ یعنی این آقایان می‌روند و می‌آورند. و این‌گونه سرمایه‌های دینی را خرج اهداف پست سیاسی خودشان می‌کنند.

این بدتر از رباخوردن است، بدتر از رشوه‌گرفتن است، بدتر از آن است که در قرآن می‌خواندیم که: «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّوحَانِيّوْنَ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ»؛^{۲۶} خیلی از روحانیان مال مردم را به باطل می‌خورند. اگر مال مردم را به باطل خوردن حرام باشد که حرام است، سرمایه دینی آنها را به باطل خوردن که صدبار حرام‌تر است.

۲۶. تعبیر «روحانیون» در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن نیامده است. در آیه ۳۴ از سوره توبه - که متن ناظر به آن آیه است - چنین می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ». دکتر سروش به جای «الرهبان»، «الروحانیون» آورده است. چنان‌که روشن است، آحبار به علمای یهود، و رهبان به عابدان مسیحی اطلاق می‌شود.

بعد همین آقای که امام زمان برایش نماز شب می‌خواند و دعا می‌کرد که پیروز شود، یعنی آقای احمدی نژاد؛ در اواخر دوران ریاست جمهوری خودش، چنان چپ رفت، چنان به خاکی زد، چنان حرف‌هایی زد و کارهایی کرد که هیچ توجیهی برای این آقایان نداشت و همین آقای مصباح که امام زمان را نیمه شب بلند کرده بود که نماز بخواند و دعا بکند برای احمدی نژاد، گفت: بله، به نظر من آقای احمدی نژاد دچار سحر شده، کسی او را طلسم کرده؛ و لذا نمی‌فهمد دارد چه می‌کند! دیگه نگفت که امام زمان که نمی‌دانست که همچو آدمی را بر سر کار می‌آورد که مردم را سر کار بگذارد و همه سرمایه‌های ملت را به باد بدهد. سرمایه ملت به جای خود، نفت به جای خود، من یک جا نوشتم، گفتم این آقای احمدی نژاد از چاه‌های نفت بر می‌دارد و در چاه جمکران می‌ریزد؛ یعنی خرج مقدسات پوچ و دروغین می‌کند. ثروت مملکت را این چنین آتش می‌زند. این کار او بود؛ پاره‌ای از روحانیان ما و من جمله جناب مصباح سرمایه قدسی این مردم را که دیانت‌شان باشد، آتش زدند و در پای اهداف پست و منافع پست سیاسی خودشان قربانی کردند تا آن کسی را بر سر کار بیاورند که می‌خواهند، و بعد هم البته مشت‌شان باز شد، یعنی معلوم شد که از قضا آنچه را که اندیشیده بودند، چندان حکیمانه و مدبرانه و عاقلانه نبوده است.^{۲۷}

۲۷. علت و انگیزه اصلی حمایت غیر صریح آیت‌الله مصباح و حمایت صریح جمعی از شاگردان و مجموعه تحت مسئولیت ایشان از دکتر محمود احمدی نژاد در جریان تبلیغات نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری (که در ۲۷ خرداد سال ۱۳۸۴ برگزار شد)، از یک سو محوریت ارزش‌های اسلامی و انقلابی در تبلیغات دکتر احمدی نژاد (بویژه در قالب لزوم تحقق «دولت اسلامی»)، و از سوی دیگر سابقه مدیریتی وی بر اساس رعایت این ارزش‌ها بود. با توجه به اهتمام آیت‌الله مصباح به مسائل فرهنگی و دینی، و این که مهم‌ترین معیار در انتخاب ریاست جمهوری و تشخیص اصلح را توجه بیشتر یک کاندیدا بر امور دینی می‌دانستند، طبیعی است که ایشان از میان کاندیداها، به کاندیدایی که بر حاکمیت ارزش‌های اسلامی تأکید بیشتری داشته و در تجربه مدیریتی خود نیز عملاً آن را نشان داده باشد، متمایل شده و از او حمایت کند. درباره موضوع خواب امام زمان (عج)، اولاً، آیت‌الله مصباح این خواب را بعد از پایان انتخابات و پیروزی دکتر احمدی نژاد شنیده، و سپس بیان کرده بود؛ بنابراین، معنا ندارد که حمایت‌های ایشان از احمدی نژاد در جریان تبلیغات انتخابات، بر اساس

تأثیرپذیری از خوابی باشد که بعداً شنیده است؛ ثانیاً این خواب را در کنار مطالب و گزارش‌های دیگر، به‌عنوان یکی از مؤیدات تأثیر عوامل معنوی در انتخابات بیان کرده، و به هیچ وجه تأکید و اهتمام ویژه به این خواب نکرده‌اند. خواب مذکور نیز، هرچند حجت نیست، اما می‌تواند صحیح باشد و ایرادات دکتر سروش، قابل پاسخ است. از سوی دیگر، آیت‌الله مصباح به‌رغم طرح علنی برخی ایرادات مهم به دکتر احمدی‌نژاد در دو سال پایانی دولت وی، اما داوری نهایی وی در خصوص اقدامات دولت در طول هشت سال (۱۳۸۴-۱۳۹۲)، مثبت بود.

به جهت اهمیت، در ذیل، توضیح این اجمال و اختصار در چند بند می‌آید:

الف) آیت‌الله مصباح در تاریخ ۱۳۸۳/۹/۱۸ (حدود هفت ماه قبل از انتخابات) درباره دولت اسلامی، و نقش خواص در تشکیل دولت اسلامی سخنرانی کردند. ایشان در بخشی از این سخنرانی مهم چنین گفتند: «ما اگر پی‌بردیم که حقیقت اسلام چه هست و دولت اسلامی یعنی چه و باید چه کار کنیم تا دولتمان اسلامی شود، بهتر می‌فهمیم که چه کسانی را انتخاب کنیم... متأسفانه در اثر علل و عواملی که حالا درصدد شمارش و تبیین آن نیستیم، چنین وضعی در جامعه پیش آمده که بسیاری از افراد، اسلامی شدن دولت و کشور را فراموش کردند. درباره چیزهای دیگر شعار داده می‌شود، مقاله نوشته می‌شود، سخنرانی می‌شود و...، اما درباره این که باید دولت اسلامی باشد، صحبتی نمی‌شود. اقتصاد رواج پیدا کند، علم و صنعت پیشرفت کند، خودکفایی داشته باشیم؛ حالا اسلام هم نبود، نبود! جا دارد درباره اسلام تحقیق کنیم. مقام معظم رهبری مراحل برای حرکت اسلامی قائل شدند؛ تقریباً تصریح کردند که دو مرحله‌اش را ما پشت سر گذاشتیم [انقلاب اسلامی و نظام اسلامی] و باید وارد مرحله سوم شویم - یا وارد مرحله سوم شدیم - این مرحله را باید به انجام برسانیم که تشکیل دولت اسلامی است...» (گفت‌وگو مصباح، ص ۸۴۲). مدتی بعد با نزدیک‌تر شدن به زمان انتخابات ریاست جمهوری، آیت‌الله مصباح ضمن بیان اهمیت انتخابات ریاست جمهوری و لزوم شرکت در آن، در سخنرانی‌های متعدد بر این موضوع تصریح و تأکید کردند که باید بدنبال تشخیص اصلح بود و اصلح فردی است که «درد دین» داشته باشد (همان، ص ۸۴۳-۸۵۱). به‌عنوان نمونه در یکی از سخنرانی‌های خود در بهمن ۱۳۸۳ گفتند: «امروز نیز باید کسی را انتخاب کنیم که پشتیبان اسلام باشد... باید بدنبال کسی برویم که واقعا درد دین داشته باشد و پیرو خط امام باشد؛ دین را باور داشته باشد؛... امروز ما به روشنی می‌بینیم که در جمهوری اسلامی برای اسلام خطر وجود دارد. دیگر فریب نام اسلام و سایر شعارها سیاسی را نخوریم. خواستار کسی باشیم که واقعا درد دین

داشته باشد و بخواهد اسلام ناب را عملی کند» (همان، ص ۸۴۷). و در اردیبهشت ۱۳۸۴ در جمع فارغ‌التحصیلان مؤسسه امام خمینی چنین گفتند: «شعار عمومی که همه جا به گوش می‌رسد، تأمین معیشت مردم، مبارزه با بیکاری و گرانی و... است. چند کلمه شما شنیدید که باید کسی برگزیده شود که از دین حمایت کند، ارزش‌های متروک اسلام را احیا و با بدعت‌ها مبارزه کند؟... مشارکت و حضور در صحنه و رأی دادن، به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید به کسی رأی دهیم که بیش از دیگران، دین را پشتیبانی و مصالح مسلمین را تأمین کند» (همان، ص ۸۴۹).

آیت‌الله مصباح، ظاهراً، تا اردیبهشت ۱۳۸۴ (حدود یک تا دو ماه مانده به روز انتخابات)، هر گونه حمایت از شخص خاصی را رد می‌کرد. به عنوان نمونه در اواخر فروردین ۱۳۸۴ گفتند: «بنده صریحاً عرض می‌کنم که هیچ نظر خاصی نسبت به هیچ شخصی ندارم» (همان، ص ۸۵۸). در سخنان دیگری که در اردیبهشت منتشر شد، درباره نامزدهای مطرح چنین گفت: «در بین اینهایی که نامزد شده‌اند، کسی را که آدم صددرصد با خیال راحت به او رأی بدهد، نمی‌شناسم؛ ولی به این معنا نیست که رأی نمی‌دهیم. باید بگویم که اتفاقاً در اثر کم‌اهمیت شدن پابندی به ارزش‌ها و احکام دین، تکلیف ما مضاعف شده. قبل از این که کاندیداها بخواهند فکر کنند که می‌توانند شعار دیگری مطرح کنند و سیره‌ای غیر از سیره امام و شهدا داشته باشند، ما باید خودمان این شعارها را مطرح کنیم و به یادشان بیاوریم که این شعارها و سیره شهدا هم هست» (همان، ص ۸۵۹). اما هر چه تبلیغات انتخاباتی به روز رأی‌گیری (در ۲۷ خرداد) نزدیک‌تر می‌شد، ایشان نیز با توجه به بهره‌مندی دکتر احمدی‌نژاد از ادبیاتی دینی‌تر در تبلیغات انتخاباتی خود (در مقایسه با سایر کاندیداها)، به حمایت ضمنی از وی روی آورد (ر.ک: همان، ص ۸۵۹-۸۶۰). این حمایت ضمنی، با حمایت‌های صریح جمعی از شاگردان ایشان و هفته نامه پرتو سخن (ارگان رسمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی) از دکتر احمدی‌نژاد همراه شد (همان، ص ۸۶۱-۸۶۲). گرچه آیت‌الله مصباح در طول انتخابات هرگز به صورت صریح، نامی از کاندیدای مورد نظر خویش نبرد، اما عملاً جریان حامی دکتر احمدی‌نژاد را تا برگزیده شدن وی به ریاست جمهوری اسلامی ایران مدیریت کرد. دکتر احمدی‌نژاد نیز در اولین دیدار خود با آیت‌الله مصباح (پس از پیروزی در انتخابات) گفت: «... می‌خواستم تشکر بکنم از حضرت‌عالی که با درایت و بزرگواری در این صحنه وارد شدید و مدیریت کردید...» (همان، ص ۸۶۲).

ب) به‌رغم صحت اصل نقل خواب آیت‌الله مصباح از یک عالم درباره دعای امام زمان برای پیروزی احمدی‌نژاد، اما بخشی از گزارش دکتر سروش، اشتباه یا کذب است. و اتفاقاً، قسمت مهمی از

تحلیل دکتر سروش، عمدتاً بر همین بخش از گزارشِ نادرست بنا گذاشته است. آیت‌الله مصباح، در جلسه‌ای که با اعضای کانون طلوع بعد از پیروزی نهایی دکتر احمدی‌نژاد (در مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری در سوم تیر ۱۳۸۴) داشتند، سخنانی درباره تأثیر عوامل معنوی (مانند تضرعات، توسلات و نذورات) در این انتخابات بیان کرده، در بخشی از سخنان خود چنین گفتند: «دیشب یکی از دوستان حاضر در جلسه نقل کرد: قبل از برگزاری مرحله اول انتخابات [که در ۲۷ خرداد برگزار شد]، به محضر یکی از علمای اهواز رسیدم. ایشان گفت: نگران نباشید، احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور می‌شود. ایشان گفته بود که شخصی بیست و سوم ماه رمضان [پائیز ۱۳۸۳] در حال احیا، پیش از نیمه شب به خواب می‌رود. در خواب به او ندا می‌شود که بلند شو برای احمدی‌نژاد دعا کن. وجود مقدس ولی عصر علیه السلام دارند برای احمدی‌نژاد دعا می‌کنند. می‌گویند من حتی اسم احمدی‌نژاد را نشنیده بودم و اصلاً او را نمی‌شناختم!» (هفته‌نامه پرتو سخن، ۸ تیر ۱۳۸۴، شماره ۲۸۴، ص ۸؛ **گفتمان مصباح**، ص ۸۸۳). چنان‌که ملاحظه می‌شود: صرف نظر از آن که نقل آیت‌الله مصباح با واسطه است نه مسقیم و بی‌واسطه، و نیز صرف نظر از آن که ایشان این نقل را در کنار مطالب و گزارش‌های دیگری ذکر نموده، و به هیچ وجه تأکید و اهتمام ویژه به این خواب نکرده‌اند، نکته مهم آن است که آیت‌الله مصباح، این مطلب را بعد از پایان انتخابات و پیروزی دکتر احمدی‌نژاد شنیده، و سپس بیان کرده بودند. بنابراین، معنا ندارد که حمایت‌های آیت‌الله مصباح از احمدی‌نژاد در جریان تبلیغات انتخابات، بر اساس تأثیرپذیری از این خواب باشد؛ چون اساساً، ایشان در آن زمان این خواب را نشنیده بودند. در نتیجه، قسمتی از مطالب و تحلیل‌های جناب سروش، از اساس و پایه نادرست است.

ج) نام عالم اهوازی و نام شخصی که خواب دیده مشخص نشده است. احتمالاً بیننده خواب، خود آن عالم است که به جهاتی صلاح‌ندیده این مطلب را بیان کند. در هر حال، خواب افراد غیر معصوم حجیت ندارد. آیت‌الله مصباح نیز این خواب را صرفاً به عنوان یکی از مؤیدات - در کنار دیگر شواهد و قرائن درباره اثبات تأثیر عوامل غیبی و معنوی در جریان انتخابات منتهی به پیروزی دکتر احمدی‌نژاد - مطرح کرد. البته تحلیل کلی آیت‌الله مصباح مبنی بر غیرعادی بودن نتیجه انتخابات (هفته‌نامه پرتو سخن، ۸ تیر ۱۳۸۴، شماره ۲۸۴، ص ۸؛ **گفتمان مصباح**، ص ۸۸۲-۸۸۳) و آمیخته بودن انتخابات با «کرامات و معجزات» (هفته‌نامه پرتو سخن، ۱۵ تیر ۱۳۸۴، شماره ۲۸۵، ص ۲؛ **گفتمان مصباح**، ۸۸۱)، ممکن است قابل نقد باشد و افرادی تحلیل‌های دیگری از آن ارائه دهند.

د) عدم حجیت خواب، به معنای نادرستی آن نیست. خواب مذکور می‌تواند صحیح باشد و

ایرادات دکتر سروش، قابل پاسخ است. دعا کردن برای یک فرد و گروه در زمانی که پیروی از حق نموده و برای حاکمیت ارزش‌ها تلاش می‌کند، منافاتی با اینکه این فرد و گروه چند سال بعد، به برخی انحراف‌ها دچار شده، رویکرد متفاوتی با مواضع قبلی خود داشته باشد، نیست. اگر چنین است، پس دعای پیغمبر درباره زبیر و نیز دعای امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد مردم کوفه در ابتدای ورودشان به این شهر، باید ناسازگار با عاقبت زبیر و عهدشکنی مردم کوفه (و نفرین امیرالمؤمنین درباره مردم همان شهر در خطبه ۲۷) باشد؛ همچنین در پاسخ این ایراد که: چه گونه امام زمان در مسائل خُرد «می‌آید و به داد مردم می‌رسد»، اما با وجود این که «بشریت به خیلی مسائل مشکل‌تری مبتلاست»، چرا «به دادشان نمی‌رسد»؟ باید گفت: اولاً، انتخاب ریاست جمهوری، موضوع کوچک و «خردی» نیست، بلکه به سرنوشت مردم یک کشور، و حتی (با توجه به تأثیر تحولات ایران در کشورهای منطقه، بلکه جهان) به سرنوشت بشریت ارتباط پیدا می‌کند؛ ثانیاً، اگر همان گونه که برخی شیعیان در امور فردی خود (مانند «گم شدن در یک بیابان»)، تضرع و توسل می‌کنند و بدلیل حالت عجز و تضرع و اضطرار، به خواسته فردی‌شان می‌رسند، اکثریت بشریت نیز برای مشکلات موجودشان، همان تضرع و توسل را داشته باشند، قطعاً وضعیت متفاوتی پیدا خواهند کرد.

هـ) به‌رغم طرح برخی ایرادات و اشکالات مهم از سوی آیت‌الله مصباح به دکتر احمدی‌نژاد و دولت وی بویژه در دو سال پایانی، و تیره‌شدن روابط آن دو، اما در جمع‌بندی درباره دوره ریاست جمهوری دکتر احمدی‌نژاد، قضاوت آیت‌الله مصباح مثبت بود. البته طبیعی است فردی مانند دکتر سروش که دارای مبانی فکری متفاوتی بوده، از سکولاریسم پیروی می‌کند (و قضاوت‌هایش درباره افراد و جریان‌های سیاسی و مذهبی ایران نیز، آمیخته با احساسات و حب و بغض‌های شخصی است)، داوری دیگری داشته باشد.

و) آیت‌الله مصباح در خرداد سال ۱۳۹۰ (اوایل جدایی جریان انقلابی از دکتر احمدی‌نژاد که پس از واقعه خانه‌نشینی او رخ داد)، در پاسخ به سؤالات و اشکالات مطرح شده، تحلیل علل انحراف احمدی‌نژاد و بیان وظیفه جریان انقلابی، چند سخنرانی انجام داد که یکی از آنها در تاریخ ۱۳۹۰/۳/۱۰ صورت گرفت. به جهت اهمیت، و ناظر بودن آن به اشکالاتی از قبیل برخی ایراداتی که دکتر سروش مطرح کرده است، بخش‌هایی از این سخنرانی، به تفصیل ذکر می‌شود:

«... وظیفه پیغمبر به عنوان فرستاده خدا این بود که از طرف خدا قانونی را که می‌تواند جامعه بشر را به صلاح سوق بدهد، در اختیار مردم قرار دهد: و ما علی الرسول الا البلاغ. آن وقتی که مدیریت به

عهده‌اش آمد و مردم حکومتش را پذیرفتند و توانست حکومت اسلامی تشکیل دهد، در بین کسانی که هستند، به کسی که برای کاری نسبتاً اصلح است، مسئولیت‌هایی را می‌دهد. در میان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام کمیل بود، دیگران بودند، علمای بلایا و منایا بودند، میثم تمار بود، حجر بن عدی بود، رشید هجرى بود، اما حضرت زیاد بن ابیه را کارگزار خود در منطقه فارس قرار داد. با این که می‌توانست یکی دیگر را بگذارد، ولی آن کس که نسبتاً برای این کار اصلح بود، این شخص بود. او می‌دانست که برای هر جایی چه کسی به درد می‌خورد. وقتی آذربایجان شلوغ شد، حضرت کسی را که بعداً معلوم شد آدم نامناسبی بوده، اما برای آن کار مناسب بود، فرستاد تا آشوب را آرام کرد. اگر این کار صورت نمی‌گرفت، خون هزاران نفر به ناحق ریخته شده بود.... او می‌دانست در این نظام احسن تشریحی، کسی که در این روز به درد این کار می‌خورد اوست و البته ممکن است فردا او را عزل کند؛ اما در این شرایط باید کار را به دست او داد. این معنایش این نیست که معصوم را انتخاب کرده است.

کسانی که جای پیغمبر و علی می‌نشینند، باید این نگرش را نسبت به عالم، نسبت به مدیریت اسلامی و نسبت به جامعه اسلامی داشته باشند. آنها تابع هوس من و شما نیستند. او باید تا اندازه‌ای که می‌فهمد همان مصالحی را ملاحظه کند که اگر پیغمبر و علی بودند این مصالح را رعایت می‌کردند. نمونه واضح درباره پیغمبر، زبیر (پسر عمه پیغمبر) است که در جنگ‌ها خدمات بسیاری کرده است و پیغمبر اکرم برای شمشیرش و برای خودش دعا کردند که با روح القدس مؤید باشی. او همان زبیری است که [بعدها] به روی علی علیه السلام شمشیر کشید. آیا باید بگویند یا رسول الله، شما زبیر را نمی‌شناختید؟ اگر می‌شناختید - طبق عقیده ما نمی‌توانیم بگوییم که حضرت او را نمی‌شناختند - پس چرا این همه احترامش کردید، موقعیت برایش قائل شدید؟ [پاسخ این است که] در آن وقت آن موقعیت برای او مناسب بود و آن دعا هم در حق او با آن شرایط مناسب بود. روزی دیگر هم باید به روی او شمشیر کشید و با او جنگید و هزینه‌هایش را هم باید قبول کرد. هزینه جنگ جمل برای علی علیه السلام آن هم در آغاز خلافتش کم نبود....

اگر ما بودیم چه می‌گفتیم؟ آیا نمی‌گفتیم: یا علی! شما زبیر را می‌شناختی یا نمی‌شناختی؟ اگر می‌شناختی، چرا در طول این مدت این همه به او احترام کردی؟ باید دانست که این عالم همین‌طور است. حالات اشخاص در زمان‌های مختلف تفاوت می‌کند. در هر زمانی متناسب با آن باید در مورد افراد قضاوت کرد. این طور نیست که کسی که مؤمن شد تا ابد مؤمن باشد، و کسی که کافر شد تا ابد کافر باشد.... خلاصه این عالم سرتا پایش امتحان است و ما دائماً باید ببینیم در چه موقعیت امتحان

فردی، گروهی، صنفی و اجتماعی هستیم و امت اسلامی در مقابل چه امتحانی قرار دارد. باید وظیفه‌مان را در مقابل آن امتحان تشخیص بدهیم و همان را انجام بدهیم. این که امام [خمینی] فرمود ما مأمور به وظیفه هستیم یعنی همین. البته برای تشخیص وظیفه آدم باید دوران‌دیش هم باشد؛ نتایج بعدی‌اش را حساب کند، اما بعد از اینها باید بینیم که الان من باید چکار کنم؟...

در مورد مسائلی که اتفاق افتاد [خانه‌نشینی دکتر احمدی‌نژاد در اعتراض به حکم مقام معظم رهبری]، بخش عمده‌ای از اشکالات مربوط به این است که چرا کسانی از کاندیدایی حمایت کردند که امروز بعد از شش سال [۱۳۸۴-۱۳۹۰] این اشکالات از او ظاهر می‌شود. باید بگوییم چرا این شش سال نگفتید که عجب کار خوبی کردید، کسی را آوردید که این همه خدمت کرد، خدماتی که دوست و دشمن می‌دانند. ما کسی دیگر را سراغ نداریم که این خدمات را بتواند انجام بدهد یا انجام داده باشد. حرف خیلی زدند، شعار خیلی دادند، اما چند درصد از این کارها را انجام دادند؟ نمی‌گوییم [مسئولان قبل از وی] هیچ کاری انجام ندادند. خدمات خوبی هم انجام دادند. اگر آن خدمات نبود که همان روز اول سقوط می‌کردند. ولی این دولت خدماتی را انجام داد که واقعا دوست و دشمن امید نداشتند انجام شود.... کارهای عظیمی انجام گرفت. کارهای انجام شده یکی دو تا نیست. در کنار اینها انحرافات هم پیدا شده است... منشأ این اشتباهات و انحرافات کجاست؟ آیا به شخص او مربوط می‌شود یا به اطرافیان او یا مشتری‌کند؟ قضاوت نهایی در این باره با خداست. ما علم غیب نداریم، بهشت و جهنمی هم نداریم که بخواهیم کسی را محاکمه کنیم به بهشت یا جهنم بفرستیم، ولی به هر حال اشتباهاتی واقع شده است. اما این رئیس‌جمهور نسبتاً اشتباهش کمتر از دیگران بود....

بنده از همان اوائلی که متوجه شدم که ایشان اشتباهات اساسی دارد و در رفتار و کردارش متأثر از بعضی از اشخاص است، دیدم این اشتباهات هیچ توجیه معقولی ندارد. گاهی ممکن است به کسی آمار نادرست بدهند و بر اساس آن، اقدام اشتباهی بکنند. در این صورت، می‌تواند بگوید به من آمار نادرست داده‌اند. اما اگر اشتباه مثل آفتاب روشن باشد و کسی این اشتباه را بکند که به تصدیق دوست و دشمن بهره‌جویی‌اش ممتاز است، کسی که خودمان از نزدیک لمس کرده‌ایم که بسیار دقیق و باهوش است... چنین اشتباهی از چنین کسی هیچ توجیه عقلی ندارد! خودش هم هیچ استدلال عقلی ندارد. آخرین توجیه او این است که " کمی صبر کنید، معلوم خواهد شد، من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید ". بر این اساس، من از همان اوائل که از این مسائل کمابیش اطلاع پیدا می‌کردم، می‌گفتم این امری عادی نیست، این که کسی بیاید همکار ایشان بشود که هر روز حرفی بزند که با هیچ منطقی وفق نمی‌دهد....

[ضعف علمی، و ایفای نقش بیش از شایستگی و ظرفیت واقعی]

کار جناب مصباح که ما امروز باید از آن عبرت بگیریم این است. و الا مصباح اگر در حوزه خودش مانده بود؛ من همیشه حرفم این است آدمی خوبه که حد خود را بشناسد، پایش را از گلیم قدرت خودش، گلیم ظرفیت خودش، گلیم استعداد و توانایی خودش درازتر نکند، بسیار عالی است. همین که پا را فراتر برد، هم به خودش صدمه می‌زند و هم به جامعه. مخصوصاً وقتی که کسی در جایی است که می‌تواند نفوذی و تصرفی هم در دیگران داشته باشد.

مصباح را به کار می‌کشیدند. از او کار می‌کشیدند. و از او می‌خواستند که این حرف‌ها را بزند. مصباح یک فیلسوف بود. «فلسفه‌خوانده» بود و خوب هم فلسفه خوانده بود. یعنی بنده در حدی که ایشان را می‌شناسم، می‌توانم گواهی بدهم که فلسفه اسلامی را نیکو می‌دانست. از مدرسین خوب فلسفه بود. همین و بس، همین و بس. یعنی نه فقیه بود؛ نه آیت‌الله بود به آن معنایی که در قم می‌گویند، نه اهل علم‌الحديث بود، نه دانش‌های جدید را می‌دانست، نه تاریخ اسلام می‌دانست، مطهری تاریخ را خوب می‌دانست. علاوه بر این که فلسفه اسلامی را هم خوب می‌دانست، بعلاوه استادی دانشگاه کرده بود، قدری با شیوه‌های جدید پژوهش آشنا بود و دست به قلم داشت، بهتر می‌نوشت، و از همه مهمتر این که سعی

کسانی روی اغراض سیاسی خودشان، ما را شمات می‌کنند که اینها کسانی هستند که خودتان از آنها حمایت کردید. این شمات‌ها مثل همان شمات‌هایی است که به علی علیه السلام می‌کردند که تو بودی که زیر را تأیید کردی.... آن روز وظیفه‌مان این بود و قربه الی الله انجام دادیم. امروز هم قربه الی الله با انحرافات مخالفت می‌کنیم و وظیفه‌مان هست که مردم را روشن کنیم تا یک وقت چشم باز نکنیم بینیم همه ارزش‌های اسلامی بر باد رفته است. نه از کار گذشته‌مان پشیمان هستیم، نه کار فعلی‌مان را اشتباه می‌دانیم. البته در کار آدمیزاد ممکن است اشتباه واقع بشود، اما آن وقت یقین داشتیم که می‌بایست آن کار را انجام بدهیم و نتایجش هم در طول شش سال ظاهر شده و هیچ هم پشیمان نیستیم، امروز هم یقین داریم که با این شخص [= آقای رحیم‌مثنائی]، نه با رئیس‌جمهور، باید نهایت مخالفت انجام بگیرد... البته تا آنجایی که با مصالح کلی نظام تنافی نداشته باشد، و تعیین‌کننده مصالح هم شخص مقام معظم رهبری هستند» (جزوه «راه نجات در جریان‌های انحرافی»: متن پیاده شده سخنرانی آیت‌الله مصباح در جمع اساتید کانون طلوع در تاریخ ۱۳۹۰/۳/۱۰).

می‌کرد با علوم انسانی جدید، خودش را آشنا بکند. مرحوم آقای مصباح هیچ‌کدام اینها نبود. فلسفه اسلامی خوانده بود و در دایره تنگ همان فلسفه هم باقی مانده بود و به همین جهت وقتی که پایش را از گلیم خودش درازتر می‌کرد، فاجعه می‌آفرید. اظهار نظرهای بسیار عجیب و غریب می‌کرد و چون این اظهار نظرها مشتری هم داشت، آن گاه معلوم می‌شود که از دل این سوء داوری‌ها و سوء قضاوت‌ها چه بر می‌خواست.^{۲۸}

۲۸. آیت‌الله مصباح، یک عالم دینی بود که - بدرستی - برای خود دو شأن و وظیفه مهم قائل بود: الف) کارشناسی و استخراج معارف دین و بیان و تبیین آنها برای مردم؛ ب) مرزبانی دین و مقابله با انحراف‌ها و تفسیرهای نادرست از دین. آیت‌الله مصباح، مقدمات این دو وظیفه و شأن را نیز به خوبی تحصیل کرده بود. با مطالعه زندگی‌نامه و خاطرات ایشان، و نیز آثار فراوان وی، میزان اطلاع و آشنایی وی با علوم گوناگون روشن می‌شود. از آنجا که دکتر سروش، در سخنرانی خود، دو بار به این موضوع ورود کرده، و ادعا نموده که آیت‌الله مصباح، صرفاً یک «فیلسوف» و «فلسفه‌خوانده» (آن‌هم فلسفه اسلامی) بود، و از علوم دیگر یا آشنایی نداشت یا اطلاع اندکی داشت («نه فقیه بود؛ نه اهل علم‌الحديث بود، نه دانش‌های جدید را می‌دانست، نه تاریخ اسلام می‌دانست»)، مناسب است در این باره توضیح دهیم:

الف) بیشتر تحصیل آیت‌الله مصباح، در مباحث فقهی بوده است. صرف نظر از تحصیلات ایشان در مقطع سطح (حدود سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۱)، ایشان بیش از بیست سال (۱۳۳۲-۱۳۵۴) در نزد آیت‌الله بروجردی، امام خمینی، آیت‌الله بهجت (و آیت‌الله اراکی)، به تحصیل علم اصول و علم فقه، بویژه فقه پرداخت. تحصیل ایشان نزد آیت‌الله بروجردی حدود هشت سال (۱۳۳۲-۱۳۴۰)، نزد امام خمینی حدود ده سال (۱۳۳۲-۱۳۴۳)، نزد آیت‌الله بهجت حدود پانزده سال (۱۳۳۹-۱۳۵۴) بوده است. این در حالی است که ایشان در ۲۳ سالگی (سال ۱۳۳۶) قوه اجتهاد را کسب کرده بود و از ۲۷ سالگی (سال ۱۳۴۰) دیگر تقلید نمی‌کرد (**خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی** در سال ۱۳۷۱، جلسات دوم و چهارم؛ **ذوالشهادتین امام**، ص ۳۱، ۶۵-۶۶، ۸۳-۸۴ و ۹۱؛ **گفتمان مصباح**، ص ۴۲-۴۴). یکی از شاگردان ایشان (جناب حجت‌الاسلام سیدمحمد غروی) می‌گوید: با توجه به تحصیلات عالی آیت‌الله مصباح نزد آیت‌الله بروجردی و امام خمینی، «از ایشان سؤال کردم: آیا در مدت ۱۵ سالی که در درس فقه آیت‌الله بهجت شرکت کردید، برای استفاده‌های اخلاقی و عرفانی بود یا اینکه از جهت علمی هم واقعا استفاده می‌کردید؟ ایشان جواب داد: "ما حقیقتاً برای درس به خدمتشان می‌رفتیم. درس ایشان را مطالعه و مباحثه می‌کردیم. ما تمام کتاب طهارت و مکاسب را در خدمت حضرت آیت‌الله بهجت بودیم." با

توجه به همین مایه‌های فقهی و اصولی چند بار با اصرار از ایشان پرسیدیم که چه مقدار در فقه و اصول پیشرفت داشتید؟ ایشان فرمودند: "من در ۲۳ سالگی [سال ۱۳۳۶] که ازدواج کردم، صاحب‌نظر بودم و از ۲۷ سالگی [سال ۱۳۴۰] تقلید نمی‌کردم" (اندیشه ماندگار، ص ۴۲). با وجود تحصیلات زیاد و کسب ملکه استنباط و اجتهاد، اما ایشان در زمینه مباحث اصولی و فقهی، نه به تدریس پرداخت و نه به نگارش کتاب و انتشار آن. دلیل این مسأله آن بود که ایشان ملاحظه می‌کرد از یک‌سو عالمان و فضایی زیادی در این زمینه فعالیت دارند؛ و از سوی دیگر، در برخی دیگر از علوم اسلامی (بوئزه فلسفه و تفسیر)، نیازهایی وجود دارد که چندان از سوی حوزویان بدان‌ها پرداخته نمی‌شود. بنابراین اولویت علمی خویش را تدریس و نگارش آثار در زمینه مباحث اصول و فقه تشخیص نداد. تا آنجا که گزارش‌ها نشان می‌دهد، ایشان صرفاً در انتشار یک اثر فقهی مشارکت نمود: آیت‌الله مصباح در اوایل دههٔ چهل (بعد از وفات آیت‌الله بروجردی و بوجود آمدن زمینه مرجعیت امام خمینی)، کتاب طهارت امام خمینی را تصحیح نمود و توسط یکی از دوستانش (آیت‌الله مسعودی خمینی) چاپ و منتشر شد (ذوالشهادتین امام، ص ۹۲-۹۳؛ خاطرات آیت‌الله مسعودی خمینی، ص ۱۶۵-۱۶۶).

ب) درباره میزان آشنایی آیت‌الله مصباح با علم‌الحديث و قضاوت درباره این گفته دکتر سروش که «اهل علم‌الحديث» نبود، پژوهش یکی از محققان در این زمینه (غلامعلی عزیزی کیا، «علامه مصباح یزدی و حدیث»، در: جرع‌ای از کوثر مصباح، ص ۱۲۷-۱۳۴) را ذکر می‌کنیم:

در میان آثار قلمی و گفتاری آیت‌الله مصباح، مباحث حدیثی جایگاه ویژه‌ای داشته و حکایت از آگاهی عمیق ایشان بر دانش‌های حدیثی دارد. تحقیق و تصحیح و تعلیقه بر شش جلد (۵۹-۵۴: السماء و العالم) از مجلدات کتاب «بحار الانوار» (بیروت، دار احیاء التراث العربی) و نیز تصحیح و تعلیقه بر «معانی الاخبار» (تهران، مکتبه الصدوق) از نخستین نگاشته‌های ایشان به شمار می‌رود و در بردارنده نکات رجالی و فقه‌الحديثی فراوان است. تلاش‌های آیت‌الله مصباح را در تحقیق و تعلیقه بر این مجلدات (که در اواخر دههٔ سی، و در سنین جوانی صورت گرفته است)، می‌توان در امور زیر خلاصه کرد: بیان معانی واژگان حدیث و ضبط و ساختار آن، شرح نکات دشوار حدیث، بیان اختلاف نسخ، مرجع ضمیر، افتادگی در متن، راز تکرار و تصحیف متن، توجه به قرائت‌های متعدد حدیث و به ویژه قرائات معیّر معنا، نقد احادیث مخالف با واقعیات خارجی، مقابله با نسخه منتخب با نسخه‌های دیگر و مخطوطات، مقابله احادیث با مصادر حدیثی بحار و مقایسه آن با مصادر دیگر حدیث، بررسی سند و رفع مشکلات آن از قبیل تعلیق و ارسال و تصحیف، بررسی رجال سند، ترجمه برخی روایان، توحید

مختلفات و تمییز مشترکات، مستندسازی آیات و احادیث، توضیح معانی واژگان غریب متن بحار و برخی احادیث، نقد چینش احادیث در ذیل ابواب، نقد دیدگاه شیخ صدوق در شرح برخی احادیث معانی الاخبار و نقد برخی دیدگاه‌های علامه مجلسی در ذیل برخی از احادیث بحار الانوار، جمع‌بندی مباحث مطرح در ذیل برخی عناوین مطرح شده در احادیث، تمییز و تفکیک متن حدیث از کلام شیخ صدوق در معانی الاخبار، و تمییز کلام علامه مجلسی از نقل قول‌های وی از دیگران در بحار الانوار. حدیث پژوه معاصر استاد علی‌اکبر غفاری، در وصف آیت‌الله مصباح و تعلیقه وی بر معانی الاخبار می‌نویسد: «این اثر اگر چه از آغازین کارها و شکوفه‌های بهاری و نخستین نسیم‌های علمی اوست؛ اما حدیث پژوهان در خلال آن، درس‌هایی گران‌بها و دیدگاه‌هایی عالمانه می‌بینند که همگی بیان‌گر ژرف‌کاوی در پژوهش، باریک‌بینی در کلام، آسان‌سازی زیبا در شرح مشکلات و دقت ایشان در استنباط است».

هر دو کتاب حدیثی که آیت‌الله مصباح بر آن تعلیقه دارند، مشتمل بر احادیث مشکل و دشواریاب است. برخی از احادیث معانی الاخبار، در باب مسائل توحیدی و اسامی و اوصاف خدای متعال و دیگر مطالب مرتبط با مباحث کلامی و فلسفی است؛ چنان‌که احادیث کتاب «السماء و العالم» بحار الانوار نیز در باب آفرینش آسمان‌ها و زمین و دیگر مسائل و موضوعات قابل دقت و ژرف‌نگری است. از سوی دیگر گاه در لابه‌لای مباحث، نیاز به بحث اجتهادی فقهی بوده که به خوبی از عهده آن برآمده‌اند (ر.ک: غلامعلی عزیزی کیا، «علامه مصباح یزدی و حدیث»، در: **جرعه‌ای از کوثر مصباح**: مروری بر اندیشه‌های علامه محمدتقی مصباح یزدی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، انتشار غیررسمی، ص ۱۲۷-۱۲۸).

غیر از این دو کتاب، از آیت‌الله مصباح، حدود ۲۰ کتاب در زمینه شرح روایات انتشار یافته است. این آثار، درس‌گفتارهایی برای طلاب حوزه و عموم مخاطبان بوده، و با بیانی رسا و دور از پیچیدگی‌های فنی و علمی مطرح شده است. احادیث شرح‌شده، عمدتاً، درباره موضوعات اعتقادی، اخلاقی و تاریخی است. روایات مورد شرح، تنوع زیادی دارند؛ احادیث قدسی، خطبه‌های نهج‌البلاغه، ادعیه و مناجات، خطبه حضرت زهرا^{علیها السلام}، از جمله روایاتی است که شرح داده شده‌اند (برای توضیح بیشتر در خصوص آثار حدیثی آیت‌الله مصباح و روش وی در بررسی احادیث، ر.ک: همان، ص ۱۲۷-۱۳۴؛ غلامعلی عزیزی کیا، «درنگی در چگونگی بررسی اسناد احادیث در تعلیقات آیت‌الله مصباح بر معانی الاخبار و بحار الانوار»، **معرفت**، شماره ۲۴۷، ص ۱۳-۲۱).

(ج) آیت‌الله مصباح از همان ابتدای اوایل ورود به حوزه (درنوجوانی)، پی‌گیر تحصیل در زمینه «دانش‌های جدید» بود و از موقعیت‌های بوجود آمده، برای افزایش آگاهی‌های خود استفاده می‌کرد. ایشان در خاطرات خویش در سال ۱۳۷۱، ضمن بیان تحصیلات اولیه در یزد، می‌گوید: «من از اول که مشغول تحصیل طلبگی شدم، دوست داشتم که از سایر معلومات هم بهره‌ای داشته باشم و آن وقت‌ها هیچ‌انگیزه‌ای غیر از علم‌دوستی و کنجکاوی و حقیقت‌طلبی نبود و از هر فرصتی استفاده می‌کردم تا معلومات دیگری هم کسب کنم. یادم هست همان وقت‌هایی که هنوز یزد بودیم و مقدمات و سطوح را می‌خواندم، یک کلاسی دایر شده بود توسط آقای محقق رشتی؛ که بعدها ایشان از طرف آقای بروجردی رفت آلمان و چند سال آنجا بود. در این کلاس، دروس مختلف دینی و غیردینی از قبیل: فیزیولوژی، فیزیک، شیمی و از این قبیل دروس خوانده می‌شد و شاید هنوز نوشته‌های آن وقت را داشته باشم. و نیز یک مقدار زبان فرانسه را من نزد ایشان خواندم... و با افراد دیگری بودند که می‌خواستند زبان عربی بیاموزند، ما هم متقابلاً از آنها زبان انگلیسی یاد می‌گرفتیم»

(خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه اول و سوم؛ ذوالشهادتین امام، ص ۱۵-۱۸ و ۴۱-۴۲؛ گفت‌مان مصباح، ص ۴۱-۴۲ و ۵۴). آیت‌الله مصباح، در اوایل دهه سی برای ادامه تحصیلات حوزوی به حوزه قم وارد شد و در آنجا اقامت گزید. مدتی بعد، تحصیلات جدید را نیز به صورت جدی‌تری و همراه با برنامه‌ریزی دنبال نمود. ایشان در خاطرات خویش در این زمینه چنین می‌گوید: «به قم که آمدم یک جو خاصی بود و تبلیغات مارکسیستی رواج پیدا کرده بود و همان جو باعث شد که علامه طباطبایی جلساتی تشکیل بدهند و کتاب روش رئالیسم را از آن وقت شروع کردند به نوشتن. طبعاً این جو هم را متأثر می‌کرد و ما هم بر آن شدیم تا با این جو آشنا شویم و درصدد پاسخ‌گویی و مبارزه با اینها بریاییم. کم‌کم متوجه شدیم که با معلومات سنتی خودمان، پاسخ گفتن به اینها به نحوی که جلوی شبهات اینها را بگیرد، کافی نیست. هر چند با پیشرفت معلومات فلسفی [نزد علامه طباطبایی] قدرت پاسخ‌گویی بیشتری به اینها پیدا می‌کردیم، ولی باز هم به زبان آنها سخن گفتن اطلاعات بیشتری از علوم را می‌طلبد. لذا درصدد بودیم تا در کنار دروس حوزوی، معلومات دانشگاهی هم کسب کنیم؛ از جمله با مرحوم دکتر بهشتی که آن موقع ایشان مدیر دبیرستان دین و دانش در قم بودند، صحبت کردیم و چند نفر دیگر از دوستان هم این احساس را داشتند، قرار شد که کلاسی برگزار شود در دبیرستان و بعد از تعطیل شدن برنامه روزانه، عده‌ای از طلاب و فضلاء حوزه در آن کلاس حاضر شوند و برنامه‌ای مشتمل بر زبان خارجه و یک مقدار معلومات دبیرستانی

و دانشگاهی در رشته‌های مختلف فیزیک، شیمی و... مطرح شود و ما یک دوره این معلومات را کسب کنیم. ایشان هم قبول کردند که این برنامه را در دبیرستان اجرا کنند... و این وسیله‌ای شد که با همت دکتر بهشتی این کلاس برگزار شد و عده‌ای از اساتید تدریس می‌کردند و ما شرکت می‌کردیم تا بیشتر معلومات روز را کسب کنیم...» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه سوم؛ ذوالشهادتین امام، ص ۴۲-۴۳؛ گفت‌مان مصباح، ص ۵۵).

آیت‌الله مصباح از هر فرصتی برای ارتقا و افزایش دانش‌های جدید بهره می‌گرفت. ایشان در بخشی دیگری از خاطراتشان، به مناسبت، می‌گویند: «در طول مدتی که مشغول تحصیل علوم طلبگی بودم تا اواخری که حتی به عنوان تحقیق در دروس فقه و اصول شرکت می‌کردم، در طول این مدت، وقت زیادی صرف فراگیری زبان انگلیسی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، فیزولوژی، بیولوژی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و سایر علوم می‌که در دانشگاه‌ها مطرح بود، می‌کردم. در انگلیسی، ریاضیات، فیزیک، شیمی و حتی اقتصاد، استادانی داشتم که بعضی از آنان، بعد از انقلاب، به مقام وزارت رسیدند. منظورم این است که در عین اشتغال به دروس حوزوی، از این دروس هم غافل نبودم. هم علاقه شخصی داشتم و هم احساس می‌کردم یک روحانی که بخواهد مؤثر باشد، لازم است با این علوم آشنا گردد. گاه در گرمای ماه‌های تیر و مرداد از قم به تهران می‌رفتم تا در یک جلسه ریاضی شرکت کنم» (ذوالشهادتین امام، ص ۴۲؛ گفت‌مان مصباح، ص ۵۴-۵۵).

آشنایی و یادگیری دانش‌های جدید و علوم غیرحوزوی، باعث شد ایشان بتوانند «با دانشگاهیان تفاهم داشته باشند و «حرف یکدیگر را درک» کنند و «پاسخ‌هایی که» داده می‌شد، «چون با اصطلاحات خودشان آمیخته بود، برای آنها بیشتر قابل هضم بود». آیت‌الله مصباح با این اندوخته‌های علمی، از یک سو توانست تدریس‌های فلسفی و بویژه تفسیری خود را جهت داده، تاحدودی مباحث طرح‌شده را ناظر به مسائل جدید قرار دهد، و از سوی دیگر بخش آموزش مؤسسه در راه حق را ایجاد کند، و - ضمن آنکه بخش زیادی از تدریس‌های آن مرکز توسط خود وی انجام می‌شد (در زمینه فلسفه، تفسیر و اخلاق) - از اساتید متعهد دانشگاهی برای آموزش دانش‌های جدید به طلاب بهره‌برد. بعد از پیروزی انقلاب و در خلال سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ در جریان مراجعه ستاد انقلاب فرهنگی به ایشان جهت اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها، تلاش‌های ایشان بیشتر شده و منجر به تشکیل دفتر همکاری حوزه و دانشگاه گردید. به گفته آیت‌الله مصباح، تحصیل دانش‌های جدید در دوره‌های قبل، «سرمایه‌ای شد که در دوران‌های بعد و تا بعد از انقلاب بتوانیم نقش وساطت بین حوزه و

دانشگاه را تاحدودی ایفا کنیم و بعدها دفتر همکاری حوزه و دانشگاه را تشکیل دادیم که اگر نبود آن آشنایی‌های قبلی، شاید میسر نمی‌شد که ما این نقش را ایفا کنیم» (خاطرات آیت‌الله مصباح یزدی در سال ۱۳۷۱، جلسه سوم؛ ذوالشهادتین امام، ص ۴۲-۴۳؛ گفت‌مان مصباح، ص ۵۵). آشنا نمودن طلاب با علوم انسانی جدید (و اسلامی‌سازی این علوم)، در سال‌های بعد، با راه‌اندازی بنیاد باقرالعلوم و سپس تأسیس مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی توسط آیت‌الله مصباح، سرعت و توسعه پیدا کرد.

چنان‌که اشاره شد - در کنار ایجاد مراکز علمی برای آموزش دانش‌های جدید و علوم انسانی برای طلاب - تأثیر دانش‌های جدید در جهت‌دهی تحقیقات و تدریس‌های آیت‌الله مصباح (از جمله در فلسفه و مباحث تفسیری) قابل پی‌گیری است. از سوی دیگر، در میان آثار علمی و منتشر شده فراوان و متنوع آیت‌الله مصباح (بیش از ۱۰۰ جلد)، با مطالعه برخی آثار ایشان، بوضوح آگاهی و اطلاع ایشان از دانش‌های جدید غرب، بویژه علوم انسانی آنها بدست می‌آید.

۵) اما درباره آگاهی آیت‌الله مصباح از مباحث «تاریخ اسلام»، باید گفت: تا آنجا که می‌دانیم ایشان به صورت مستقل اثری در این زمینه ندارند. اما از یک سو در زمینه فلسفه تاریخ (در کتاب «جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن») به بحث پرداخته‌اند، و از سوی دیگر، برخی آثار ایشان در موضوعات تاریخ اسلام است (مانند بررسی قیام امام حسین علیه السلام در کتاب‌های «آذرخشی دیگر از آسمان کربلا» و «در پرتو آذرخش»، یا بررسی شخصیت حضرت زهرا و خطبه فدکیه ایشان در کتاب‌های «جامی از زلال کوثر» و «رساترین دادخواهی و روشنگری»)، و از سوی سوم، در لابه‌لای آثار متعدد ایشان، به مناسبت، نکات تاریخی از جمله تاریخ اسلام ذکر شده است.

۵هـ) در پایان ذکر دو نکته حائز اهمیت است: ۱. هدف اصلی آیت‌الله مصباح از تحصیل و فراگیری علوم گوناگون، تبیین تعالیم اسلامی بود؛ در همین راستا، انگیزه ایشان از تدریس فلسفه و تحقیق و نگارش آثار در این زمینه، تأثیر مباحث فلسفی در فهم، تبیین و دفاع از اعتقادات و معارف اسلامی بود؛ ۲. به‌رغم اهتمام عالمان اسلامی به مؤلفه‌هایی چون «تفکر»، «دقت» و «اتباع» در فعالیت‌های علمی، اما طبعاً هر عالمی ممکن است در یکی از این مؤلفه‌ها بارزتر باشد؛ چنان‌که در مقام مقایسه یک عالم با یک عالم یا چند عالم دیگر، ممکن است آن عالم در برخی ویژگی‌ها برتر و در برخی دیگر، کمتر باشد. از این زاویه، اگر بخواهیم درباره آیت‌الله مصباح قضاوت کنیم، شاید بتوان گفت ایشان از حیث «تفکر» و «دقت»، برجستگی بیشتری در مقایسه با مؤلفه «اتباع» داشتند.

خوب، من البته سخنم قدری به درازا کشید در این باره، ولی اشکالی ندارد. من دلم می‌خواهد عبرت‌های خودمان را بگوییم. چه‌گونه می‌شود که یک کسی مصباح می‌شود؟ و دانش خودش را و حتی دانش‌های نداشته‌ی خودش را خرج چیزی می‌کند که از او شناخت خوبی ندارد و تجربه کافی حاصل نکرده است و این مصباح شدن در کجای جامعه ما چه آفاتی می‌آفریند؟

اولین اشکال این است که خوب اینها به دلیل این که موقعیتی پیدا می‌کنند و پشتیبانی حکومت هم از آنها هست، می‌توانند نفوذی بیش از شایستگی خودشان داشته باشند. شاگردانی را بپروانند، شاگردانی که به مراتب از خود آنها بی‌سوادتر و کم‌سوادترند و فقط به دلیل این که حول و حوش چنین آدمی جمع می‌شوند و ارتزاقی می‌کنند، می‌آیند و چند صباحی او را تأیید می‌کنند. فردا هم به دلایل و منافع سیاسی دیگری ممکن است از اطراف او پراکنده بشوند.^{۲۹}

[روحانیت و رفو کردن ضعف علمی با سوزن قدرت]

دوم این که این افراد متأسفانه - و نکته اصلی هم اینجاست - به دلیل این که پشتوانه قدرت دارند، سخنان باطلشان رواج پیدا می‌کند. یکی از نکته‌های اصلی که من از ابتدا وقتی که در خطاب به روحانیون می‌نوشتیم، آوردم این بود که: آقایون روحانیون لطفاً ضعف حجت خودتان با سوزن قدرت رفو نکنید! یک تعبیری بود که من در نوشته‌های خودم چند جا آوردم.

ببینید! یک جامه‌ای شما دوختید از منطق، از سخن، از استدلال، بعضی جاهایش پاره است؛ یعنی استدلالتان ضعف دارد، نقصان دارد، لجیکال‌گپ در آنجا هست، یک خلاء

۲۹. افراد زیادی نزد آیت‌الله مصباح، تحصیل نموده‌اند. البته این اشخاص از جهت مدت زمان شاگردی، موضوعات تحصیل، سطح علمی و ثبات فکری و سیاسی، یکسان نبوده و نیستند. در همین زمینه، تعداد زیادی از کسانی که مدتی نزد وی شاگردی کرده‌اند، از محققان، اساتید حوزه و دانشگاه و بعضاً از چهره‌های شاخص علمی و فرهنگی هستند؛ از سوی دیگر، به رغم آن که برخی از افرادی که نزد وی - کم یا زیاد - شاگردی کرده‌اند (مانند آقایان مصطفی ملکیان، محسن غرویان، رسول جعفریان و محسن کدیور)، به موضع فکری و سیاسی متفاوتی کشیده شده‌اند، اما بسیاری از شاگردان ایشان دارای ثبات فکری و سیاسی بوده‌اند.

منطقی است. نتوانستید این رشته و زنجیره استدلال را حلقه به حلقه دنبال کنید، پاره‌گی‌هایی دارد. خوب، دو راه وجود دارد که این پاره‌گی را شما رفو کنید؛ یکی این که با همان استدلال بیابید، استدلالتان را تقویت کنید؛ اما دومی این است که پاره‌گی را به سوزن قدرت رفو کنید، یعنی دهان مخالف را ببندید. این پاره‌گی سر جایش هست. اما چون زور دارید، چون قدرت دارید، به مخالفان اجازه ابراز وجود ندهید و این یاوه شما، این باطل شما که منطقی است و متکی به یک استدلال قوی نیست، متکی به زور شما و قدرت سیاسی شما، در جامعه روان شود. و وای به وقتی که این سخن غیر منطقی و سست، متعلق به عقاید مردم و اعتقادات دینی آنها باشد. بنا باشد که در زندگی اجتماعی آنها را راهنمایی کند، هدایت کند به سعادت اخروی. وقتی که مبتنی بر این سخنان سست بشود، می‌دانیم که چه قدر بلیه‌آفرین است. این بدترین بلیه‌ای بود که روحانیت ما به طور کلی بعد از انقلاب به آن مبتلا شد؛ یعنی مرتباً این کار را می‌کرد که پاره‌گی حجیت خود را با سوزن قدرت رفو می‌کرد. هر جا از حجّت کم می‌آورد، از قدرت مایه می‌گذاشت؛ یعنی دهان‌ها را می‌بست. خفه می‌کرد. کسی را می‌آورد سخن بگویند در رادیو و تلویزیون که کسی در مقابل آنان نایستد و نتواند بایستد و تنها گوینده و متکلم وحده او باشد.^{۳۰}

۳۰. ادبیات ادعایی دکتر سروش جالب است: اتهامات کلی و عام از نظر مورد («روحانیت ما به طور کلی») و از نظر زمانی («بعد از انقلاب... مرتباً مرتباً این کار را می‌کرد»)، با تعبیر غلیظ و شدید («دهان را می‌بست، خفه می‌کرد»)، اما بدون ارائه شاهد و دلیلی برای این ادعای کلی و عام!!! البته در ادامه تنها یک مورد ذکر کرده و آن‌هم درباره خودش که پاسخ آن نیز خواهد آمد.

صرف نظر از عدم ارائه شواهد از سوی دکتر سروش، موارد متعددی در نقد و نقض ادعای دکتر سروش قابل ذکر است؛ نمونه بارز آن، برگزاری گفت‌وگو و مناظره با مارکسیست‌ها در سال ۱۳۶۰، و پخش آن از سیمای جمهوری اسلامی بود. چنان‌که قبلاً ذکر شد، از گروه‌های فکری - سیاسی دیگر (نهضت آزادی، مجاهدین خلق، جاما، جبهه ملی و نماینده آقای ابوالحسن بنی‌صدر که در آن زمان رئیس‌جمهور بود) نیز برای حضور در گفت‌وگو و مناظره دعوت شده بود که پاسخ منفی دادند. برخی افراد (دکتر حبیب‌الله پیمان از جنبش مسلمانان مبارز) نیز به‌رغم پاسخ مثبت، در نهایت حضور پیدا نکردند (گفت‌وگو **روشنگر درباره اندیشه‌های بنیادین**، ص ۱۳: سخنان مجری در جلسه اول).

[دعوت از دکتر سروش برای مناظره و علت پاسخ منفی سروش]

من این را که گفتم، الان به یاد می‌آورم: وقتی که من پاره‌ای سخنان را گفته بودم، آمده بودند و این که شما باید بیایید و با علما مناظره کنید. گفتیم بسیار خوب. آقای مصباح، از قم، شاگردانش فریاد می‌زدند با صدای بلند که فلانی بیاید یعنی من؛ و با آقای مصباح مناظره کنم. ببیند ماجرا چه‌گونه بود؟ چه نابرابری ای؟ چه عدم تقارنی در جامعه وجود داشت؟ وزارت اطلاعات، بنده را صدا زد و در همان خلوت‌خانه‌های خودشان به من گفتند حق نداری لب بجنبانی، حق نداری این دعوت را بپذیری. به مناظره مصباح بروی! اصلاً جواب نباید بدهی که می‌آیم یا نمی‌آیم. من اینجا این طور ساکت نشسته بودم، آنها بر طبل مناظره می‌کوبیدند و بعد هم ادعای پیروزی می‌کردند که هیچ‌کس نمی‌تواند به مقابله استناد اعظم، فیلسوف بزرگ علامه دهر، آقای مصباح برود. و من خون جگر می‌خوردم.^{۳۱}

۳۱. موضوع امتناع دکتر سروش از مناظره با آیت‌الله مصباح (و برخی دیگر از اندیشمندان) و توجیحات وی درباره این امتناع، بسیار حیرت‌انگیز است. آیت‌الله مصباح در تاریخ ۵ مهر ۱۳۷۹ در سخنرانی خویش در مدرسه فیضیه (با عنوان دین و آزادی)، در پاسخ به سؤالی درباره علت عدم مناظره با دکتر سروش، گفتند: «ده‌ها بار به صورت‌های کتبی و شفاهی، در مجامع عمومی و خصوصی، تصریح کردم که من آماده مناظره هستم. از طرف صدا و سیما نیز چندین مرتبه شخص مورد نظر [=دکتر سروش] برای مناظره دعوت شد؛ اما ایشان هر بار به بهانه‌ای خودداری کرده است. این مطلب را چندی پیش، مسئول صدا و سیما، صریحاً در مصاحبه‌ای اعلام کردند. اخیراً هم یکی از معاونان ایشان گفتند که ما چندین بار با قبول تمام شرایط، از قبیل اینکه باید مناظره به صورت مستقیم پخش شود، دعوت کردیم؛ اما علی‌رغم تمام این اقدامات، ایشان باز هم از مناظره خودداری می‌کند» (گفت‌مان مصباح، ص ۵۳۳).

دکتر سروش، در آن دوره، علت عدم مناظره را عدم وجود آثار از سوی آیت‌الله مصباح درباره مباحث طرح شده از سوی وی بیان کرد و چنین گفت: «۲۰ جلد کتاب دارم که آقای مصباح، می‌تواند سر هر سطری از آن یقه مرا بگیرد، اما ایشان چه نوشته‌ای دارد که من با استناد به آن با جناب مصباح مناظره کنم» (به نقل از: همان، ص ۵۳۱). آقای سروش، قبل از آن نیز در سال ۱۳۷۲، در پاسخ به سؤالی درباره مناظره، چنین گفت: «در حال حاضر، در جامعه ما کسانی هستند که در زمینه

پاره‌ای از نکته‌هایی که بنده گفته‌ام و نشر کرده‌ام، کتاب و مقاله نوشته‌اند و لذا بنده می‌دانم که آنان مبانی‌شان چیست و بر کجای سخنان من نکته و خرده گرفته‌اند و به همین سبب، مناظره با آنان معقول است. کسانی که نه وقت صرف خواندن سخنان من کرده‌اند و نه زحمت قلم‌زدن به خود داده‌اند، بحث با آنان چه معنا دارد؟» («جامعه پیامبرپسند»، در: **مدارا و مدیریت**، ص ۲۹۴).

چنان که در همان زمان در پاسخ به توجیه ایشان بیان شد، اولاً، «نوشتن و نوشتن چه ربطی به موضوع مناظره دارد؟ مگر قرار است کتاب‌ها به مناظره بنشینند؟!...» (**هفته‌نامه پرتو سخن**، پیش‌شماره ۲۰، اول دی ۱۳۷۸، ص ۶)؛ ثانیاً، بنا به نوشته جناب آقای غروی‌ان، دکتر سروش پس از انتشار مقالات خویش درباره قبض و بسط شریعت در کیهان فرهنگی و متقابلاً انتشار نقدهایی بر این مقالات در اواخر دهه شصت، یکبار به قم آمده و در بنیاد باقرالعلوم^{علیه السلام}، در یک جلسه خصوصی با آیت‌الله مصباح، به گفت‌وگوی مناظره‌گونه در باب روابط علوم و محتوای قبض و بسط تئوریک شریعت پرداختند. آیت‌الله مصباح در این گفت‌وگو، «ارکان اصلی نظریه قبض و بسط را فرو ریخته و توالی فاسد آن را برشمرد»^۱ند. «در پایان این مناظره، آقای سروش از استاد مصباح اظهار تشکر و سپاس نموده و آقای [مصطفی] رخ‌صفت که آن زمان در کیهان فرهنگی کار می‌کرد، از استاد مصباح درخواست کرد که باب این بحث‌ها همیشه مفتوح باشد و این گفت‌وگوها و مناظره‌ها ادامه یابد». بر این اساس، سؤال این است که «در آن زمان، آقای سروش نه تنها برای مناظره با استاد مصباح، شرط و شروطی نگذاشت، بلکه خود به محضر استاد آمد و از ایشان خواست که در این زمینه گفتگو و مناظره کند و آقای مصباح هم پذیرفتند و در پایان هم آقای سروش از استاد مصباح تشکر کرد، اما حالا چطور شده است که آقای سروش می‌گویند که آقای مصباح در باب قبض و بسط چیزی نوشته‌اند و لذا با ایشان نمی‌توانند مناظره کنند؟» («از مناظره چه باک؟!»، **روزنامه رسالت**، ۱۹ دی ۱۳۷۸، شماره ۴۰۵۰، ص ۲)؛ ثالثاً، همان‌گونه که آقای غروی‌ان در ادامه مطلب خویش خطاب به دکتر سروش نوشته بود، بر فرض «که استاد مصباح در این زمینه چیزی نوشته‌اند و جناب عالی چندین کتاب در این باب نوشته‌اید، خوب، نتیجه این می‌شود که شما در این زمینه بسیار ملا و باسواد هستید و استاد مصباح - دام عزه - چیزی بلد نیستند! با این وصف، نتیجه مناظره قطعاً به نفع شماست و مردم شما را برنده این مناظره خواهند دانست و استاد مصباح را در این مناظره شکست خورده تلقی خواهند کرد! شما چرا حاضر به مناظره نمی‌شوید و هر روز بهانه و شروطی ساز می‌کنید؟! کسی که برای مبارزه و مناظره با دست پر به میدان آمده، چه باکی دارد که شرط و شروط بگذارد؟» (همان)؛ رابعاً، افرادی مانند جناب آقای صادق لاریجانی، در نقد مطالب دکتر

[سوء استفاده از شعار جامعه چندصدایی، و دستور ارهاب و ترور]

این چنین بود که قدرت پشت کسی که قرار می‌گیرد، می‌تواند باطل او را در یک ضریب بزرگی ضرب کند و به فروش برساند و به مردم تزریق بکند. این چنین بود. اینها متکلم وحده در جامعه بودند و هنوز هم هستند روحانیت ما. کسی مقابل آنها نمی‌ایستد. نمی‌تواند بایستد و لذا یک طرفه سخن می‌گویند، یک طرفه، عادت کرده‌اند به یک طرفه سخن گفتن. به این که کسی مقابل آنها نایستد. جواب را ندهد. مجله‌ها را هم می‌بندند و صداها را هم خاموش می‌کنند تا فقط یک جامعه تک صدائی بشود.^{۳۲}

بعد، جناب آقای خاتمی که آمد سرکار و یکی از شعارهایش این بود که جامعه تک صدائی نمی‌خواهیم. یک مرتبه آقای مصباح بلند شد و آمد در نماز جمعه، مشغول سخنرانی

سروش، مقالات متعدد و کتاب نوشته و منتشر نموده بود. اما، دکتر سروش به دعوت مناظره ایشان نیز پاسخ منفی داد (گفتمان مصباح، ص ۵۳۷).

اما توجیه اخیر دکتر سروش، مبنی بر تهدید از سوی وزارت اطلاعات، صرف نظر از آنکه در تضاد با توجیهات قبلی اوست، پاسخ روشنی دارد: بر فرض آنکه چنین تهدیدهایی از سوی وزارت اطلاعات قبل از سال ۱۳۷۶ که جناب آقای خاتمی به ریاست جمهوری رسید، سابقه داشته باشد، اما در سال‌های حاکمیت جریان دوم خرداد، بویژه بعد از تغییرات در مسئولیت وزارت اطلاعات در سال ۱۳۷۷ (بدنبال قتل‌های زنجیره‌ای)، فضا و بخشی از سیاست‌های کلی حاکم بر وزارت، به نفع اندیشه‌های دکتر سروش و جریان متبوع وی بود؛ در نتیجه قابل پذیرش نیست که ایشان از سوی چنین وزارت‌خانه‌ای مورد تهدید قرار گرفته باشد. چنان که در ادامه خواهد آمد، خود دکتر سروش نیز به تغییر فضای سیاسی - فرهنگی در جهت آزادی مورد نظر وی بعد از روی کار آمدن آقای خاتمی تصریح کرده، می‌گوید: «بعد از دوم خرداد... آقای خاتمی به سر کار آمد و کوشید که یک فضای مداراگرانه و یک آزادی نسبی مطبوعات و رسانه‌ها پدید بیاورد. و انصافاً ترم اول ریاست جمهوری ایشان [سال‌های ۱۳۷۶-۱۳۸۰] یکی از بهترین دوران‌های سیاست در جمهوری اسلامی بود...».

۳۲. به نظر می‌رسد فضای حاکم بر دانشگاه‌ها، نشریات، نشر کتاب، حوزه هنر و بویژه فضای مجازی کشور، بیش از آن که در خدمت روحانیت و نظام جمهوری اسلامی باشد، در جهت اندیشه‌های همفکران و هم‌طیفان دکتر سروش بوده، صدای آنها را بیشتر انعکاس می‌دهد.

شد. گفت اگر جامعه تک صدائی نمی‌خواهید، خوب بگذارید تا صدای من هم به گوش مردم برسد. ببینید سوء استفاده را، حالا صدای ایشان چه بود؟ تروریسم. این که می‌گویم تروریسم نه این که دارم از خودم چیزی اضافه می‌کنم، اصلاً؛ ایشان آمد و گفت: در قرآن کلمه «ارهاب» آمده. بروید، بخوانید! ببینید ارهاب یعنی چه؟ ارهاب امروزه عرب‌ها به «تروریزم» می‌گویند «ارهاب». البته آن روزگار که در قرآن کلمه ارهاب آمده، این معنا را نداشت؛ ولی امروز مجلات عربی، روزنامه‌ها، رسانه‌ها [را] اگر گوش بدهید، نگاه کنید، با عربی آشنا باشید، کلمه «ارهابیون» یعنی تروریست‌ها. ایشان آمد گفت: در قرآن که می‌گوید «تُرْهَبُونَ بِعَدُوِّ اللَّهِ وَعَدُوِّكُمْ» کلمه «ارهاب» به کار رفته، بروید و بخوانید، ببینید معنایش چیست؟ و بعد هم خودش می‌داند دارد چه می‌گوید گفت من نمی‌گویم اینجا در تریبون نماز جمعه، می‌ترسم فردا تیر بزند که فلانی پشتیبانی از تروریست‌ها کرد. ولی کرد. ولی کرد.^{۳۳}

۳۳. آیت‌الله مصباح در مرداد ۱۳۷۸، در یکی از سخنرانی‌های خود پیش از خطبه‌های نماز جمعه، چنین بیان کردند: «می‌دانید که در احکام جهاد اسلام، بالاترین اصول انسانی رعایت شده است، اما در عین حال سفارش می‌کند که با معاندین، کسانی که آگاهانه علیه حق و حقیقت می‌جنگند، با این‌ها باید با درستی و خشونت رفتار کنید. در دو آیه داریم؛ هم در سوره تحریم است هم در سوره توبه: «جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم». (آن نویسنده که نوشتند این مخصوص کفار است، به این کلمه دقت فرمایند: «جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم».... در آیه دیگری در سوره توبه می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة». با این کفار همسایه‌تان «یلونکم من الکفار» بجنگید. آنها باید غلظت و خشونت شما را لمس کنند تا بترسند علیه شما توطئه و خیانت کنند. «و أعدوا لهم ما استطعتم من قوّة و من رباط الخیل»، بعد می‌فرماید «ترهیبون به عدو الله و عدوکم...» [سوره انفال، آیه ۶۰]. باید آن‌چنان مجهز باشید که دشمن از شما بترسد. من به کسانی که با ادبیات عرب آشنا هستند، توصیه می‌کنم که ببینید معادل ارهاب در زبان‌های خارجی چیست؟ اگر من بگویم فردا روزنامه‌ها تیر می‌کنند که فلانی طرفدار تروریسم است. به هر حال در قرآن ما دستور غلظت و ارهاب داریم، برای چه کسی؟ برای کسانی که منطق سرشان نمی‌شود، راه را برای هدایت پیغمبر باز نمی‌کنند، آگاهانه و از روی عناد با اسلام می‌جنگند، با اینها نمی‌شود گفت که شما به دین خودتان ما هم به دین خودمان، بیایید با هم دوستانه و

ایشان آمده بود می‌گفت چون جامعه چند صدائی باید باشد، بگذارید بنده هم حرفم برسد. راست می‌گفت؛ ولی می‌دانید این تعلیم مارکسیست‌ها و تعلیم چپ‌ها بود؛ می‌گفتند از ابزارهای دموکراتیک استفاده نکنید برای رساندن صدای خودتان، صدای منحوس خودتان، به گوش مردم. آنها می‌گویند آزادی، بگوئید بله بله آزادی! آزادی بدهید! به همه بدهید به ما هم بدهید.

مسألت آمیز زندگی کنیم. می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قاتلو الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظه». باید درشتی و خشونت شما را لمس کنند...» (گفتمان مصباح، ص ۴۰۹-۴۱۰)

محقق و نویسنده کتاب «گفتمان مصباح» در توضیح این گفتار و نقد اتهام ترویج تروریسم به آیت‌الله مصباح (که در همان زمان مطرح شد)، نکات و مطالب مفیدی را آورده است که ذکر می‌کنیم:

الف) آیت‌الله مصباح، در صدد تبیین جایگاه جهاد به عنوان مصداقی از قوه قهریه حکومت اسلامی بوده‌اند، نه اعمال خودسرانه اشخاص غیرمسئول. به عبارت دیگر، ایشان به دفاع از خشونت‌های قانونی - آنهم در مقابل کسانی که از زبان دین به طور مطلق خشونت را نفی می‌کنند - برخاسته است؛

ب) آیت‌الله مصباح در تفسیر «ترهون به عدو الله و عدو کم»، بلافاصله بعد از ذکر آیه، کلمه «ارهاب» را به معنای «ترساندن» گرفته‌اند («باید آن‌چنان مجهز باشید که دشمن از شما بترسد»). وی همچنین در سخنرانی دیگر در محل نماز جمعه تهران، با استناد به همین آیه چنین می‌گوید: «اسلام که این احکام جزایی سخت را در مورد دزد، در مورد محارب تشریح فرموده، به خاطر این است که اینها باز تکرار نشود، تا دشمنان، آشوبگران و متخلفان از این که بار دیگر به چنین کارهایی اقدام کنند، بترسند: «ترهون به عدو الله و عدو کم». این موضوع ترساندن دشمن، ترساندن متخلف، یک حکمت بزرگی است که باید مسلمانان و سیاست‌گذاران مدنظر داشته باشند؛

ج) کلمه «ارهاب» از ماده «رهب» و به معنای «مطلق ترسانیدن» است؛ چنانچه در زبان خارجی Terror نیز به معنای «وحشت» و Terrorize به معنای «به وحشت انداختن» است. آیت‌الله مصباح برای آنکه ذکر معادل خارجی (غیر عربی) کلمه «ارهاب» (یعنی Terrorize) که در فارسی به معنای اصطلاحی مشهور است، بهانه‌ای به دست مخالفان ایشان ندهد، از توضیح آن خودداری کرده‌اند. اما برخی نشریات با حذف عبارت «در زبان‌های خارجی»، تلاش کردند تا چنین وانمود کنند که از نظر آیت‌الله مصباح ارهاب در قرآن کریم به معنای اصطلاحی ترور به کار رفته است؛ در حالی که انگیزه ایشان از اشاره به معادل کلمه «ارهاب» در زبان‌های خارجی، این بود که معنای اصطلاحی این کلمه، ارتباطی با آیه شریفه مذکور ندارد (همان، ص ۴۱۰-۴۱۱).

بعد شما بروید ضد آزادی، سخن بگویید و صدایتان هم درشت بشود و کلفت بشود که مگه نگفتید آزادی؟! بگذارید ما هم بگوییم. این همان جایی است که آن فیلسوف یعنی همان آقای کارل پوپر که گفتم، گفت: با همه کس باید مدار کرد، مگر با دشمنان مدارا.

این که حافظ می‌گفت با دوستان مروت با دشمنان مدارا، من همیشه به دوستانم می‌گفتم اگر من بودم کنار مرحوم حافظ به او می‌گفتم که کنار این غزلت، یواشکی بنویس: مگر با دشمنان مدارا. و آقای مصباح از دشمنان مدارا بود، از دشمنان مدارا بود. از فضای مداراجوی اصلاح‌طلب بعد از دوم خرداد ۱۳۷۴^{۳۴} که آقای خاتمی به سر کار آمد و کوشید که یک فضای مداراگرانه و یک آزادی نسبی مطبوعات و رسانه‌ها پدید بیاورد - و انصافاً ترم اول ریاست جمهوری ایشان یکی از بهترین دوران‌های سیاست در جمهوری اسلامی بود - این دشمنان مدارا هم یک مرتبه مثل قارچ روئیدند و گفتند اگر آزادی است مرا هم آزادی بده؛ اما همین که نوبت به خودشان رسید، همه صداهای خفه کردند، همه صداهای خاموش کردند، اینها آزادی را می‌خواستند برای تحریم آزادی. آزادی را می‌خواستند برای کشتن آزادی. مدارا را می‌خواستند برای فروکوفتن مدارا. الحق در این زمینه موفق بودند.^{۳۵}

۳۴. آقای خاتمی، در سال ۱۳۷۶ به ریاست جمهوری انتخاب شد نه سال ۱۳۷۴.

۳۵. مدتی پس از طرح سخنرانی‌های آیت‌الله مصباح در پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران، و بویژه مباحث ایشان درباره خشونت از دیدگاه اسلام، موجی از انتقادات، اتهام‌ها و حملات به ایشان در مطبوعات (وابسته به جریان دوم خرداد) شکل گرفت. ایشان در یکی از سخنرانی‌های خود، در اواسط سال ۱۳۷۸، درباره این انتقادات و اتهام‌ها چنین گفت: «به دنبال عرایض ما، همان‌طور که می‌بینید مطبوعات یک بسیج عمومی داده‌اند تا به نقد عرایض ما پردازند! از همه کسانی که به عنوان موافق یا مخالف صحبت کرده‌اند، بنده شخصاً تشکر می‌کنم و معتقد هستم که این بحث‌ها وقتی در مطبوعات مطرح شود و مورد نقادی قرار بگیرد، به شرطی که یک سویه قضاوت نکنند و حرف طرفین را منعکس کنند، ضرری ندارد. بلکه موجب این می‌شود که مردم روشن‌تر باشند و در عقایدشان راسخ‌تر شوند و وظایفشان را بهتر درک کنند؛ ولی متأسفانه بعضی از گزارش‌هایی که به عرض بعضی از مسئولین رسیده، شاید گزارش ناقصی بوده [است]. تکه‌هایی از آن را انتخاب کرده و به عرضشان رسانده‌اند و این موجب ناراحتی آنها شده و عجولانه اقدام به موضع‌گیری کردند. خوب البته ما انتظار از دیگران نداشته و نداریم که عرایض ما را تأیید کنند و ما متقابلاً هم هراسی از این که دیگران مخالفت کنند، نخواهیم داشت. ما

[ایفای نقش به‌رغم شایستگی کم]

آقای مصباح یکی از تئوریسین‌های این امر بود. دشمنی با مدارا و مروت بود و تئوری‌پردازی دینی هم برای آن می‌کرد. اگر او پایش را در همان کفش فلسفه نگاه می‌داشت و درازتر از گلیم ظرفیت خودش نمی‌کرد، یک مدرس فلسفه خوب در قم بود. چند شاگرد فلسفه‌دان خوب (البته فلسفه اسلامی)، هم تربیت می‌کرد و باقیات و صالحاتی برای خودش به جا می‌نهاد. یا دستکم، حداکثر همین عقاید افراطی مداراستیزانه خودش را در کتابهایش می‌نوشت و منتشر می‌کرد و جای خودش را به اندازه خودش اشغال می‌کرد. فراتر از او نمی‌رفت. کس دیگری هم حق داشت که در مقابل کتاب‌های او چیزی بنویسد، رد و قبول نکند، بسیار عالی.^{۳۶}

برای انجام وظیفه شرعی چیزی عرض می‌کنیم، هر کس خوشش آمد، اهلاً و سهلاً، و هر کس هم خوشش نمی‌آید، ما این را به پای حساب خدا می‌گذاریم که وظیفه خودمان را عمل کرده‌ایم. ما هراسی از این که کسانی حتی تهدید و توهین کنند، نداریم. ولی از کسانی که منادی «تلورانس»، تحمل افکار دیگران، جامعه چند صوتی، چند صدایی و پلورالیسم هستند، توقع داشتیم که بزرگوارانه، با سعه صدر به همه حرف‌ها گوش می‌دادند، شاید در پایان همه آنها را تصدیق می‌کردند و حالا احياناً اگر نظر مخالفی هم داشتند، با دلیل و منطق پاسخ می‌گفتند، نه با الفاظی که چندان با ادب سازگار نیست... ما وظیفه‌مان این است که مطالبی را که لازم و به نفع جامعه اسلامی می‌دانیم، با دلیل و منطق بیان کنیم؛ اگر کسانی خوششان نمی‌آید، خوب است که آنها هم پاسخ منطقی بدهند» (گفت‌مان مصباح، ص ۳۵۷-۳۵۸).

همچنین، آیت‌الله مصباح در همان ایام، در مصاحبه با یکی از نشریات، نکته جالبی بیان کرد. ایشان گفت: «در یک جمله به شما عرض می‌کنم که ما با بعضی از اشخاص که در جامعه هستند [یعنی برخی اصلاح‌طلبان و روشنفکران غرب‌گرا]، تقسیم کار کرده‌ایم. ما در زمینه‌هایی حرف خشونت را می‌زنیم و آن را تأیید می‌کنیم و آنها عملش را انجام می‌دهند و متقابلاً، آنها تحمل و مدارا را در زبان ترویج می‌کنند و عمل آن را ما انجام می‌دهیم. یک همچون تقسیم کاری بین ما و بعضی از افراد انجام گرفته که انشاءالله مبارک است!» (همان، ص ۳۵۹).

۳۶. چنان که قبلاً ذکر شد، عالمان دینی، از جمله، دارای دو شأن و وظیفه مهم هستند: الف) شأن کارشناسی و استخراج معارف دین و بیان و تبیین آنها برای مردم؛ ب) شأن مرزبانی دین و مقابله با انحراف‌ها و تفسیرهای نادرست از دین. وظیفه و شأن عالم اسلامی، صرفاً استخراج و بیان تعالیم دینی نیست؛ بلکه روشنگری و مقابله با بدعت‌های دینی نیز از وظایف اصلی آنهاست: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي، فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (کافی، نشر دارالحدیث، ج ۱، ص ۱۳۵).

اما چه کار کنیم که این ترازوی جامعه ما بد کار می‌کند، بد کار می‌کند، ترازوی استبداد، چیزی را که یک گرم وزن دارد، می‌برد می‌کند هزار گرم؛ چیزی را که هزار گرم وزن دارد، می‌آورد پائین می‌کند یک گرم. چکار کنیم؟! این جامعه‌ای که در آن نابرابری و عدم تقارن وجود دارد، یک چنین پستی و بلندی‌های نامیمون و منحوسی را پدید می‌آورد. می‌بینید یک کسی تبدیل به یک وزنه شد که هیچ لیاقتش را ندارد و سنگینی خودش را روی شومی‌ها؟! می‌افکند. برای این که آنها را به پیش ببرد و کسی که می‌توانست در راه خیر خدماتی بکند، از این خدمات محروم می‌ماند. بهترین عبرتی که می‌توانیم از برکشیده شدن کسانی امثال مصباح بگیریم همین است.

جامعه‌ای که نیکو کار می‌کند، بهترین نشانه‌اش، ترازویی است که وزن هر چیزی را به اندازه خودش نشان می‌دهد، وزن هر چیزی را به اندازه خودش نشان می‌دهد، نه بیشتر و نه کمتر. هر کس به اندازه لیاقتش، به اندازه ظرفیتش، و به اندازه هم‌اوردیش با نیروهای دیگر. نه این که سوت بکشند، بازی را تعطیل بکنند، بعد بنده را برنده اعلام کنند. برنده من وقتی هستم که در بازی شرکت کنم، عرق بریزم، با رقیب درآویزم. و آنگاه برنده بشوم، اگر بشوم. و الا وقتی بازیگری در صحنه نیست، رقیبی نیست، بعد من را برنده اعلان کردن، آخر چه افتخار دارد، چه سودی دارد؟ بازی که تعطیل است، کسی نفع نمی‌برد. غرض از بازی این بود که تعداد زیادی ورزیده بشوند، پرورده بشوند، وقتی این ورزیدگی‌ها نیست، این پروردگی‌ها نیست، همه به تنبلی فکری عادت می‌کنند. وقتی این تنبلی فکری پیدا شد، کم‌ترین جرعه یک اندیشه وقتی توی جامعه زده می‌شود، یک مرتبه اینها هم همه هول می‌کنند و می‌گویند این دارد موج در آب می‌آفریند. این دارد آسایش و امنیت ما را به هم می‌ریزد. وقتی که جامعه آن رفت و آمد افکار نیست، کم‌ترین حرفی موجب وحشت این آدم‌ها می‌شود. این آرامش گورستانی‌شان را به هم می‌ریزد؛ در حالی که این رفت و آمدها وقتی شتاب بگیرد، اولاً خیلی از حرف‌هایی را که افراد می‌زنند ممکن است بی‌ارزش باشد، خود به خود اصلاً بمیرد و شعله‌اش خاموش بشود. بعضی‌ها هم وقتی مهم است، خوب درگیر می‌شود با سخنان دیگر و جامعه زنده می‌شود، با نشاط می‌شود.

این‌ها یک جامعه مرده‌ای پدید آوردند که تنها سخن‌گویانش خودشان هستند. و کم‌ترین

سخنی که خلاف رأی آنها باشد، تازه نه خلاف رأی عالمان بزرگ، خلاف رأی فلان طلبهٔ صرف کیلومتر، یک مرتبه می‌بینی که هنرشان این است که ۱۰ نفر، ۵۰ نفر را جمع کنند و بر سر آن بدبخت بیچاره‌ای بریزند که جرأت کرده دو کلمه حرف مخالف بزند. عبرتی که از دم و دستگاه، از بالا رفتن مصباح از نردبان قدرت می‌توان گرفت، این است که جامعه باید چنان باشد که اینها هر کدام در جای خودشان بنشینند.^{۳۷}

[خرافه‌گرایی روحانیت]

باز، یک عبرت دیگر این‌جا هست، حالا که سخن به درازا کشید، من این را هم بگویم و از روح غزالی هم معذرت می‌خواهم! از حاضران مجلس هم معذرت می‌خواهم. ما امروز را صرف این امر کردیم که شاید، یعنی مطمئناً دوستان ما به انتظار دیگری آمده بودند. نکتهٔ دیگری که در این‌جا من باید عرض کنم، این است: همهٔ ما این طوری هستیم و باید از این حذر کنیم تا اندازه‌ای که می‌توانیم. دیدید بعضی‌ها یک بُعدی رشد می‌کنند؛ مثلاً فرض کنید یک کسی است ریاضی‌دان است، فقط هم ریاضی‌دان است. اشکالی هم ندارد اگر فقط می‌خواهد ریاضی‌دان باشد، اما وقتی که فقط ریاضی‌دان است، آن وقت اگر در جاهای دیگر دخالت کند، حرفی بزند، هم خودش رسوا می‌شود، هم کار دیگران را دشوار می‌کند. این یکی؛ دوم این که گاهی بعضی‌ها به افراد - شما هم شاید برخورد کرده باشید - که در یک رشته رشد می‌کنند، در آن رشته خیلی پیشرفته‌اند، اما در امور دیگر بسیار عوام‌اند؛ یعنی از یک طرف می‌بینید که نکته‌های خیلی عالی و زیرکانه و هوشمندانه‌ای در فن خودش می‌گوید، اما در فنون دیگر، اعتقادات بسیار خرافی و باطلی دارد. شما ممکن است تعجب کنید که چطور اینها

^{۳۷} درباره علمیت آیت‌الله مصباح و نیز دعوت‌های مکرر ایشان و برخی اندیشمندان دیگر (مانند آیت‌الله صادق لاریجانی) از دکتر سروش برای مناظره و پاسخ منفی وی به این دعوت‌ها، نسبتاً به تفصیل سخن گفته شد. نکته‌ای که بدان اشاره نشد و ذکر آن اهمیت دارد، این است که: مباحث تخصصی دینی و نظریه‌های جدید چالش‌برانگیز، باید ابتدا در مجامع تخصصی و با حضور صاحب‌نظران طرح و بررسی شود و در صورت قوت نظریه، در میان افراد دیگر انتشار یابد. یکی از ایرادات اساسی به دکتر سروش (و برخی دیگر از روشنفکران)، عدم رعایت و پایبندی به این اصل بازمی‌گردد.

می‌شود؟ چرا این طوری می‌شود؟ چه جوری این طورها می‌شود؟ وقتی از کوچکی چیزی را در ذهن آدمی کردند، این آدمی با آن فکر خو گرفت، وقتی که اعلم‌العلماء بشود در یکی از فنون، آن خرافات کودکی ممکن است رخت بر نبندد و با او بماند. این نکته خیلی مهمی است.

من در یکی از سخنانم از مرحوم علامه طباطبائی این را نقل کردم گفتم که ایشان از استاد خودش که مرحوم آسید علی قاضی باشد، نقل کرده بود، دیگر تکرار نمی‌کنم: که خانواده اهل سنتی بودند و خانم این خانواده فوت کرد. و او را بردند و در قبری دفن کردند، دختری داشت و این دختر در فقدان مادر، بسیار بسیار بی‌تابی می‌کرد. و بالاخره مجبور شدند که این دختر را هم در کنار مادر مرده خودش در قبر بگذارند، اما روی قبر را با خاشاکی و گل و گیاهی و شاخه‌ای بیوشانند که راه تنفس باز باشد و اینها را گذاشتند و رفتند. فردا که برگشتند دیدند این دختر زنده است، اما تمام موهای او سفید شده است. از او پرسیدند که چه شد؟ گفت: بله دیشب ملائکه عذاب آمدند بالای سر مادر من. و من آنها را می‌دیدم و از مادر من پرسیدند که خدای تو کیست؟ پیغمبرت کیست؟ همه را جواب خوب داد. اما همین که گفتند امام تو کیست؟ یک مرتبه یک نفر ثالثی از آن پشت پیدا شد که گویا امام علی بود و به این ملائکه گفت من امام او نیستم؛ یعنی او سنی است. و آن ملائکه با گرزهای آتشین خودشان چنان بر سر و روی مادر من کوفتند که من، من دختر از هول و هراس، موهایم سفید شد.

این سخن را و بعد آقای قاضی گفته بود به آقای طباطبائی گفته بود که وقتی این دختر را آوردند و حکایتش را نقل کردند، بسیاری از خانواده آن خانم از دنیا رفته، اقوامش همه شیعه شدند.

من این را برای شما نقل کرده بودم. ببینید آقای طباطبائی یک فیلسوف بود دیگر. فیلسوف خوبی هم بود. جزء اعظم فلاسفه بود در روزگار ما. ولی این عقیده که جز خرافه نام او را نمی‌توان گذاشت را ایشان نقل کرد و خودش هم باور داشت. آخر اگر باور نداشت این را نقل نمی‌کرد. به صورت یک فکت این را آمده بود و گفته بود. خوب، ما در طول روز ممکن است صد گونه داستان‌های باطل و خرافی بشنویم، نمی‌آئیم که نقل کنیم آن هم برای علما؛ اگر هم نقل کنیم ممکن است تمسخر کنیم، بگوییم چنین حرف‌هایی هم عوام می‌زنند؛ ولی ایشان نه به منزله یک سخن عامیانه، بلکه به منزله یک قصه عبرت‌آموز نقل کرده است.

شما چه جوری می‌توانید این را وفق بدهید و بگویید علامه طباطبائی که با ملاصدرا هم‌وردی می‌کرد و بر اسفار او حواشی نوشته است، شعرهای عرفانی گفته است، تدریس شفای بوعلی کرده است، کتاب *بداية الحکمه* نوشته، *نهاية الحکمه* نوشته است، کتابهای فلسفی‌اش الان کتاب‌های درسی و تکست‌بوک در قم است و چنین است و چنان است که همه اینها بود. ایشان چه طور می‌شود که به چنین چیزی باور داشته باشد که هیچ منطقی پشت سرش نیست، از هیچ جهت.

از هر سو شما به این داستان رو کنید، می‌بینید صد خراش و صد سوراخ و صد آفت در او هست. چرا؟ من این را فقط نسبت می‌دهم به این که برای این که آقای طباطبائی یک شیعه بار آمده است، از بچگی، یک شیعه غالی! و این را نتوانسته بود بزدايد. بسترد از ذهن خودش. نتوانسته بود. در هفتاد سالگی به این قصه باور داشت؛ این که اگر کسی سنی باشد، با گرز در قبر بر سر او می‌کوبند! پیغمبر را قبول دارد، خدا را قبول دارد. امام علی را هم قبول دارد به منزله خلیفه چهارم پیغمبر. اما نه خلیفه اول؛ مستحق عذاب است. و بعد هم این که این دختر بیچاره چه جوری زنده ماند؟ چه جوری آن ملائکه را دید؟ هر جای این قصه را نگاه کنی، هزار سؤال برای شما ایجاد می‌شود، ولی آقای طباطبائی قبول داشته. این را برای شاگرد خودش که من می‌شناختم و او هم اهل عرفان بود، نقل کرده بود.^{۳۸}

۳۸. اندیشه‌های حاکم بر فرد، در حکم به صحت یا نادرستی یک حکایت تأثیرگذار است. بر همین اساس، طبق اندیشه‌های دکتر سروش، ایرادات متعددی درباره واقعی بودن حکایت مذکور قابل طرح است. اما بر مبنای اندیشه‌های عالمان شیعی، حکایت مذکور می‌تواند صحیح باشد. به اختصار چند نکته در توضیح و رفع استبعاد نسبت به واقعی بودن حکایت مذکور ذکر می‌شود:

الف) از مسلمات اسلامی، تفاوت میان عالم و جاهل و نیز میان جاهل قاصر با جاهل مقصر است. بر این اساس، زن متوفی در حکایت مذکور، یا علم به حقانیت مذهب تشیع پیدا کرده، و با این حال بر مذهب تسنن باقی مانده بود، و یا اینکه جاهل مقصر بود؛ یعنی زمینه و شرایط تحقیق برای پی بردن به مذهب حقه وجود داشت و با این حال، کوتاهی نموده و این کار را انجام نداده و با اعتقادات اهل تسنن از دنیا رفته بود؛

ب) تفاوت میان تشیع و تسنن، صرفاً یک موضوع سیاسی در اعتقاد به خلیفه اول یا خلیفه چهارم

مصباح هم همینطور. خیلی از این علمای ماهم همین‌طورند در قم. از یک جهت درس خوانده‌اند، فقه و اصول پیش آنها بنشین، اوه، اصطلاحات را می‌ریزند بیرون. اما از جوانب دیگر بسیار عوام، بسیار عوام. این یک آفتی است که مخصوصا ما در میان روحانیان می‌بینیم. دین‌داری‌شان، اعتقاداتشان، همان اعتقادات عوامانه‌ای است که از بچگی در خانواده شنیدند و پای منبرها، روضه امام حسین و روضه ابوالفضل و اینها شنیدند. بعد وقتی که آمدند قم، به اینها دست نزدند. چه کار کردند؟ فقه و اصول خواندند. فقه و اصول، اصلا ربطی به اعتقادات

بودن امیرالمؤمنین علیه السلام نیست؛ بلکه علاوه بر پذیرش یا عدم پذیرش ولایت سیاسی و منصوب بودن امیرالمؤمنین علیه السلام و یازده امام بعد از ایشان برای حکومت، موضوع اعتقاد یا عدم اعتقاد به مرجعیت فکری و دینی دوازده امام علیهم السلام و علم لدنی و عصمت آنها اهمیت اساسی در انتساب به تشیع یا تسنن دارد. مذهب تشیع و مذهب اهل سنت، به رغم اشتراکات زیاد در اصول اعتقادی و نیز در فروع و دستورات دینی، تفاوت‌های قابل توجهی نیز در این دو عرصه (اعتقادات و اعمال دینی) دارند؛ همچنین پذیرش یا عدم پذیرش مقامات معنوی و ولایت تکوینی ائمه اثنا عشر علیهم السلام از دیگر مسائل مورد اختلاف غالب شیعیان با اهل سنت است؛

(ج) مواجهه و مشاهده برزخ و جهان بعد از مرگ، برای افراد زیادی رخ داده است. برخی از این مواجهات و مشاهدات درباره خود فرد، و برخی در مورد افراد دیگر اتفاق افتاده است؛ چنان‌که بخشی از این مواجهات، در خواب و برخی در غیر خواب صورت گرفته است؛ موارد در غیر خواب، نیز یا در عالم مکاشفه و یا به صورت عملی و انتقال به جهان برزخ در مدتی کوتاه و سپس بازگشت به این جهان (تجربیات نزدیک به مرگ / NDE) اتفاق افتاده است. در حکایت مذکور، مشاهده از سوی یک فرد در مورد برزخ فرد دیگر، و احتمالا به صورت مکاشفه صورت گرفته است. در هر حال، مواجهات و مشاهدات جهان برزخ، از متواترات و مسلمات است و کثرت آنها، به صورت طبیعی شک و تردید در این زمینه را از بین می‌برد. مطالعه آثار علمی درباره تجربه‌های بعد از مرگ (NED) - که امروزه به یکی از موضوعات علمی در جهان غرب تبدیل شده است - و نیز آثاری که حکایات و داستان‌های واقعی در زمینه برزخ و جهان بعد از مرگ در آنها آمده و توسط افراد موثق نوشته شده (مانند کتاب‌های «داستان‌های شگفت» نوشته شهید آیت‌الله دستغیب، «معادشناسی» نوشته علامه سیدمحمدحسین طهرانی، و «روزنه‌هایی از عالم غیب» نوشته آیت‌الله سیدمحسن خرازی) در این زمینه مفید است.

اسلامی ندارند، به علم کلام و اینها ندارد. یک علوم تخصصی است. یک گفتمان و یک ترمینولوژیهای خاصی دارد که شما یاد می‌گیرید. اصول‌دان می‌شوید، فقه‌دان می‌شوید، اما اینها دست نخورده باقی می‌ماند و چون دست‌نخورده باقی می‌ماند، می‌دانید چه اتفاقی می‌افتد؟ تعصب. آدم روی موضوعی که فکر کرده، دلیل آورده، دلیلی را زمین زده، دلیل دیگری را به جایش نهاده. خوب جوانب امر را سنجیده، هیچ وقت متعصب نمی‌شود. برای این که این با استدلال خو می‌گیرد. می‌گوید بگذار بینم طرف مقابل چه می‌گوید، اما اگر شما اعتقادات تان یک مسائل خرافی دست نخورده باشد، می‌ترسید یک کسی ویران کند چون شما استحکام نبخشیدید. می‌ترسید فلان سخن، اعتقادات شما را ویران کند؛ لذا باید با قدرت جلو او را بگیرید. این دقیقا مشی‌ای بود که جناب مصباح داشت. عوم روحانیان ما دارند.

مرحوم دهخدا در یکی از طنزهایی که نوشته بود که به شعر بود، در آن جا این بیت خیلی لطیف را آورده که من در بعضی از نوشته‌های خودم هم آورده‌ام که می‌گفت: «شک نیاوردگان کرده یقین / این و لوشان به جای رای رزین». به این نیم بیت اول نگاه کنید: «شک نیاوردگان کرده یقین». این حالت بسیاری از روحانیان است؛ من جمله مصباح یزدی. شک نیاوردگان کرده یقین. اینها یقین داشتند. اما یقینشان از معبر شک عبور نکرده بود. به همین دلیل، یقینشان با تعصب، با جزمیت همراه بود. تعصب و جزمیت هم مخالف برنمی‌تابد، استدلال مخالف را بر نمی‌تابد. فقط فروکوفتن و بر دهان‌ها زدن و ساکت کردن مخالف با زور را می‌طلبید.^{۳۹}

۳۹. چند نکته درباره این بخش از اتهامات، به اختصار ذکر می‌شود:

الف) غالب عالمان شیعه، تحقیق درباره اصول اعتقادی را لازم و واجب دانسته، پذیرش آن اصول از روی تقلید را ناکافی می‌داند؛

ب) در حوزه‌های علمیه، به صورت معمول، در کنار علوم مانند صرف و نحو، منطق و بلاغت و سپس فقه و اصول، مباحث کلامی و آثاری در اصول اعتقادات نیز تحصیل می‌شود. البته ممکن است از جهت میزان پرداختن به این مباحث و نیز کتابها و منابع درسی، ایراداتی مطرح باشد؛

ج) از ویژگی‌های بارز آیت‌الله مصباح، اهتمام و توجه ویژه به مباحث اعتقادی و کلامی بود. ایشان هم از زاویه فلسفه، هم تفسیر و هم کلام مصطلح، به صورت گسترده به مباحث اعتقادی

[ترویج فلسفه، از اقدامات مثبت بعد از پیروزی انقلاب]

با کمال تأسف این ماجرا را ما در میان روحانیت خودمان می‌بینیم. من حالا، دیگر سخنم امروز مثل اینکه به غزالی نمی‌رسیم، این را عرض بکنم: خوشبختانه - گفت عیب وی جمله بگفتی هنرش نیز بگو - بعد از انقلاب، فلسفه در ایران رشد زیادی کرد؛ چه فلسفه غرب و چه فلسفه اسلامی. و این واقعا یکی از آثار رهبری آقای خمینی است. خمینی

پرداخته‌اند؛ چنان‌که از ویژگی‌های دیگر ایشان، دقت زیاد در ارائه مباحث بوده است؛ مروی بر کتاب‌های آموزش فلسفه، آموزش عقاید، معارف قرآن و... که در آنها با ادله عقلی و فلسفی عقاید اسلامی و شیعی اثبات شده، بوضوح شاهد بر این ادعا است؛

(د) این اصل که "یقین" باید مسبوق به شک باشد و «از معبر شک عبور» کند؛ در غیر این صورت، با «تعصب» همراه است و «استدلال مخالف را بر نمی‌تابد» و «فروکوفتن و بردهان‌ها زدن و ساکت کردن مخالف با زور» است، نه دارای پشتوانه منطقی و عقلانی است و نه تجربه تاریخی آن را تأیید می‌کند؛

ها نکته و ایراد اصلی در مطالب دکتر سروش آن است که ایشان چون دارای مبانی و اندیشه‌های متفاوتی با روحانیت شیعه است، در نتیجه، مبانی و تفکرات روحانیت شیعه را «عوامانه»، «خرافی»، تقلیدی و غیر عقلانی، همراه با «تعصب» دانسته است و رفتار و عمل آنها با دیگران را، برنتافتن استدلال مخالف، «فروکوفتن و بردهان‌ها زدن و ساکت کردن مخالف با زور» بیان می‌کند؛

(و) مناسب است جناب سروش به یک سؤال پاسخ دهند: آیت‌الله مصباح که از نظر جنابعالی مصداق بارز ویژگی‌ها ذکر شده بود (تفکر عوامانه، خرافاتی، تقلیدی، همراه با تعصب، برنتافتن استدلال مخالف، فروکوفتن و بردهان‌ها زدن و ساکت کردن مخالف با زور)، چگونه در جلسات متعدد به صورت کاملاً علمی و محترمانه، به مناظره فکری با متفکران مارکسیست (که متن پیاده شده آن در کتاب «گفتمان روشنگر» توسط انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی نشر یافته) و نیز به مناظره با برخی روحانیان منتقد خویش درباره موضوع خشونت (که متن پیاده شده آن در کتاب «مناظره آیت‌الله مصباح یزدی و حجت‌الاسلام و المسلمین حجتی کرمانی» توسط انتشارات سروش منتشر شده) پرداخت؟ همچنین، چگونه می‌شود چنین شخصیتی، از جنابعالی مکرراً دعوت به مناظره نماید؟ و چرا جنابعالی به این دعوت‌ها - که قاعدتاً طبق توصیف خودتان از وی (با عناوین عوامانه، خرافاتی و تقلیدی)، پیروز میدان شما بودید - پاسخ مثبت ندادید؟!

خودش فیلسوف بود، فلسفه‌دان بود. عرفان‌دان بود. و فقیه بود، فقه می‌دانست. این دانش‌ها را داشت، در حد تخصص هم داشت؛ و به همین سبب هم نه مخالف فلسفه بود، نه مخالف عرفان. بلکه مروج اینها بود. شما مقایسه کنید خمینی را با آیت‌الله بروجردی. آیت‌الله بروجردی یک فقیه بود. ایشان به آقای طباطبائی اجازه تدریس فلسفه در قم نمی‌داد. این داستانی بود که خود شخص شخیص آیت‌الله منتظری برای بنده نقل کرد. گفت: آقای بروجردی به من (یعنی منتظری) گفت برو به آقای طباطبائی بگو آقا تدریس را تعطیل کن. فلسفه درس نده. یا اگر هم می‌خواهی درس بدهی، از قم برو بیرون. برو علی آباد، تو راه قم، آنجاها. بعد حالا ایشان می‌گفت قدری وساطت کردیم و چنین و چنان.^{۴۰}

۴۰. گزارش دکتر سروش از گفته‌های آیت‌الله منتظری ناقص، و بخشی از آن نادرست است. طبق آنچه در خاطرات آیت‌الله منتظری، نسبتاً به تفصیل آمده است: آیت‌الله بروجردی خود فلسفه خوانده بود و با اصل تدریس فلسفه مخالف نبود. مخالفت ایشان از یک سو با تدریس فلسفه صدرا (که از نظر وی صوفی‌پرور است)، از سوی دیگر بدلیل عمومی بودن و به انحراف کشیده شدن برخی افراد (که استعداد این مباحث را ندارند)، و از سوی سوم به جهت برخی فشارهای وارده به ایشان (از سوی برخی علما) صورت گرفت. آیت‌الله منتظری در خاطرات خویش، به مناسبت، درباره مخالفت آیت‌الله بروجردی با تدریس منظومه توسط وی و اسفار توسط علامه طباطبائی چنین می‌گوید:

«... من رفتم منزل آقای بروجردی و در این فکر بودم که چگونه به شاگردهایم بگویم آیت‌الله بروجردی گفته درس را تعطیل کنید، در این مساله مانده بودم، بالاخره رفتم دیدم حاج محمدحسین می‌گوید آقای بروجردی دستور دادند که به فلانی یعنی آشیخ حسینعلی [منتظری] بگو دیگر درس منظومه نگوید و شاگردهای آقای طباطبائی را اسم‌هایشان را بنویسد تا شهریه آنان را قطع کنیم، من یک دفعه جا خوردم! گفتم این چه حرفی است! اصلاً این کار مشکلی است؛ شاگردهای آقای طباطبائی را من چه می‌دانم چه کسانی هستند؛ مگر اینکه من بروم آنجا وقتی ایشان درس می‌گویند دم در بایستم و یکی یکی اسم طلبه‌ها را پرسم و بنویسم این خیلی چیز بدی است. بعد گفتم یک کاری بکن برویم خدمت آقای بروجردی ببینیم ایشان چه می‌گویند و منظورشان چیست؟

راه را باز کرد و رفتیم خدمت آقای بروجردی، گفتم: آقا پیغام حضرت‌عالی را آقای حاج آقا محمد مقدس رساندند، این چیزی که شما راجع به درس آقای طباطبائی فرمودید اولاً من که

شاگردهای ایشان را نمی‌شناسم و ثانیاً این خیلی بد است، یادم هست آن وقت به مرحوم آیت‌الله بروجردی گفتم آقا از درس‌های حوزه آن قسمت که در دانشگاه‌ها و در دنیا یک مقدار روی آن حساب می‌کنند، همین فلسفه است و این برای شما هم بد است، فردا می‌گویند آیت‌الله بروجردی فلسفه را تحریم کرده، این چیز خوبی نیست. بعد یک وقت دیدم آقای بروجردی فرمودند: «من هم می‌دانم، من خودم در اصفهان فلسفه خوانده‌ام؛ ولی نمی‌دانید که از مشهد چقدر به ما فشار می‌آورند!» - بعد معلوم شد که طرفداران آیت‌الله حاج میرزا مهدی اصفهانی و شاگردهای ایشان روی آیت‌الله بروجردی برای درس‌های فلسفه فشار می‌آورده‌اند - بعد فرمودند: «از طرف دیگر بعضی‌ها مسائل فلسفه را درک نمی‌کنند، فکرشان منحرف می‌شود، من در اصفهان که بودم یک طلبه‌ای از درس فلسفه آخوند کاشی که آمد، گفت "من الان یک تکه خدا هستم؛ برای اینکه حقیقت وجود یکی است، من هم که وجود دارم و..." کسانی که نمی‌فهمند، آن وقت نتیجه برعکس می‌دهد؛ فلسفه باشد، اما برای یک افراد خاصی در یک جای مخصوصی؛ این جور عمومی نباشد که چهارصد پانصد نفر پای یک درس بریزند؛ این درست نیست؛ مخصوصاً منظومه و اسفار، بخصوص اسفار که وقتی مرحوم صدرالمتالهین در اسفار می‌رسد به حرف‌های صوفیه و عرفا آن وقت اینجا کشش می‌دهد، اینها را خیلی افراد درک نمی‌کنند و عوضی می‌فهمند». من از فرمایشات ایشان فهمیدم که آقای بروجردی با اصل فلسفه گفتن مخالف نیست، گفتم پس آقا اجازه دهید من به جای منظومه یک اشارات درس بگویم - و منشأ اشارات گفتن من این شد -، طالبش هم قهرا کم است، گفتند باشد من که با فلسفه مخالف نیستم؛ آخه این جور که حالا چهارصد نفر سر یک درس فلسفه بیایند... و نمی‌دانی چقدر از مشهد فشار آورده‌اند و... دوباره مشهد را گفتند؛ ایشان از حرف‌های مشهد خیلی ناراحت شده بود و اینکه طلبه‌ها چیزهای عرفانی و درویشی را درک نمی‌کنند، گفتم پس اجازه بدهید من خودم اشارات درس بگویم و به آقای طباطبایی هم بگویم کتاب شفا یا یک کتاب دیگر که جاذبه داشته و حرف‌های درویشی نداشته باشد بگویند. گفتند ایشان اطاعت نمی‌کند؛ گفتم نه آقا همه مطیع شما هستند، چه کسی تخلف می‌کند؟ گفتند اگر قبول کند که خیلی خوب است.

بعد رفتم منزل مرحوم علامه طباطبایی - خدا رحمتش کند ایشان در خانه زیر کرسی نشسته بودند؛ اتفاقاً چند روز هم بود مریض بودند، اواخر ماه رجب بود - جریان را به ایشان گفتم، ایشان اول ناراحت شد و فرمود: «این چه وضعی است! با فلسفه که نمی‌شود مخالفت کرد! من شاگردهایم را بر می‌دارم می‌روم کوشک نصرت [محلّی در خارج از قم] آنجا درس می‌گویم»؛ گفتم آقا ببینید طلبه‌هایی که

نمی‌گذاشتند رشد کند. فلسفه به هر حال علم مهمی است. فکر را باز می‌کند. اگر کسی
کما هو حقّه آنرا دنبال بکند، می‌تواند افق‌های جدیدی را باز بکند. ولی خوب این اتفاق ما

آمده‌اند قم، فقط برای اسفار شما که نیامده‌اند، اینها درس خارج آقای بروجردی هم می‌خواهند، شهریه هم می‌خواهند، آخر کوشک‌نصرت در بیابان این که عملی نیست! شما عنایت بفرمایید من هم به آقای بروجردی گفتم که ایشان از نظر شما تخلف نمی‌کنند، شما حالا که مریض هستید نزدیکی‌های ماه رمضان هم که طلبه‌ها می‌روند، آن وقت بعد از ماه رمضان درس «شفا» بگویید، ایشان گفتند آخر انسان مطالب را چگونه.... گفتم باباجان در این کتاب شفا یک جا لفظ «وجود» هست، شما در این لفظ هرچه مبنا و نظریه راجع به وجود دارید بفرمایید، بالاخره ایشان مرجع ما و رئیس حوزه علمیه است و باید با هم بسازیم؛ در نهایت ایشان به زور قبول کردند و به همین شکل هم عمل کردند، ایشان به عنوان مریضی تا ماه مبارک رمضان درس نگفتند، و بعد از ماه رمضان هم شفا شروع کردند و کسی هم نفهمید که منشأ آن چه بود! ما هم در مسجد امام کتاب اشارات را شروع کردیم. یک روز یک شخصی زیر گذرخان به من برخورد کرد و گفت: آشیخ حسینعلی شنیدم در مسجد امام دوباره اشارات شروع کرده‌ای! اگر به گوش آقای بروجردی برسد! گفتم من از خود آقای بروجردی اجازه گرفتم، بالاخره قضیه از این قرار بود و ما مشکل را به این نحو حل کردیم و به این شکل بود که علامه طباطبایی شفا شروع کرد و من اشارات شروع کردم.

در اینجا یک نکته را یادآور می‌شوم: ظاهراً مرحوم میرزا و شاگردان ایشان در مشهد با اصل خواندن فلسفه مخالف نبوده‌اند؛ بلکه با بسط آن در میان کسانی که درک عمیق ندارند و ممکن است آرای فلاسفه را وحی منزل بدانند و بسا به انحراف کشیده شوند مخالف بوده‌اند؛ و لذا بعضی از آقایان در خود مشهد مقدس به تدریس فلسفه اشتغال داشتند. شاید نزد آقایان وانمود شده بود که در حوزه قم، تدریس فلسفه عمومی و بی‌کنترل می‌باشد و نگرانی آقایان از این جهت بود؛ در صورتی که مرحوم امام نیز با اینکه استاد فلسفه قم بودند، به همه کس اجازه شرکت در درس فلسفه خود را نمی‌دادند و شرکت در درس فلسفه ایشان، متوقف بر استجازه از ایشان بود؛ ضمناً شرایط زمانی و مکانی نیز در این مسأله مانند سایر مسائل بی‌تأثیر نیست» (**خاطرات آیت‌الله منتظری** (<http://www.montazeri.com/html/books//khaterat>))، فصل سوم، ذیل عنوان «جایگاه فلسفه در حوزه علمیه و نظریه آیت‌الله بروجردی»؛ همچنین، برای اشاره‌ای گذرا به این بحث، ر.ک: **جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران**، چاپ ششم، ص ۲۰۹).

قبل انقلاب در حوزه‌های علمیه نیفتاد. بگذریم از اینکه که اصولاً در طول تاریخ تمدن اسلامی، فلسفه یک متاع قاچاق بود. یعنی فیلسوفان اسلامی مثل ملاصدرا، مثل ابن سینا، اینها متهم بودند. اینها مورد تکفیر قرار می‌گرفتند. مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفتند. فقیهان آنها را بددین می‌شمردند.^{۴۱} یکی از اتفاقات خوبی که در جمهوری اسلامی رخ داد در این چهل و دو ساله، این بود که کسی به فیلسوفان طعن تکفیر نمی‌زند و فلسفه‌خواندن خیلی آزاد شده؛ خیلی رشد کرده. من این را به فال نیک می‌گیرم. امیدوارم که از همین طریق گشایشی در جامعه ما، جامعه فرهنگی ما رخ بدهد. البته برای علاج آن عوامیت، آن وقت باید فکری کرد.

[لزوم آزاداندیشی و پرهیز از خرافه‌گرایی در مسائل علمی]

بینید من مناظره آقای پیتر سینگر را که یک آنتیست است با آقای جان لِنان که یک تئیست است، یک ریاضی‌دان تئیست است، پیتر سینگر هم یک فیلسوف مشهور استرالیایی است، گوش می‌کردم. مناظره خیلی بلندی بود، دو سه ساعته. اینها علیه همدیگر سخن می‌گفتند. پیتر سینگر خوب آنتیست بود و دلایل خداشناسی را نقد می‌کرد و نفی می‌کرد و برهان کیهان‌شناختی، برهان غایت‌شناختی، برهان نظم و همه اینها را دانه دانه چنان که هست و در کتاب‌ها نوشته شده مورد نقد و طعن قرار می‌داد. آن طرف که یک پیرمرد استاد ریاضی‌دانی بود، ایشان خوب استدلال می‌کرد بر خداشناسی. دلایل فلسفی را کاری ندارم. اما همین استاد ریاضی وقتی که می‌رسید به مسائل مسیحیتی یعنی دیانت سنتی که در ذهن این آدم بود، از خرافی‌ترین اعتقادات مسیحیت دفاع می‌کرد. از این که مسیح از خاک برخاسته، از این که مسیح پسر خداوند است، از این که موجب آمرزش گناهان است؛ اصلاً

۴۱. در بیان مخالفت فقها با فلاسفه، مبالغه صورت گرفته است.

نکته جالب درباره موضع و دیدگاه دکتر سروش درباره فلسفه و مخالفان آن، دل‌بستگی بسیار وی به غزالی است؛ چنان‌که سخنرانی حاضر درباره آیت‌الله مصباح نیز، ضمن سلسله جلسات در شرح کیمیای سعادت غزالی بیان شده است. غزالی عالم (اهل سنت) و فقیه شاخص ضد فلسفه بود که با نوشتن کتاب تهافت الفلاسفه، به‌نوعی خط تکفیر بر علیه فلاسفه را پایه‌گذاری نمود.

می‌گفت یکی از دلایل بر خدا بودن مسیح این است که از دل خاک آمده بیرون. یعنی بعد از سه روز یک مرتبه دوباره زنده شده است. و باحرارتی هم دفاع می‌کرد. خوب، من وقتی که گوش می‌کردم، به خودم می‌گفتم خیلی سخت است که آدم از این گریوه، سبکبار بگذرد؛ یعنی از این گردنه، به سلامت عبور بکند. اعتقاداتی است و در ذهن نشسته و نقش بسته. از یک جهت این آقای ریاضی‌دان خیلی رشد کرده، اما از یک جهت دیگر متأسفانه رشدی در او دیده نمی‌شود. نمی‌گویم اگر کسی آنتیست شد، او هم عقیده خرافی ندارد. این وضع همیشگی بشریت است. او هم ممکن است از یک جهت خیلی رشد بکند، از یک جهت دیگر هم پابسته به دگم‌هایی بماند. آزاداندیشی، کار بسیار دشواری است؛ بسیار دشوار است؛ و تمرین می‌خواهد؛ حریت می‌خواهد؛ جرأت می‌خواهد؛ شجاعت می‌خواهد. و این شجاعت بر معرفت، شجاعت اخلاقی را باید از خداوند به دعا خواست.^{۴۲} سخن من تمام است و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

۴۲. البته دانش‌اندزوی، اندیشه‌ورزی و آزاداندیشی واقعی، اوصاف و ویژگی‌های دیگری را هم می‌خواهد که آنها را هم «باید از خداوند به دعا خواست»: تواضع و کنار گذاشتن غرور، ادب علمی و کنار گذاشتن فحاشی به منتقدان و مخالفان، صداقت و پرهیز از نسبت‌های کذب، دقت در نقل گزارش‌ها و پرهیز از نقل شایعات و گزارش‌های مشکوک، انصاف در داوری درباره اشخاص، جامعیت در تحلیل، طرح مباحث تخصصی و چالش‌برانگیز در مجامع تخصصی و با حضور صاحب‌نظران و پرهیز از طرح آنها در میان عوام، پاسخ مثبت به دعوت‌ها برای گفت‌وگو و مناظره علمی، و....

مردم، در اندیشه آقای مصباح^۱

عباس عبدی

آقای محمدتقی مصباح یزدی نیز با دارفانی وداع کردند. درباره موضوعات محوری مرتبط با ایشان می‌توان به چند نکته اشاره کرد. یکی نقد کنش‌های سیاسی است که فعلاً از آن می‌گذریم؛ دیگری اصول و قواعد اندیشه ایشان است. برای بنده برخی تناقضات و نارسایی‌های فکری اهمیت داشت که به گمان هیچ‌گاه حل نشد؛ یا حداقل اینکه بنده نتوانستم پاسخ این تناقضات و نارسایی‌ها را در مطالب ایشان پیدا کنم؛ هر چند در سال‌های اخیر تا حدی تفاوت در آرای ایشان دیده می‌شود که قدری از شدت تناقضات مواضع پیشین می‌کاهد. در این یادداشت و متناسب با درگذشت آقای مصباح سعی می‌کنم دو مورد را نقد کنم. اولین و مهم‌ترین آنها درباره حقانیت یا مشروعیت رأی مردم است. چنانچه به نظر آقای مصباح: «مشروعیت حکومت نه تنها تابع رأی و رضایت ملت نیست، بلکه رأی ملت هیچ تأثیر و دخالتی در اعتبار آن ندارد».

ابتدا توضیح دهم که رأی مردم به هر تصمیمی حتی اگر ۹۹ درصدی هم باشد، موجب مشروعیت (به معنای شرعی بودن) آن تصمیم نمی‌شود؛ همچنان که نظر فلان عالم دینی نیز به جز برای خودش برای دیگران حجیت شرعی ندارد. به همین دلیل است که آرای فقهی و شرعی در میان علمای اسلامی متفاوت است و هر کدام نیز برحسب برداشت خود عمل می‌کنند. و این متفاوت از مسیحیت کاتولیک است که رأی پاپ، نهایی و به منزله حکم

۱. این مقاله در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۹۹ در روزنامه اعتماد منتشر شد.

خدا است؛ بنابراین نه تنها رأی مردم، بلکه رأی هیچ کس دیگری حجیت شرعی برای عموم را ندارد. هر فقیه یا مقلدی، خودش مسؤول آن چیزی است که می‌گوید و به آن عمل می‌کند؛ ولی حقانیت چیزی متفاوت از مشروعیت است.

این همه کشور در جهان هست که به لحاظ معیارهای موجود شرعی نیستند؛ در حالی که همه قانونی و دارای حق هستند. از این نظر، قانون اساسی ایران به واسطه رأی مردم حق یا قانون شناخته می‌شود، و به هیچ‌وجه از این رأی، پایه مشروعیتی را نمی‌توان استخراج کرد. بنابراین کل این نظام و جزئیات از جمله جمهوریت آن بر پایه یک توافق جمعی واقعیت پیدا کرده است. توافقی که هیچ سابقه تاریخی نیز در شرع نداشته است. البته افراد می‌توانند برحسب اجتهاد خود آن را شرعی نیز بدانند، همچنان که آقای مصباح چنین می‌اندیشید؛ ایرادی ندارد؛ ولی این برداشت فقط برای خودشان معتبر است و نه برای دیگران. همچنان که در نقطه مقابل نیز برخی از فقها با حکومت پس از انقلاب از زاویه امر واقع تعامل کرده‌اند، نه از زاویه شرعی و الهی بودن آن، و کسی هم از مردم نخواست که به شرعیت حکومت اذعان کنند.

بنابراین اگر چه رأی مردم موجب شرعیت چیزی نخواهد شد، ولی مگر راه دیگری برای شکل دادن به حکومت وجود دارد؟ حکومت‌ها یا از طریق زور و سلطه خود را تحقق می‌بخشند یا از طریق توافق یا رضایت جمعی. اگر براساس توافق جمعی بنا نشوند، به ناچار براساس زور و سلطه خواهند بود و بطور قطع اعمال زور هر چه باشد، شرعی نیست؛ زیرا اساس شرع و دین مبتنی بر انتخاب و رضایت است. مثل اینکه افراد را به زور مجبور به نماز خواندن کنند!! ایشان سعی کرده با گفتن این که: «اگر در جمهوری اسلامی تاکنون سخن از انتخابات بوده، صرفاً به این دلیل است که ولی فقیه مصلحت دیده است فعلاً انتخابات باشد و نظر مردم هم گرفته شود»، مشکل را حل کند؛ ولی توجه نداشته که این با اظهارات امام در بهشت زهرا و موارد دیگر همخوانی ندارد. به‌علاوه ولی فقیه‌ی که خود منبعث از رأی خبرگان و قانون است، چگونه ممکن است که مشروعیت قانون از اراده او باشد؟ ایشان برای حل این مشکل به نظریه نصب توسل می‌جویند؛ در حالی که اساس این انتخاب عرفی و قانونی است و نظریه نصب موضوعی عقیدتی است.

البته مواضع سال‌های پایانی ایشان قدری تغییر کرده است. اخیراً دیدم که در همین زمینه نیز متنی از آقای مصباح نقل شده است که گفته‌اند: «با زور و افسار و زنجیر و شکنجه و کشتن، چیزی عوض نمی‌شود؛ گاهی نتیجه معکوس هم می‌دهد... ما نمی‌خواهیم با دیگران، با دشمنان و مخالفین مان یا با افراد جاهل، یک برخورد متعصبانه، زورمدارانه و برتری‌طلبانه داشته باشیم... خدا خواسته که انسان با فکر خودش بفهمد و انتخاب کند. ما باید کاری کنیم این زمینه بهتر فراهم شود. اگر بخواهیم کار انسانی کنیم، تنها یک راه دارد و آن تأثیر در فکر است». البته معلوم است که دیگران مخالف خود را جاهل نامیدن تا چه حد با بخش‌های دیگر این جملات همخوانی دارد؟

نکته دوم وجود نارسایی‌هایی است که در این دیدگاه دیده می‌شود. برای نمونه در ادامه همین نقل قول اخیر از ایشان آمده است که: «دولت اسلامی باید سعی کند با دادن زکات، کفار و جاهلین را جذب کند. باید با مدارا و مهربانی جذب کرد و جهل را برطرف کرد. حتی کمک مالی بهشان کرد تا توجهشان جلب بشود؛ مؤلفه قلوبهم. تا بفهمند دلسوزشان هستیم، تا راهی برای هدایتشان باز شود. حالا پذیرفتن یا نپذیرفتنش، مساله دیگری است». این ذهنیت شاید متأثر از یک سابقه تاریخی است؛ پس از فتح مکه، غزوه حنین پیش آمد و غنایم زیادی نصیب مسلمانان شد؛ ولی این غنایم بطور ویژه‌ای به سود تازه مسلمانان تقسیم شد و «مؤلفه القلوب» نام گرفت و موجب رنجش مؤمنان اولیه در مدینه شد. رفتار پیامبر(ص) از نظر اصولی قابل دفاع بود؛ زیرا شکاف‌ها را تخفیف می‌داد؛ ولی این ربطی به اصلاح عقیده افراد ندارد، فقط دشمنی‌ها را کم می‌کند. چنین سیاستی برای هم‌عقیده کردن دیگران با شکست مواجه می‌شود. زیرا توافق بر هر عقیده‌ای مبتنی بر اصول و گزاره‌های منطقی است و این تفاوت دارد با جلب توافق دیگران نسبت به یک مجموعه صاحب قدرت. در واقع جاهل با کمک مالی عاقل نمی‌شود. با این کمک شاید فقیر، مرفه شود، ولی جاهل عاقل نمی‌شود. به علاوه مشکل مهم‌تر این است که همان کفار و احتمالاً جاهلان مورد نظر ایشان، امروز بسیار ثروتمندتر هستند و از این ابزار برای جلب علاقه دیگران استفاده بهتری می‌کنند، و در این وادی نمی‌توان با آنان رقابت کرد. به علاوه این پول و کمک را چه کسانی باید ارایه دهند؟ دولت یا مردم؟ اگر منظور دولت است که حق این کار را ندارد. خلاصه اینکه با پول می‌توان موقتاً قلب

دیگران را به دست آورد؛ ولی عقل و عقیده را نه؛ عقلی که با پول جلب شود، فاقد ارزش و پایداری و حتی اهمیت است و هر چه باشد عقل نیست. امیدواریم که شاگردان و رهروان ایشان به این ابهامات و تناقضات پاسخ دهند؛ شاید راهی برای حل آنها بتوان یافت.

پاسخ به سؤالات و نقدهای آقای عباس عبدی

قاسم شبان‌نیا

دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی*

گروه علوم سیاسی

علامه مصباح یزدی^ع در آثار خود به تفصیل درباره اندیشه سیاسی اسلام به بحث پرداخته است. از جمله مباحثی که در ذیل اندیشه سیاسی اسلام از آن سخن به میان آورده، مشروعیت سیاسی و نقش و جایگاه مردم در نظام اسلامی است. آثار علامه در حوزه مشروعیت سیاسی و نقش مردم در حکومت، از کتاب «حقوق و سیاست در قرآن» گرفته که در دهه ۱۳۶۰ مطرح گردیده است تا کتاب «حکیمانه‌ترین حکومت» که در سال ۱۳۹۴ انتشار یافت و آخرین اثر علمی چاپ شده ایشان در این زمینه است، گویای انسجام و منطق مشخص در ارائه مباحث است؛ البته مشروط به آنکه اولاً با جملات و عبارات ایشان گزینشی و ناقص برخورد نشود؛ ثانیاً توجه به قرائن کلامی و فضای نوشتاری صورت گیرد. در این صورت، اتهام «برخی تناقضات و نارسایی‌های فکری» و یا حتی ادعای تغییر «آرای ایشان» در این زمینه در آثار ایشان غیر موجه خواهد بود.

در خصوص مفهوم «مشروعیت» - که در حوزه فلسفه سیاسی از آن سخن به میان می‌آید - بسیار عجیب است که جناب آقای عبدی، آن را به معنای «شرعی و دینی بودن» گرفته است؛ در حالی که نویسندگان صاحب نظر در این زمینه، چنین برداشتی از این واژه ارائه نداده‌اند. چنان که آیت‌الله مصباح در آثار خود متذکر گردیده‌اند، اساساً واژه مشروعیت در لغت به معنای قانونی بودن و مطابق با قانون است و زمانی که از مشروعیت حکومتی بحث

می‌شود، ربطی به شرعی و دینی بودن حکومت ندارد (حکیمانه‌ترین حکومت، ۱۳۹۴، ص ۱۰۰؛ نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، ۱۳۹۱، ص ۵۲).

در اصطلاح نیز این واژه در دو حوزه مختلف کاربرد دارد: زمانی در جامعه‌شناسی از آن سخن به میان می‌آید که در این صورت به معنای «مورد پذیرش بودن و موجه نشان داده شدن یک حکومت» است به طوری که مردم را به اطاعت از خود می‌کشاند؛ زمانی نیز در فلسفه سیاسی از آن سخن به میان می‌آید که به معنای «حقانیت یک حکومت» است. اصطلاح مورد نظر آیت‌الله مصباح از واژه مشروعیت، دومی است؛ یعنی حقانیت یک حکومت. یعنی:

آیا... شخص یا اشخاص [که عهده‌دار حکومت شده‌اند]، گذشته از اینکه از نظر شخصیت حقیقی و رفتار فردی، شایسته و صالح و عادل هستند یا خیر، به لحاظ شخصیت حقوقی، برای حاکمیت و حکومت، ملاک و اعتبار لازم دارند یا خیر؟ همچنین، گذشته از اینکه قوانینی که وضع و اجرا می‌کنند، قوانینی خوب و عادلانه و براساس مصالح عمومی جامعه‌اند یا خیر، آیا اصولاً این شخص یا اشخاص حق داشته‌اند که عامل اجرای این قوانین باشند؟... بر فرض که هم قانون و هم اجرای آن کاملاً خوب و بی‌عیب و نقص باشد، بحث درباره خود مجری و مجریان است که براساس چه ضابطه‌ای بر این مسند تکیه زده‌اند. مفهوم مقابل مشروعیت در اینجا مفهوم «غصب» است و منظور از حکومت نامشروع براساس این اصطلاح، حکومت غاصب است. بنابراین،... می‌توان فرض کرد حکومتی در عین حال که رفتاری خوب و عادلانه دارد، غاصب و نامشروع باشد... (حکیمانه‌ترین حکومت، ص ۱۰۰-۱۰۱).

درباره ملاک و منشأ مشروعیت، دیدگاه‌های مختلفی طرح شده است. دو دیدگاه مهم در این زمینه، «مردم» و «خداوند» است. طبق اندیشه‌های مسلط و رایج غربی، ملاک مشروعیت «مردم»، و مطابق اندیشه دینی، «خداوند» است. تفاوت این دو مکتب در این است که اگر ملاک مشروعیت، مردم باشند، همیشه عنصر «مشروعیت» در کنار عنصر «مقبولیت» (پذیرش مردمی) قرار دارد و این دو جدانشدنی نیستند و نمی‌توان تصور کرد که نظامی مشروع باشد، ولی مقبول نباشد، یا برعکس.

اما طبق اندیشه دینی که ملاک مشروعیت را «خداوند» می‌داند، «مقبولیت» می‌تواند بامشروعیت جمع شود و می‌تواند جمع نشود. در واقع، نسبت میان این دو اصطلاح، به تعبیر علم منطق، «عموم و خصوص من وجه» است:

الف) «مشروعیت» و «مقبولیت» می‌توانند در یک حکومت جمع شوند؛ مانند حکومت پنج‌ساله امیرالمؤمنین علیه السلام؛

ب) حکومتی می‌تواند مقبول مردم باشد، اما مشروع نباشد؛ مانند حکومت ابوبکر و اکثر نظام‌های دموکراسی در عصر حاضر (که به رغم مقبول بودن و پذیرش مردمی، اما از نظر شیعیان، مشروعیت نداشتند یعنی خداوند به آنها اذن حکومت نداده است)؛

ج) فردی می‌تواند مقبول نباشد، اما مشروعیت داشته باشد؛ مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در مدت ۲۵ سال بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله (که طبق عقیده شیعیان، به رغم آن که از جانب خداوند مأذون برای حکومت بود، اما مردم برای تحقق حکومت ایشان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان قتل عثمان، همراهی نکردند)؛

د) حکومتی نیز می‌تواند نه مشروع باشد و نه مقبول؛ مانند بسیاری از حکومت‌های سابق (مثل حکومت پهلوی) که بر مبنای زور و غلبه بود.

نه تنها علامه مصباح، بلکه قاطبه اندیشمندان اسلامی بویژه فقها و فیلسوفان بزرگ مسلمان، بر این باورند که حق حکومت حاکم و الزام پذیرش آن از سوی مردم، براساس مبانی توحیدی، ریشه در اذن الهی دارد و هرگونه حاکمیتی ریشه اش به اذن خداوند بازگشت دارد؛ بنابراین، اعتبار حکومت حاکم ناشی از اذن خداوند است و ایفای نقش مردم در این زمینه نیز باید در راستای حاکمیتی باشد که خداوند به آنان تفویض نموده است.

اگر ما باور به توحید و ضرورت تحقق حاکمیت الهی در کلیه شئون بندگان را (به سبب خاتمیت، جامعیت و جاودانگی احکام الهی) داشته باشیم و از سوی دیگر حکومت‌های طاغوتی را که بر مدار مشروعیتی غیر از مشروعیت توحیدی بنا شده‌اند نامشروع قلمداد کنیم - که علاوه بر عقل، در آیات و روایات چنین نگاهی حاکم است - و متأثر از تفکرات لیبرالی - که جایگاهی جز قرارداد برای اعتبارات اجتماعی قائل نیست - نگردیم، در این صورت، هرگونه اذن تصرفی در حوزه عمومی باید منشأ الهی داشته باشد و تا فرد مأذون تصرف، در این زمینه اذن ندهد، هیچ فردی حق حاکمیت نمی‌یابد و هیچ قانونی لازم الاجرا نخواهد گردید.

قانون اساسی نیز که به رأی مردم گذاشته می‌شود، زمانی لازم الاجرا می‌گردد که به امضای ولی ماذون تصرف از ناحیه خدا برسد؛ به عبارت دیگر هرگونه توافق جمعی زمانی مشروعیت می‌یابد که پشتوانه اذن خداوند و یا ولی خدا را داشته باشد. از همین رو، اگر تمام مردم هم بر قانونی خلاف قانون الهی توافق نمایند، آن قانون اعتبار نخواهد یافت. این منطقی پذیرفته شده توسط علامه مصباح یزدی، در کلیه آثار سیاسی ایشان نمود دارد و نه هیچ تناقضی در این زمینه در آثارشان وجود دارد و نه دیدگاهشان تغییر یافته است.

این چارچوب و منظومه فکری، منحصر به دیدگاه ایشان نبوده و در فرمایشات و حضرت امام علیه السلام و فقها و اندیشمندان به نام مسلمان، عیان است. ماهیت نظریه نصب نیز همین است که هرچند نظریه‌ای از حیث منشأ اعتقادی است، لیکن زمانی که این اعتقاد در حوزه عمل سیاسی امتداد پیدا می‌کند، چنین تبعاتی بدنبال خود می‌آورد.

تمام آنچه که گفته شد مربوط به عنصر مشروعیت در حکومت اسلامی است. اما درباره نقش مردم در حکومت اسلامی، باید جداگانه سخن گفت. نقش مردم در حکومت اسلامی تنها محدود به مشروعیت بخشی نمی‌شود تا گفته شود چون مردم مشروعیت به حاکم نمی‌دهند، پس نقشی برای آنان متصور نیست؛ بلکه مردم در تحقق و استمرار حکومت مشروع - که از نظر شیعه، خداوند در زمان حضور پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام آنها را، و در زمان غیبت، فقهای جامع‌الشرایط را برای حکومت نصب و تعیین کرده است - کاملاً تأثیرگذارند. آیت‌الله مصباح در این زمینه می‌نویسند:

در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام نیز همانند زمان حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام، مردم هیچ نقشی در مشروعیت بخشی به حکومت فقیه (نه در اصل مشروعیت و نه در تعیین فرد و مصداق) ندارند؛ اما درباره تحقق و استمرار حکومت و حاکمیت فقیه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام، باید گفت که این مسأله به تمامی بسته به پذیرش جامعه و مقبولیت مردمی است؛ یعنی این مردم و مسلمانان اند که باید زمینه تحقق و استقرار این حاکمیت را فراهم آورند و تا آنان نخواهند، نظام اسلامی محقق نخواهد شد. همچنین فقیه، در اصل تأسیس حکومت خود، هیچ‌گاه به زور و جبر متوسل نمی‌شود؛ بلکه مانند همه پیامبران و امامان، تنها اگر خود مردم به حکومت وی تمایل نشان دهند، دست به تشکیل حکومت خواهد زد. در

این باره نیز مانند همه احکام و دستورهای الهی، مردم می‌توانند آن را به اختیار خود بپذیرند و از آن اطاعت کنند یا سرپیچند. البته مردم، در طول تاریخ، ملزم و مکلف بوده‌اند که به حاکمیت الهی و حکومت پیامبران و امامان تن دهند و حق حاکمیت آنان را به رسمیت بشناسند و بپذیرند. در غیر این صورت، در پیشگاه خداوند گناه کار خواهند بود و عقاب خواهند شد (همان، ص ۱۳۶-۱۳۷).

آیت‌الله مصباح، مقبولیت نیافتن یک نظام مشروع، و مخالفت و عدم همراهی مردم با آن نظام را در سه صورت به تصویر می‌کشد و بیان می‌کند که در دو صورت از این فروض، فردی که مشروعیت دارد، از حکومت کناره می‌گیرد اما در یک صورت، به اعمال حاکمیت می‌پردازد: ۱. «مردم به هیچ‌روی حکومت دینی را نمی‌پذیرند. در این صورت، اگر فرض کنیم امام معصوم یا فقیه دارای شرایط حاکمیت، در جامعه حضور داشته باشد، به اعتقاد ما او از جانب خداوند حاکم و والی است؛ ولی حکومت دینی تحقق نخواهد یافت؛ زیرا شرط تحقق عینی آن پذیرش مردم است»؛

۲. «حاکمیت شخصی که حق حاکمیت شرعی دارد، به فعلیت رسیده باشد؛ ولی پس از مدتی عده‌ای به مخالفت با او برخیزند» و مخالفان نیز گروه کمی باشند. در این صورت «حاکم شرعی موظف است که با مخالفان مقابله کند و آنان را به اطاعت از حکومت شرعی وادارد. نمونه روشن آن مقابله خونین حضرت امیر^{علیه السلام} با اصحاب جمل، صفین، نهروان و غیره بود»؛

۳. «پس از تشکیل حکومت شرعی مورد پذیرش مردم، اکثریت قاطع آنها با حکومت مخالفت کنند؛ مثلاً بگویند ما حکومت دینی نمی‌خواهیم. در این حال، حاکم شرعی هنوز شرعا حاکم است؛ ولی با از دست دادن مقبولیت خویش، قدرت اعمال حاکمیت مشروعش را از دست می‌دهد. شاید بتوان دوران امامت امام حسن مجتبی^{علیه السلام} و درگیری ایشان با معاویه و فرار سران سپاه آن حضرت به اردوگاه معاویه را نمونه‌ای از فرض اخیر دانست. تاریخ نشان داد که حضرت به سبب پیروی نکردن مردم از ایشان، عملاً حاکمیتی نداشتند و مجبور به پذیرش صلح تحمیلی شدند. ولی مردم نیز مکافات این بدعهدی و پیمان شکنی خود را دیدند» (همان، ص ۱۳۹).

آیت‌الله مصباح در توضیح صورت دوم، بیاناتی دارند که ذکر آن مفید است:

بدیهی است پیش از اینکه حکومت اسلامی استقرار یابد، باید برای مردم روشنگری، و ایشان را هدایت کرد و راه درست را به آنان نشان داد. در این مرحله، نباید به درستی با مردم سخن گفت و با خشونت و اعمال قهریه در پی تحقق حکومت اسلامی بود. همچنین در این مرحله، فریب کاری و وعده‌های کذب، و اساساً بهره‌گیری از هر عاملی که مانع از هدایت مردم می‌شود، پذیرفته نیست؛ بلکه باید با کمال متانت و بردباری و با صراحت و صداقت و منطقی و عقل با مردم سخن گفت تا به حقیقت رهنمونشان کرد؛ اما پس از آنکه حکومت اسلامی تشکیل شد و مردم آن حکومت را پذیرفتند و با آن بیعت کردند و حکومت به اجرای احکام و قوانین اسلامی و رسیدگی به امور کشور و مردم مشغول شد، اگر کسانی آشوب و شورش کردند، باید با آنها مبارزه کرد؛ چنان‌که در فقه اسلامی آمده است که در برابر آشوبگران - که در اصطلاح «اهل بغی» نام دارند - جهاد واجب است. اساساً در همه کشورهای دنیا پس از آنکه حکومتی مشروع آغاز به کار کرد، دولت و نیروهای امنیتی و نظامی و انتظامی، در برابر خاطیان و کسانی که در صدد ضربه به نظام موجود یک کشور یا اخلال در نظم و امنیت عمومی یا تجاوز به حریم و حقوق شهروندان هستند، سخت به مقابله برمی‌خیزند و به تناسب جرم، شدت عمل نشان می‌دهند، و ثابت می‌کنند که باید با متخلفان آگاه از قوانین، به جد و به‌طور مناسب مقابله کرد؛ و گرنه کیان جامعه و حکومت مقبول مردم و حقوق انسان‌ها به‌خطر خواهد افتاد و جامعه روی آرامش نخواهد دید و آشوب و هرج‌ومرج درخواهد گرفت. از این رو، همه‌روزه رسانه‌ها اخبار مقابله‌های جدی و شدید نیروهای دولتی با آشوب‌طلبان را از گوشه و کنار جهان مخابره می‌کنند و شنوندگان و بینندگان از آن آگاه می‌شوند.

نگاهی به منابع اسلام، یعنی قرآن و سنت، به روشنی نشان می‌دهد که در اسلام، خشونت قانونی کاملاً پذیرفته شده و برآمده از متن دین است. از جمله رفتار و سیره امیر مؤمنان علی علیه السلام این اصل اسلامی را کاملاً آشکار می‌سازد. علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنجا که مردم حاضر نشدند با ایشان بیعت کنند و در نتیجه حکومت در اختیار دیگران قرار گرفت، به ارشاد و راهنمایی مردم پرداختند و در مدت ۲۵ سال، این وظیفه را ادامه دادند و از حکومت کناره گرفتند. اما وقتی جمعیت انبوهی از نقاط گوناگون کشور اسلامی با ایشان بیعت کردند، ایشان حجت را بر خود تمام دیدند و حکومت بر مردم را پذیرفتند. چند صباحی

که از حکومت حضرت گذشت، دنیاپرستان و سطحی‌نگران و متحجران و کسانی که خواهان تبعیض و بی‌عدالتی بودند و خود را برتر از دیگران می‌شمردند و عدالت علی علیه السلام را بر نمی‌تافتند یا کسانی که به دنبال مطامع شیطانی خویش بودند، گروهی پس از گروهی دیگر به آشوب و شورش دست زدند و جنگ جمل و صفین، و در نهایت جنگ نهروان را بر حضرت تحمیل کردند. در اینجا حضرت، در جایگاه حاکم اسلامی، که حکومت و احکام و قوانین الهی را در خطر می‌دید، برای حفظ حکومت اسلامی و کیان اسلام شمشیر کشید و با باغیان و سرکشان جنگید. در جنگ جمل، برخی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی طلحه و زبیر، که سال‌ها در رکاب آن پیامبر عظیم‌الشأن شمشیر زده بودند، به قتل رسیدند. وقتی این گروه‌ها در برابر دین و حکومت اسلامی سرکشی کردند، حضرت نخست آنها را ارشاد و نصیحت کرد؛ و وقتی نپذیرفتند، با شمشیر آنان را سر جای خود نشانده و گروهی را به قتل رساند؛ زیرا حق خدا و مسلمانان را بالاتر از مطامع شخصی افراد می‌دید و برای حفظ نظام اسلامی، واجب می‌دانست که خشونت نشان بدهد.

نتیجه آنکه مردم در حکومت اسلامی، جایگاه رفیعی دارند و بی‌حضور آنان، عملاً زمینه تحقق حکومت فراهم نخواهد شد. این نافی آن نیست که اگر کسانی پس از تشکیل حکومت، محل امنیت جامعه اسلامی شدند، باید سخت با آنان مقابله کرد (همان، ص ۱۵۲-۱۵۴).

نقش مردم در حکومت اسلامی، صرفاً تحقق و فعلیت‌بخشیدن به آن نیست، بلکه در ارائه دیدگاه‌های مشورتی به حاکمان، و نظارت همگانی و همه‌جانبه بر آنها، نقش مهم و اساسی ایفا می‌کنند. مردم حق دارند و بلکه مکلف‌اند بر عملکرد مسئولان نظارت داشته باشند و دیدگاه‌ها و نظرات انتقادی و اصلاحی خود را بر حاکمان عرضه کنند.

آیت‌الله مصباح، درباره نظارت بر حاکمان اسلامی و ولی فقیه و انتقاد از آنها می‌نویسند:

بر اساس اعتقادات دینی ما، فقط پیامبران و حضرت زهرا علیها السلام و ائمه اطهار علیهم السلام معصوم‌اند و دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند؛ اما افراد دیگر ممکن است به خطا و اشتباه درافتند. از این‌رو، هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که احتمال اشتباه در رفتار و نظرهای ولی فقیه نیست. بنابراین، ممکن است دیگران به خطای او پی‌برند و از این‌رو می‌توان از ولی فقیه انتقاد کرد. ما نه تنها انتقاد از ولی فقیه را جایز می‌شماریم، بلکه بر اساس تعالیم دینی معتقدیم که یکی از حقوق رهبر

بر مردم، دلسوزی و خیرخواهی برای اوست. این حق تحت عنوان «النصيحة لائمة المسلمين» تبیین شده است. نصیحت در این عبارت، به معنای پند و اندرز نیست، بلکه دلسوزی و خیرخواهی برای رهبران اسلامی است. بنابراین، نه تنها انتقاد از ولی فقیه جایز است، بلکه بر مسلمانان واجب شرعی است و منافع و مصالح شخصی یا گروهی نباید مانع آن شود. اما در انتقاد از ولی فقیه رعایت نکاتی لازم است: ... باید مراقب بود که کسانی انتقاد را بهانه تخریب و تضعیف نظام و جایگاه ولایت فقیه قرار ندهند. دایره امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان وظیفه شرعی، بسیار وسیع است و شامل مسئولان نیز می‌شود؛ اما امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و یکی آن است که به طرف مقابل توهین نشود، مگر این که جلوگیری از فساد اجتماعی جز از آن طریق میسر نباشد. به این نکته نیز باید توجه کرد که اصل انتقاد از مسئولان نظام، به ویژه ولی فقیه، امر مطلوبی است؛ اما نباید انتظار داشت که ولی فقیه به هر چه دیگران گفتند، عمل کند؛ مخصوصاً با توجه به این که در مواردی برآورده شدن همه انتظارات ممکن نیست؛ بلکه باید به ولی فقیه اختیار داد که پس از تجزیه و تحلیل نظرها، خود بر اساس تشخیص مصلحت تصمیم بگیرد. در این صورت، بر همه لازم است که از تصمیم ولی فقیه تبعیت کنند؛ هر چند نظرشان با نظر او یکی نباشد؛ مگر این که ثابت شود تصمیمات او ناشی از فقدان شرایط رهبری است که تشخیص آن بر عهده خبرگان است» (همان، ص ۳۶۶-۳۶۸).

نکته دیگری که می‌تواند نشان‌دهنده اهمیت و جایگاه مردم در حکومت در اندیشه آیت‌الله مصباح باشد، آن است که اساساً در شکل حکومت مطلوب پیشنهادی ایشان، که در کتاب «حقوق و سیاست در قرآن» و «حکیمانه‌ترین حکومت» مطرح گردیده، نقطه شروع شکل‌گیری یک نظام سیاسی، از مردم است و براساس این طرح، مردم نقشی بی‌بدیل در حکومت اسلامی ایفا می‌کنند؛ البته نقشی که ایشان در این طرح مطرح نموده‌اند، نقشی در راستای تخصص افراد است تا هر کس براساس صلاحیت و شایستگی اش نقشش را ایفا کند (ر.ک: همان، ۳۰۸-۳۲۷).

اما ایراد مطرح شده در مقاله آقای عبدی درباره موضوع «مؤلفه القلوب»، پاسخ روشنی دارد: اسلام دین جهان‌شمولی است که با منطق و استدلال و از طریق دعوت، دایره خود را

توسعه می‌بخشد و در این زمینه، با قدرت انتخاب تکوینی که به انسان داده، او را در این مسیر مختار گذاشته است. هدایت‌بخشی انسان‌ها نیاز به فراهم نمودن بسترهای لازم دارد که بخشی از این بستر - که به منظور رفع جهل صورت می‌گیرد - اصل دعوت در اسلام است. اما با توجه به اینکه انسان، صرفاً دارای عقل نیست؛ بلکه ترکیبی از عقل و احساس است و بوضوح می‌توان تأثیر و تأثیر این دو بخش از روح انسان را در یکدیگر تجربه نمود، بنابراین اسلام - همچون برخی مکاتب دیگر - بسترهای احساسی و انگیزشی هم برای انسان‌ها قرار داده تا از این ظرفیت نیز برای هدایت آنها استفاده شود؛ البته روشن است که بسترهای احساسی، تنها یک عامل است و نمی‌تواند جایگزین عنصر عقل و استدلال قرار گیرد.

در همین راستا، در احکام و دستورات اسلامی، یکی از واجبات مهم و مسلم، پرداخت زکات است. در آیه صریح قرآن (سوره توبه، آیه ۶۰)، هشت مورد برای صرف این مال مشخص شده که یکی از آنها، «مؤلفه القلوب» است؛ یعنی جلب قلوب غیرمسلمانان به سوی اسلام و یا تقویت ایمان مسلمین. بنابراین، این مسأله، نظر اجتهادی خاص آیت‌الله مصباح نیست؛ بلکه امری اجماعی است و فقهای شیعه و سنی در آثار خویش بر آن صحه گذاشته‌اند. البته درباره اینکه این سهم، مختص به کافران و غیرمسلمانانی است که تمایل به اسلام دارند، یا می‌توان از این سهم به مسلمانانی که ایمانشان ضعیف است (و با دادن مال زمینه‌افزایش ایمان آنها فراهم شود) نیز پرداخت کرد، اختلافاتی وجود دارد. امام خمینی رحمته‌الله علیه نظرشان عام است: «الرابع: المؤلفه قلوبهم، و هم الکفار الذین یراد الفتنهم إلی الجهاد أو الإسلام، و المسلمون الذین عقائدهم ضعیفة، فیعطون لتألیف قلوبهم» (تحریرالوسیله، ۱۳۷۹، ص ۲۶۳).

مصباح خشونت و استبداد دینی^۱

محسن کدیور

محمدتقی مصباح یزدی (۱۳۹۹-۱۳۱۳) جمعه ۱۲ دی از دنیا رفت. وقایع این روزها با چنان سرعتی اتفاق می‌افتند که فرصت نمی‌شود به تک تک آنها پرداخت. در این مجال به اختصار تمام به خاطرات شخصی خود از این تازه درگذشته و اختصاصات سیاسی وی می‌پردازم.

من و مصباح

الف) مصباح یزدی شاگرد آقای طباطبایی در فلسفه بود. اوج تأملات فلسفی او در کتاب «تعلیقه علی نهایة الحکمة» (۱۳۶۳) استادش قابل مشاهده است. من این درس‌ها را به شکل غیرحضور از او فراگرفته‌ام؛ نه‌ایة الحکمة (۱۳۶۶-۱۳۶۳)، برهان شفا (۱۳۷۱)، جلد هشتم اسفار (۱۳۷۲-۱۳۷۱)، و الهیات شفا (۱۳۷۳-۱۳۷۲)، این دو درس را هم حضوری در کلاس ایشان شرکت داشتم؛ اصول عقاید (نبوت و امامت) یا راهنمایشناسی به عنوان درس جنبی الزامی کلام حوزه علمیه قم در سال تحصیلی، ۱۳۶۸-۱۳۶۷ و درس فلسفه اخلاق در دوره کارشناسی ارشد الهیات و معارف اسلامی مرکز تربیت مدرس قم در نیمسال دوم تحصیلی، ۱۳۷۰-۱۳۶۹. آنچه از دروس فلسفه اسلامی ایشان به خاطر دارم بیان روشن، موجز، بی‌حشو و زوائد، و پاک و پاکیزه ایشان بود. در تقریر مسائل برهانی فلسفه خصوصا فلسفه مشاء توانا و از همگنانش مسلط‌تر بود.ای کاش در فلسفه ممحض می‌ماند و به غیر آن

۱. این مقاله در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۹۹ در فضای مجازی منتشر شد.

نمی‌پرداخت. از کتب وی آموزش فلسفه و معارف قرآن را نیز در همان زمان مطالعه کردم. مرحوم مصباح بیش از سه دهه بود که به دلیل فشارهایی که در دوران جوانی بر خود آورده بود، از بیماری گوارشی رنج می‌برد و امکان مطالعه و کتابت نداشت، لذا به سخنرانی و شفاهیات رو آورده بود.

ب) در دهه هفتاد در یک کارگاه پژوهشی با ایشان از نزدیک مواجه شدم. اولین گردهمایی علمی ولایت فقیه در مرکز تحقیقات علمی دبیرخانه مجلس خبرگان در قم در تاریخ ۷ تا ۹ بهمن ۱۳۷۳ به دعوت مرحوم ابراهیم امینی نایب رئیس خبرگان و مسئول دبیرخانه آن برگزار شد. مصباح یزدی سخنران نشست افتتاحیه این گردهمایی بود که از انتصاب الهی فقها به ولایت مطلقه بر مردم داد سخن داد. بعد از سخنرانی ایشان با اجازه مجری جلسه چند دقیقه در نقد اظهارات وی مشخصاً در انتصابی بودن این مقام، امکان عملی آن و فقهای منتقد نظریه نصب صحبت کردم. اعضای هیئت رئیسه خبرگان (غیر از هاشمی رفسنجانی)، فقهای شورای نگهبان و اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در جلسه حاضر بودند. سخنان انتقادی من به مذاق خیلی از مستمعین خوش نیامد.

بعد از جلسه افتتاحیه، سه کمیسیون مبنای ولایت فقیه، اختیارات ولایت فقیه، و مرجعیت و رهبری با تمهیدات قبلی شروع به کار کرد. مسئول کمیسیون اول مرحوم عباسعلی عمید زنجانی، مسئول کمیسیون دوم مرحوم محمدتقی مصباح یزدی، و مسئول کمیسیون سوم غلامرضا مصباحی بود. مرا در کمیسیون نخست قرار داده بودند. بحث اصلی این کمیسیون مقایسه نظریه انتصاب و انتخاب در فقه و قانون اساسی بود. بحث کمیسیون دوم حول ولایت مطلقه و قلمرو فرامرزی ولایت فقیه بود. در کمیسیون سوم رابطه مرجعیت و ولایت فقیه، تفکیک یا ادغام این دو و جواز یا عدم جواز تصرف در وجوه شرعیه توسط مراجع غیر رهبر مورد بحث قرار گرفت.

به گزارش دبیرخانه مجلس خبرگان، کمیسیون اختیارات ولایت فقیه به ریاست مصباح یزدی ۹۰٪ محورهای تعیین شده را جامه عمل پوشانید! کمیسیون مرجعیت و رهبری ۷۰٪ و کمیسیون مبنای ولایت فقیه ۴۰٪. در این کمیسیون ابوالفضل شکوری و من بر اساس دروس استاد منتظری مبنای انتصاب را مورد انتقاد قرار دادیم و برخلاف دو کمیسیون دیگر،

مدافعان تفکر رسمی در مجموع نتوانستند نظریه انتصاب را بر کرسی بنشانند.

مهم‌ترین مدافع نظریه انتصاب در این کمیسیون سید محسن خرازی بود. این کمیسیون در بهمن ۱۳۷۴ با دعوت از رؤسا و افراد شاخص دو کمیسیون دیگر به همراه منتخبی از اعضای کمیسیون مبنای ولایت فقیه در جلسات فشرده‌ای بحث را ادامه داد. این کمیسیون فرصت دیگری برای مباحثه رو در رو با مصباح یزدی بود. از آن دقت‌های فلسفی هیچ خبری در مباحث فقهی نبود. دقیقاً به یاد دارم سیدکاظم حسینی حائری از شاگردان سیدمحمدباقر صدر و از اساتید خارج اصول فقه اینجانب، یک بار به مصباح یزدی اعتراض کرد: «آقا چرا بی مطالعه اظهار نظر می‌فرمائید؟! دفاع سنگین ژنرال‌های نظام در دفاع از نظریه انتصاب در این کمیسیون هم به جایی نرسید. در دوره سوم این گردهمایی‌های علمی در سال ۱۳۷۵ دیگر مصباح یزدی شرکت نکرد!

ج ارتباط من و مصباح در دوره اصلاحات وارد مرحله جدیدی شد. مصباح که در نشست‌های دبیرخانه خبرگان از نزدیک با نقدهای من بر ولایت فقیه آشنا شده بود، در نشست مشترک ائمه جمعه سراسر کشور، جامعه مدرسین و فضلالی حوزه علمیه قم به شش توطئه در مورد تضعیف رهبری و خدشه در اصل ولایت فقیه اشاره کرد (روزنامه رسالت، ۷ خرداد ۱۳۷۷). وی در این نشست بدون ذکر نام من آرائم را نقد کرد. بعد از بازداشتم توسط دادسرای ویژه روحانیت و قبل از صدور حکم آن دادگاه غیرقانونی، مصباح یزدی مرا محکوم کرد (کیهان، ۲۹ فروردین ۱۳۷۸). بعد از سلسله سخنرانی‌های وی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران در توجیه شرعی ترور و صدور جواز سر به نیست کردن افراد خارج از دادگاه به بهانه توهین به مقدسات یا تضعیف رهبری و نظام، من با ارسال پیامی از زندان اوین برای مناظره با مصباح یزدی اعلام آمادگی کردم (روزنامه خرداد، ۱ شهریور ۱۳۷۸). انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران هم برای میزبانی مناظره با مصباح یزدی اعلام آمادگی کرد (صبح امروز، ۲ شهریور ۱۳۷۸). واضح است که از مصباح پاسخی نیامد.

مدتی بعد روزنامه رسالت (۱۱ دی ۱۳۷۹) «ادبیات حماسی و سخنان شورمندان استاد مصباح و انقلاب‌ستیزی کدیور و همفکرانش» را با هم مقایسه کرد. بعد از آزادی از زندان، من در سخنرانی «مبنای نظری استبداد دینی» در دانشگاه صنعتی شریف برای مناظره با

آقایان مصباح یزدی و جوادی آملی اعلام آمادگی کردم (دوران امروز و آفتاب یزد، ۱۵ اسفند ۱۳۷۹). بازهم خبری بازنیامد. مصباح آن زمان شاخص‌ترین نظریه‌پرداز استبداد دینی و خشونت و ترور بنام اسلام شده بود، صریحا اعلام کردم «من به اسلام مصباح کافر» (نوروز، ایران، و همبستگی ۱۳۸۰ مرداد ۱۱).

مصباح یزدی در سخنرانی قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران به سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور و من حمله کرد (نوروز، ۳ شهریور ۱۳۸۰). برای بار سوم از مصباح یزدی درباره «دو قرائت از اسلام در ایران معاصر» دعوت به مناظره کردم (ایرنا، ۴ شهریور ۱۳۸۰؛ و روزنامه‌های ۵ شهریور ۱۳۸۰). شاگردان مصباح یزدی به جای استادشان برای مناظره اعلام آمادگی کردند (رسالت، فیضیه، و پرتو سخن، ۲۶ شهریور ۱۳۸۰). انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس به شاگردان مصباح یزدی پاسخ دادند: «شاگردان کدیور آماده مناظره با شما هستند» (نوروز، ۲۸ شهریور ۱۳۸۰) بالاخره مصباح یزدی از دنیا رفت و این مناظره هرگز انجام نشد. دیدار به قیامت!

مختصات مصباح سیاسی

محمدتقی مصباح یزدی مختصات منحصر به فردی داشت که به اختصار اشاره می‌کنم:
یک. صراحت لهجه داشت و آنچه را حق می‌دانست پنهان نمی‌کرد. او به حق مردم در تعیین سرنوشتشان باور نداشت و انتخابات، جمهوری و دموکراسی را یکسره باطل می‌دانست. به نظر من تبیین وی از نظریه سیاسی آقای خمینی (ولایت انتصابی مطلقه فقیه) کاملا صائب بود، در مقابل قرائت دموکراتیک از این نظریه از سوی اصلاح‌طلبان و مدافعان فقه سیاسی دموکراتیک را خوانش مالایرضی صاحبه می‌دانم. بر همین اساس معتقد بود نظریه سیاسی اسلام و آقای خمینی، «حکومت اسلامی» (حکومت تمام‌عیار ولایی) است نه «جمهوری اسلامی»؛ لذا باید جامعه را به سوی حذف جمهوریت و استقرار حکومت اسلامی پیش ببریم. اگر محمد مؤمن قمی و محمد یزدی مهم‌ترین مدافع نظریه رسمی از زاویه فقه بودند، مصباح یزدی مهم‌ترین مدافع این نظریه از زاویه فلسفه بود.

دو. مصباح یزدی اهل کادرسازی برای نظام بود. تنها کسانی که در کادر سازی با او

قابل مقایسه هستند، محمد بهشتی (مؤسس حزب جمهوری اسلامی) و محمد رضا مهدوی کنی (جامعه‌الصادق) است. مصباح با مؤسسه در راه حق و بنیاد فرهنگی باقر العلوم آغاز کرد و «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» وی - تأسیس شده در سال ۱۳۷۴ با ردیف بودجه دولتی - یکی از بزرگترین مدارس کادرسازی برای ولایت فقیه و حکومت اسلامی است. بسیاری از روحانیون حکومتی تربیت شدگان همین مؤسسه هستند.

سه. مصباح یزدی در به کرسی نشاندن آنچه حق می‌دانست، به کار گرفتن زور عریان و خشونت را مجاز می‌دانست. از تربیون عمومی، جواز ترور توهین‌کنندگان به مقدسات و تضعیف‌کنندگان به نظام را بدون نیاز به حکم دادگاه صالح و دفاع متهم صادر کرد. ترورهای حلقه کرمان در سال ۱۳۸۰ در عمل به فتوای او صورت گرفت. گفته می‌شود برخی قتل‌های زنجیره‌ای نیز عمل به فتوای او بوده است. به همین دلیل از او به نام تئوریسین خشونت و اسلام قساوت و از مهمترین منتقدان اسلام رحمانی یاد می‌کنند.

چهار. مصباح که در زمان رهبر شدن خامنه‌ای در سال ۱۳۶۸ او را مجتهد نمی‌دانست (بنگرید به مدارک بحث در کتاب «ابتدال مرجعیت شیعه»)، از سال ۱۳۷۲ در صف اول حامیان رهبر جدید قرار گرفت و خامنه‌ای را «بزرگترین نعمت خدا» معرفی کرد و بلافاصله لقب «مطهری زمان» هم صله گرفت. به جرأت می‌توان گفت خامنه‌ای از هیچ‌کس به اندازه مصباح یزدی تعریف نکرده است. مصباح یزدی معتمدترین نظریه‌پرداز استبداد دینی بود و تا آنجا پیش رفت که مدعی شد ما با درک محذورات مقام معظم باید منویات و ضمائرشان را درک و به آنها عمل کنیم. مصباح در این مورد گوی سبقت را از امثال مومن قمی و محمد یزدی ربود و پیش قراول توجیه‌گران حکومت اسلامی بود. علاوه بر آن مصباح اوج ارادت خود را به خامنه‌ای در پابوسی وی نشان داد، کاری که برای استادش آقای خمینی هم نکرده بود. مصباح در پابوسی مقام رهبری در جمهوری اسلامی منحصر به فرد است.

در سالی که گذشت خامنه‌ای، محمد یزدی و مصباح یزدی دو یاور اصلی خود در حوزه علمیه قم را از دست داد. در تیر ۱۳۸۸ یادداشتی نوشتم چرا علی تنهاست؟ الان با

پاکسازی فیزیکی حضرت عزرائیل، اکثر یاوران رهبری از صحنه حذف شده‌اند و به معنای دیگری علی تنهاست. در پایان نمی‌توانم تأسف عمیق خود را از این نکته پنهان کنم که چگونه مصباح یزدی فلسفه و علوم اسلامی را در پیش پای قدرت دنیوی قربانی کرد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

مصباح اندیشه و سیاست دینی

نقد نوشته دکتر محسن کدیور درباره آیت‌الله مصباح^۱

علیرضا جوادزاده

استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی*

گروه تاریخ اندیشه معاصر

مقدمه

بعد از ارتحال آیت‌الله مصباح یزدی^۲، در کنار انتشار موجی از پیام‌ها و یادداشت‌های تسلیت، و برگزاری مراسم‌های متعدد بزرگداشت، برخی نوشته‌ها و گفتارهای انتقادی درباره ایشان نیز منتشر شد. از جمله مطالب انتقادی، نوشته دکتر محسن کدیور در تاریخ ۱۵ دی تحت عنوان «مصباح خشونت و استبداد دینی» است. مقاله کوتاه ایشان در دو بخش اصلی «من و مصباح» (در ۳ بند) و «مختصات مصباح سیاسی» (در ۴ بند) تنظیم شده است. نوشتار حاضر، به بررسی نوشته وی می‌پردازد.

پاسخ به ادعای «عدم امکان مطالعه و کتابت»!

دکتر کدیور در ابتدای بخش اول، ضمن اشاره به استفاده حضوری و غیرحضوری خود در

۱. این مقاله، ۱۲ بهمن ۱۳۹۹ در روزنامه فرهیختگان، و ۱۳ بهمن در خبرگزاری مهر منتشر شد. در مجموعه حاضر با برخی اصلاحات انتشار می‌یابد.

برخی مباحث فلسفی و کلامی از آیت‌الله مصباح، می‌نویسد: «آنچه از دروس فلسفه اسلامی ایشان به خاطر دارم بیان روشن، موجز، بی‌حشو و زوائد، و پاک و پاکیزه ایشان بود. در تقریر مسائل برهانی فلسفه خصوصاً فلسفه مشاء توانا و از همگنانش مسلط‌تر بود». در ادامه، با ذکر این مطلب که «ای کاش در فلسفه ممحض می‌ماند و به غیر آن نمی‌پرداخت»، گزارشی عجیبی داده است:

«مرحوم مصباح بیش از سه دهه بود که به دلیل فشارهایی که در دوران جوانی بر خود آورده بود، از بیماری گوارشی رنج می‌برد و امکان مطالعه و کتابت نداشت، لذا به سخنرانی و شفاهیات رو آورده بود».

صرف نظر از نادرستی علت بیماری گوارشی و مدت آن، و نیز صرف نظر از سخافت و سستی عبارت (که بیماری گوارشی موجب شود حواس و اعضای مؤثر در مطالعه و نوشتن، کارکرد خود را در این دو زمینه از دست بدهند، اما همین حواس و اعضا کارآیی‌شان را در امور دیگر داشته باشند)، لازمه گزارش آقای کدیور آن است که: آیت‌الله مصباح به جهت عدم امکان مطالعه و کتابت، فقط بر اساس حافظه خود و مطالبی که می‌شنید، به ایراد سخن پرداخته باشد؛ بنابراین بالغ بر نیمی از صد و اندی کتاب وی - که در مقطع سی‌ساله بعد از سال ۱۳۶۸ انتشار یافته، و بسیاری از آنها دارای چاپ‌های متعدد و مورد مراجعه مردم و نخبگان علمی است - بدون مطالعه بوده است!!

واقعیت این است که اولاً آیت‌الله مصباح در مقاطعی از زندگی (از جمله در دوره‌ای از دهه سی و دهه شصت) دچار سردردهایی می‌شد که توانایی ایشان را برای کار علمی کمتر می‌کرد، اما از یک سو این وضعیت، همیشگی نبود، و از سوی دیگر در زمان بیماری چنین نبود که «امکان مطالعه و کتابت نداشت» - ه باشد، بلکه صرفاً فعالیت‌های علمی ایشان کمتر می‌شد؛ ثانیاً از میان آثار منتشره فراوان آیت‌الله مصباح، برخی تألیفی و نوشتاری، و آثار متعددی نیز حاصل جلسات درس و سخنرانی‌های وی است. ایشان برای ارائه گفتارهای خویش، در موارد زیادی، در کنار رجوع به حافظه و انجام تأملات، آثار مرتبط و لازم در آن زمینه را مطالعه می‌نمود؛ سپس مطالب را با بیان دقیق و رسا طرح می‌کرد؛ در مرحله سوم، اگر تصمیم بر آن بود که مباحث در قالب اثری منتشر شود، پس از پیاده‌شدن و تدوین و

تنظیم آنها، در اختیار آیت‌الله مصباح قرار می‌گرفت. ایشان نیز مطالب را مطالعه نموده و اصلاحات لازم (حذف، اضافه و تصحیح) را در متن و حواشی نوشتار ثبت می‌کرد (که در برخی موارد، اصلاحات و اضافات بسیار زیاد بود و در برگه‌های جداگانه نوشته می‌شد)؛ در ادامه و پس از اعمال اصلاحات مورد نظر، اثر انتشار می‌یافت. این رویه، رویکردی است که توسط برخی نخبگان علمی (مانند شهید مطهری، دکتر شریعتی و آیت‌الله جوادی آملی) نیز انجام شده و می‌شود.

جلسات علمی درباره ولایت فقیه

در بند دوم از خاطرات آقای کدیور، به بیان مواجهه با آیت‌الله مصباح ضمن جلسات و گردهمایی علمی درباره ولایت فقیه در مرکز تحقیقات علمی دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ پرداخته شده است. دکتر کدیور آن‌گونه که نوشته، در جلسه افتتاحیه گردهمایی سال ۱۳۷۳، به نقد سخنرانی آیت‌الله مصباح درباره انتصاب الهی فقها به ولایت مطلقه پرداخته بود. بعد از جلسه افتتاحیه، مباحث در قالب سه کمیسیون تخصصی («مبنای ولایت فقیه»، «اختیارات ولایت فقیه» و «مرجعیت و رهبری») پی‌گیری می‌شود. آیت‌الله مصباح، مسئول کمیسیون «اختیارات ولایت فقیه» می‌شود و دکتر کدیور در کمیسیون «مبنای ولایت فقیه» قرار می‌گیرد. بنا به گزارش آقای کدیور، پس از پایان یافتن مباحثات سه کمیسیون، دبیرخانه مجلس خبرگان، گزارش می‌دهد: کمیسیون «اختیارات ولایت فقیه» که آیت‌الله مصباح مسئولیت آن را عهده‌دار بود ۹۰٪، کمیسیون «مرجعیت و رهبری» ۷۰٪ و کمیسیون «مبنای ولایت فقیه» که آقای کدیور در آن قرار داشت ۴۰٪ محورهای تعیین شده را جامه عمل پوشانده‌اند. عبارات بعدی دکتر کدیور، در مقام بیان این نکته است که اگر ایشان (و یکی دیگر از شاگردان آیت‌الله منتظری) در دو کمیسیون دیگر قرار داشتند، بدلیل قوت ایرادات وی، آن دو کمیسیون نمی‌توانستند توفیق زیادی کسب کنند؛ بنابراین، موفقیت بالای آیت‌الله مصباح در جامه عمل پوشاندن به محورهای تعیین شده، بدلیل عدم حضور دکتر کدیور در آن کمیسیون بوده است! طبق روایت آقای کدیور، سال بعد (۱۳۷۴)، کمیسیون «مبنای ولایت فقیه» با دعوت از «رؤسا و افراد شاخص دو کمیسیون

دیگر به همراه منتخبی از اعضای کمیسیون مبنای ولایت فقیه، در جلسات فشرده‌ای بحث را ادامه داد. به‌نوشته کدیور «این کمیسیون فرصت دیگری برای مباحثه رو در رو با مصباح یزدی بود. از آن دقت‌های فلسفی هیچ خبری در مباحث فقهی نبود». احتمالاً، جناب آقای کدیور با خلط روش علوم، انتظار داشت در مباحث فقهی، از روش فلسفی استفاده شود! در هر حال، دلایل آیت‌الله مصباح بر ولایت فقیه و انتصابی بودن آن در آثار مکتوب ایشان آمده است. هر کس می‌تواند مراجعه کند و درباره قوت یا ضعف استدلال‌های ایشان، خود به قضاوت نشیند (به عنوان نمونه، ر.ک: حکیمانه‌ترین حکومت، ۱۳۹۴، ص ۱۹۰-۲۰۳ و ۳۴۳).

دعوت به مناظره

دکتر کدیور در بند سوم خاطراتش، به سال‌های حاکمیت جریان موسوم به اصلاحات پرداخته است. ایشان با اعتماد به نفس بسیار بالا و خودبزرگ‌پنداری، برخی مباحث و نقدهای کلی طرح شده توسط آیت‌الله مصباح در خلال سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۸۰ را بر خویش حمل کرده و از ایشان، و همچنین در مقطعی از آیت‌الله جوادی آملی دعوت به مناظره نموده است؛ اما عجیب است آقای کدیور که - علاوه بر محکومیت زندان - در رده شاگردان آیت‌الله مصباح بود و خود اعتراف دارد به صورت حضوری و غیرحضوری نزد ایشان تلمذ کرده است، هنگامی که دیگر شاگردان آیت‌الله مصباح «برای مناظره اعلام آمادگی» می‌کنند، آنها را بی‌پاسخ می‌گذارد!

نقش مردم در حکومت

بخش دوم مقاله کوتاه دکتر کدیور درباره آیت‌الله مصباح، در ۴ بند ذیل عنوان «مختصات مصباح سیاسی» تنظیم شده است. بند اول، به بیان دیدگاه آیت‌الله مصباح در موضوع نقش مردم در حکومت اختصاص یافته است. او می‌نویسد:

«آقای مصباح] صراحت لهجه داشت و آنچه را حق می‌دانست پنهان نمی‌کرد. او به حق مردم در تعیین سرنوشتشان باور نداشت و انتخابات، جمهوریت و دموکراسی را یکسره باطل می‌دانست. به نظر من تبیین وی از نظریه سیاسی آقای خمینی (ولایت انتصابی مطلقه فقیه) کاملاً صائب بود؛ در مقابل، قرائت دموکراتیک از این نظریه از سوی اصلاح‌طلبان و مدافعان فقه سیاسی دموکراتیک را خوانش مالایرضی صاحبه می‌دانم. بر همین اساس، معتقد بود

نظریه سیاسی اسلام و آقای خمینی، حکومت اسلامی است (حکومت تمام عیار ولایی) است، نه جمهوری اسلامی؛ لذا باید جامعه را به سوی حذف جمهوریت و استقرار حکومت اسلامی پیش ببریم».

در قضاوت درباره این بخش از مطالب آقای کدیور، باید گفت: بخشی از این مطالب، صحیح است و بخشی نادرست؛ داشتن «صراحت لهجه»، عدم اخفاء «آنچه را حق می‌دانست»، همسانی دیدگاه ایشان و امام خمینی و صائب بودن تبیینشان از نظریه امام، صحیح است؛ اما نسبت دادن بطلان «انتخابات» و «جمهوریت» به این دو شخصیت و در تقابل هم قرار دادن «حکومت اسلامی» با «جمهوری اسلامی» و این که آیت‌الله مصباح برای حذف جمهوریت تلاش می‌کرد، نادرست است. البته جناب آقای کدیور، می‌تواند همچون گذشته، تفسیر و قرائتی خودساخته و غیرواقعی از اندیشه سیاسی آیت‌الله مصباح و نقش مردم در دیدگاه ایشان ارائه دهد؛ چنان که تاکنون رویکرد برخی دیگر از منتقدان و مخالفان آیت‌الله مصباح نیز چنین بوده است؛ اما اگر کسی بخواهد اندیشه استاد مصباح را آنگونه که هست بشناسد، اولاً باید به منابع و آثار اصلی ایشان رجوع نماید (نه منابع غیراصیلی چون نشریات و فضای مجازی)؛ ثانیاً، بخش‌های مرتبط اندیشه وی را در کنار هم ببیند و از نگاه تک‌بعدی پرهیز کند. در همین راستا، برای اطلاع از دیدگاه ایشان درباره ولایت فقیه و نقش مردم در حکومت، کتاب «حکیمانه‌ترین حکومت (کاوشی در نظریه ولایت فقیه)» - که آخرین، کامل‌ترین و تفصیلی‌ترین اثر ایشان در این موضوع است - پیشنهاد می‌گردد.

آنچه از کتاب مذکور و دیگر آثار معتبر آیت‌الله مصباح درباره نسبت میان حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی از یک سو، و ملاک مشروعیت حکومت و جایگاه مردم در آن از سوی دیگر بوضوح بدست می‌آید، به اختصار در سه نکته می‌توان بیان کرد:

الف) حکومت اسلامی دارای شکل‌ها و قالب‌های گوناگون (به اقتضای زمانه) است. یک شکل اجرایی آن جمهوری اسلامی است؛ بنابراین میان حکومت اسلامی با جمهوری اسلامی تقابل و تضاد وجود ندارد (ر.ک: حکیمانه‌ترین حکومت، ص ۲۷۵-۳۲۷)؛

ب) اسلامی بودن حکومت به آن است که هم «قوانین» اسلامی باشد و هم

«حاکمان» از طرف خداوند و در چهارچوب شرایط مشخص شده به حکومت رسیده باشند. بنابراین در حکومت اسلامی، مشروعیت حکومت، الهی است و مردم در حقانیت حاکمان، هیچ نقشی ندارند. در همین راستا، خداوند در دوره حضور معصومین، آنها را به صورت خاص برای حکومت تعیین کرده است و در دوره غیبت، فقهای جامع‌الشرایط را (ر.ک: همان، ص ۲۹-۳۰ و ۱۱۹-۱۴۰)؛

ج) الهی بودن مشروعیت حکومت، و حکمرانی معصومان و فقیهان، در تقابل با حضور و مشارکت سیاسی مردم نیست؛ بلکه مردم در فعلیت بخشی (تحقق و تثبیت) حکومت حق و استمرار آن، نظارت همگانی و همه‌جانبه بر حاکمان، و ارائه دیدگاه‌های مشورتی به آنها، نقش مهم و اساسی ایفا می‌کنند. نظام مشروع مبتنی بر حاکمیت الهی، باید به وسیله اراده و رأی مردم (و نه زور و اجبار) شکل گیرد. مردم حق دارند و بلکه مکلف‌اند بر عملکرد مسئولان نظارت داشته باشند و دیدگاه‌ها و نظرات انتقادی و اصلاحی خود را بر حاکمان عرضه کنند (ر.ک: همان، ص ۱۳۱-۱۵۴، ۲۸۹-۳۰۸، ۳۴۱-۳۴۲ و ۳۶۶-۳۶۸).

با توجه به اهمیت بحث و وجود برخی ابهامات و شبهات در زمینه دیدگاه آیت‌الله مصباح درباره نقش مردم، مناسب است قسمتی از عبارات ایشان در کتاب مذکور درباره نقش مردم در مقبولیت نظام و نیز درباره انتقاد مردم از رهبری عینا ذکر شود:

آیت‌الله مصباح، ضمن توضیح تفصیلی درباره نقش مردم در تحقق بخشی به

حکومت، در پایان می‌نویسد:

«پرسشی ممکن است در اینجا مطرح شود. [این که] در صورت مقبولیت نیافتن یک نظام مشروع چه باید کرد؟ در این باره، چند صورت متصور است: ۱. مردم به هیچ‌روی حکومت دینی را نمی‌پذیرند. در این صورت، اگر فرض کنیم امام معصوم یا فقیه دارای شرایط حاکمیت، در جامعه حضور داشته باشد، به اعتقاد ما او از جانب خداوند حاکم و والی است؛ ولی حکومت دینی تحقق نخواهد یافت؛ زیرا شرط تحقق عینی آن پذیرش مردم است؛ ۲. حاکمیت شخصی که حق حاکمیت شرعی دارد، به فعلیت رسیده باشد؛ ولی پس از مدتی عده‌ای به مخالفت با او برخیزند. این فرض خود دو حالت دارد: الف) مخالفان، گروه کمی هستند و قصد دارند که حکومت شرعی را - که بیشتر مردم پشتیبان آن‌اند - براندازند. شکی

نیست که در این حال، حاکم شرعی موظف است که با مخالفان مقابله کند و آنان را به اطاعت از حکومت شرعی وادارد. نمونه روشن آن مقابله خونین حضرت امیر^ع با اصحاب جمل، صفین، نهروان و غیره بود... (ب) پس از تشکیل حکومت شرعی مورد پذیرش مردم، اکثریت قاطع آنها با حکومت مخالفت کنند؛ مثلاً بگویند ما حکومت دینی نمی‌خواهیم. در این حال، حاکم شرعی هنوز شرعاً حاکم است؛ ولی با از دست دادن مقبولیت خویش، قدرت اعمال حاکمیت مشروعش را از دست می‌دهد. شاید بتوان دوران امامت امام حسن مجتبی^ع و درگیری ایشان با معاویه و فرار سران سپاه آن حضرت به اردوگاه معاویه را نمونه‌ای از فرض اخیر دانست. تاریخ نشان داد که حضرت به سبب پیروی نکردن مردم از ایشان، عملاً حاکمیتی نداشتند و مجبور به پذیرش صلح تحمیلی شدند. ولی مردم نیز مکافات این بدعهدی و پیمان شکنی خود را دیدند» (همان، ص ۱۳۹).

آیت‌الله مصباح، در بخشی از کتاب، به موضوع **انتقاد از رهبری و حاکمان جامعه**

اسلامی پرداخته است. ایشان در این زمینه می‌نویسد:

«بر اساس اعتقادات دینی ما، فقط پیامبران و حضرت زهرا^ع و ائمه اطهار^ع معصوم‌اند و دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند؛ اما افراد دیگر ممکن است به خطا و اشتباه درافتند. از این رو، هیچ کس ادعا نمی‌کند که احتمال اشتباه در رفتار و نظرهای ولی فقیه نیست. بنابراین، ممکن است دیگران به خطای او پی‌برند و از این رو می‌توان از ولی فقیه انتقاد کرد. ما نه تنها انتقاد از ولی فقیه را جایز می‌شماریم، بلکه بر اساس تعالیم دینی معتقدیم که یکی از حقوق رهبر بر مردم، دلسوزی و خیرخواهی برای اوست. این حق تحت عنوان «النصيحة لائمة المسلمين» تبیین شده است. نصیحت در این عبارت، به معنای پند و اندرز نیست، بلکه دلسوزی و خیرخواهی برای رهبران اسلامی است. بنابراین، نه تنها انتقاد از ولی فقیه جایز است، بلکه بر مسلمانان واجب شرعی است و منافع و مصالح شخصی یا گروهی نباید مانع آن شود. اما در انتقاد از ولی فقیه رعایت نکاتی لازم است... باید مراقب بود که کسانی انتقاد را بهانه تخریب و تضعیف نظام و جایگاه ولایت فقیه قرار ندهند. دایره امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان وظیفه شرعی، بسیار وسیع است و شامل مسئولان نیز می‌شود؛ اما امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و یکی آن است که به طرف مقابل توهین نشود، مگر این که جلوگیری از فساد اجتماعی جز از آن طریق میسر نباشد. به این نکته نیز باید توجه

کرد که اصل انتقاد از مسئولان نظام، به ویژه ولی فقیه، امر مطلوبی است؛ اما نباید انتظار داشت که ولی فقیه به هر چه دیگران گفتند، عمل کند؛ مخصوصاً با توجه به این که در مواردی برآورده شدن همه انتظارات ممکن نیست؛ بلکه باید به ولی فقیه اختیار داد که پس از تجزیه و تحلیل نظرها، خود بر اساس تشخیص مصلحت تصمیم بگیرد. در این صورت، بر همه لازم است که از تصمیم ولی فقیه تبعیت کنند؛ هر چند نظرشان با نظر او یکی نباشد؛ مگر این که ثابت شود تصمیمات او ناشی از فقدان شرایط رهبری است که تشخیص آن بر عهده خبرگان است» (همان، ص ۳۶۶-۳۶۸).

خشونت در اسلام

دکتر کدیور پس از آن که دومین مختصات سیاسی آیت‌الله مصباح را بدرستی «کادرسازی برای نظام» می‌داند (هرچند ظاهراً به جهاتی در این امر مبالغه می‌کند)، در بیان سومین ویژگی می‌نویسد:

«مصباح یزدی در به کرسی نشاندن آنچه حق می‌دانست، به کارگرفتن زور عریان و خشونت را مجاز می‌دانست. از تربیون عمومی، جواز ترور توهین‌کنندگان به مقدسات و تضعیف‌کنندگان به نظام را بدون نیاز به حکم دادگاه صالح و دفاع متهم صادر کرد. ترورهای حلقه کرمان در سال ۱۳۸۰ در عمل به فتوای او صورت گرفت. گفته می‌شود برخی قتل‌های زنجیره‌ای نیز عمل به فتوای او بوده است. به همین دلیل از او به نام تئوریسین خشونت و اسلام قساوت و از مهمترین منتقدان اسلام رحمانی یاد می‌کنند».

این‌ها و نسبت‌های دیگری از این قبیل، اتهامات نادرست و مطالب کذبی است که از حدود سال ۱۳۷۷ تاکنون مطرح شده است. از آن زمان، مکرراً اسناد و گزارش‌هایی متقن بر بطلان و دروغ‌بودن آنها ارائه و اقامه شده است. اما جریان موسوم به اصلاحات که جناب آقای کدیور نیز در آن جریان قرار داشت، با تکرار چنین اتهاماتی، تلاش برای ترور شخصیت و بی‌اعتبار نمودن اندیشه‌های آیت‌الله مصباح نمود. در واقع، «کثرت استعمال و تکرار ادعا»، مؤثرترین روش مخالفان و منتقدان برای تأثیر این اتهام در اذهان عمومی بوده است. جالب است بدنبال فضا سازی رسانه‌ای جریان مذکور، در سال ۱۳۷۸، مناظره‌ای در این موضوع

میان آیت‌الله مصباح با یکی از روحانیان منتقد ایشان برگزار شد که نتیجه این مناظره برای جریان اصلاحات خوشایند نبود. در ذیل، به اختصار، دیدگاه آیت‌الله مصباح درباره خشونت، علت طرح این موضوع توسط ایشان و پاسخ روشن وی به برخی اتهامات را ذکر می‌کنیم. آغاز طرح اتهامات در سال ۱۳۷۸، به این مسأله بازمی‌گشت که آیت‌الله مصباح، ضمن مباحث خویش درباره نظام سیاسی و حقوقی اسلام (قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران)، به تبیین موضوع خشونت از دیدگاه اسلام پرداختند.

الف) وی انگیزه خود از ورود در این موضوع را - با توجه به ترویج تفکر لیبرالیسم بویژه بعد از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ و حاکمیت جریان موسوم به اصلاح‌طلبان - طرح شدن «آزادی» از سوی برخی افراد و جریان‌ها به عنوان «ارزش مطلق و استثنای پذیر» و متقابلاً طرح «خشونت» به عنوان «یک ضد ارزش مطلق» بیان کرد. در واقع، آیت‌الله مصباح به این تشخیص رسیده بود که یکی از سیاست‌های راهبردی استعمار غرب در دوران بعد از انقلاب، تغییر فرهنگ ارزشی اسلام است. در این میان، «بخصوص در مسائل اجتماعی بر روی دو مفهوم کار می‌کنند؛ از یک طرف «آزادی» را به طور مطلق به عنوان ارزش مطرح می‌کنند که اگر دولت اسلامی و مسلمان‌ها بخواهند هر نوع جلوگیری از فساد بکنند، بگویند این خلاف آزادی و محکوم است، تا راه باز بشود برای نفوذ دیگران؛ و در مقابل آن، جنبه سلبی اش «خشونت» است که جلوگیری می‌کند از نفوذ دیگران و اجرای برنامه‌های سلطه‌جویانه‌ی آنها. برای این که این مانع را از سر راهشان بردارند، خشونت را به عنوان یک ضد ارزش مطلق معرفی می‌کنند. این دو تا، دو روی یک سکه هستند؛ مطرح کردن آزادی به عنوان ارزش مطلق و مطرح کردن خشونت به عنوان ضد ارزش مطلق» (گفتمان مصباح، ص ۳۹۲-۳۹۳).

ب) بر این اساس، آیت‌الله مصباح به طرح دیدگاه اسلام درباره خشونت پرداخته، از جمله چنین بیان کرد:

«حکومت و قوه مجریه باید دارای یک قدرت فیزیکی باشد که بتواند متخلفین را سرجایشان بنشاند، کسانی را که مستحق مجازات هستند، مجازات کند و متوسل به قوه قهریه شود. اگر چنین قوه‌ای در اختیار دولت اسلامی نباشد، ضمانت اجرایی برای مقررات اسلام در سطح

جامعه وجود نخواهد داشت. و این چیزی است که همه نظام‌های عالم پذیرفته‌اند... و وجود قوه قهریه را در اختیار دولت لازم می‌دانند... دولت اسلامی موظف است هم برای حفظ نظام و امنیت جامعه و هم برای اجرای احکام و حدود الهی و قوانین جزایی اسلام، در موارد لازم از این قوه استفاده کند؛ از جمله مواردی که باید از قوه قهریه استفاده کرد، در مواردی است که کسانی علیه نظام اسلامی دست به آشوب و اغتشاش بزنند. اینجا دولت موظف است با توسل به قوه قهریه، آشوب‌گران را سر جای خودشان بنشانند... همان طوری که آزادی به طور مطلق ممدوح نیست، خشونت هم به طور مطلق مذموم نیست. بعضی خشونت‌هاست که رواست. در مقابل کسانی که به خشونت متوسل می‌شوند باید خشونت کرد... در بعضی از موارد هست که اسلام احکام بسیار قاطع و خشنی دارد... البته یک مورد استثنایی است که شاید در عمر یکبار اتفاق بیافتد. ولی نباید گفت اصلاً در اسلام چنین چیزی نداریم. فرهنگ غربی، اسلام را با تمام این قوانین آن محکوم می‌کند، به دلیل اینکه اینها خشونت‌آمیز است... حقیقت این است که ما احکام سخت در مورد جنایات بزرگ داریم که آنها اسمش را خشونت می‌گذارند. ما اگر طبق فرهنگ آنها بخواهیم با خودشان صحبت کنیم، باید بگوییم آری؛ ما بعضی از احکام خشونت‌آمیز داریم، اما حقیقت از دیدگاه ما این است که اینها خشونت نیست. اینها جلوگیری از خشونت‌های بعدی است. باز هم با فرهنگ خودشان با خودشان صحبت می‌کنیم. می‌گویند جنگ مذموم است، محکوم است مگر برای صلح... جنگ برای صلح! می‌گویند این درست است! خوب ما طبق منطق جدلی به آنها می‌گوییم... بریدن چهار تا انگشت کسی که به اموال مردم خیانت کرده، جایز است، برای اینکه هزارها و میلیون‌ها دزدی بعدی واقع نشود. این جلوگیری از خشونت‌های بعدی و از تجاوزهای بعدی است» (گفتمان مصباح، ص ۴۰۲-۴۰۵).

ج چنان که اشاره شد، مباحث طرح شده از سوی آیت‌الله مصباح درباره خشونت، موجب عکس‌العمل مخالفین شد و در این راستا، با تحریف مطالب ایشان، **اتهامات و مطالب کذبی** را به وی مطرح کردند. از مهم‌ترین نسبت‌ها به ایشان این بود که آیت‌الله مصباح: ۱. اصل در اسلام را خشونت می‌داند؛ ۲. در برخورد با مخالفان حکومت، استفاده از خشونت را لازم می‌داند و میان مخالفان نیز تفاوتی میان مخالفان فکری و مخالفان سیاسی و نظامی نمی‌بیند؛ ۳. انجام خشونت از سوی مردم آن‌هم بدون مراجعه به دادگاه را

جایز شمرده است.

آیت‌الله مصباح در همان زمان به این نسبت‌ها پاسخ دادند و گفتند:

«در برابر این سؤال که "آیا اسلام مبتنی بر رحمت و مهربانی است و یا مبتنی بر سخت‌گیری و خشونت"، در اسلام اصل رحمت است و بنابر همین، رحمت و رأفت حاکم می‌شود؛ اما در موارد خاصی که قرآن نیز به آنها اشاره دارد، نباید رحمت و رأفت نشان داد و آنجا باید سخت‌گیری، شدت عمل و خشونت نشان داد» (همان، ص ۳۹۱).

در پاسخ به اینکه «بعضی از افراد و جریان‌ها برداشتشان از سخنان شما در مورد خشونت، وقوع نوعی هرج و مرج و مقابله با اندیشه و فکر و بحث و نظر است»، گفتند:

«اگر کسی همه آنچه را بنده عرض کردم، گوش کرده باشد، فکر نمی‌کنم چنین برداشتی بشود کرد... در سخنرانی‌های مختلف، بنده به این نکته تأکید کرده‌ام که هیچ‌وقت، فکر را با آتش و گلوله نمی‌شود جواب داد. وقتی فکری در جامعه مطرح شد، فقط باید با فکر پاسخ داده شود. وقتی فکر غلطی مطرح شد (یا به صورت شبهه و تشکیک و یا به صورت انکار) پاسخ را ما باید با جواب منطقی و استدلالی بدهیم. بله، حرکت خشونت‌آمیز و توطئه علیه نظام را که علائم خاصی دارد و تحقیق و روشنگری نیست، باید پاسخ مناسب خودش را داد؛ اما جایی که فکر مطرح است و کسی سؤالی دارد یا شبهه‌ای برایش پیش آید، آن را باید جواب منطقی داد. بنده به عنوان این که نظریات اسلام را در باب حکومت و کیفیت کشورداری مطرح می‌کردم، گفته‌ام که حکومت باید قوه قهریه در اختیار داشته باشد تا متخلف را عنداللزوم مجازات کند. حقیقتش این است که کسانی حالا به دلایلی که من اصراری ندارم که آنها را توضیح بدهم، عرایض بنده را تحریف کردند و هر چه دلشان می‌خواست به بنده نسبت داده‌اند... ولی به هر حال [در مقابل] این چیزهایی که مطرح کرده‌اند، من خیلی شفاف و صریح و روشن گفته‌ام که خشونت در موارد خاصی که حفظ نظام است، حفظ مصالح اسلامی است، حفظ امنیت کشور و حفظ مقدسات اسلامی است، در چنین مواردی است نه این که هر کس دلش خواست با خشونت رفتار کند. حتی عقاید صحیح را هم نمی‌توان با زور و خشونت بر کسی تحمیل کرد. اینها را صریحاً گفته‌ام» (همان، ص ۴۳۲-۴۳۳).

ایشان همچنین در یکی از سخنرانی‌هایشان بیان کردند:

«بارها گفته‌ام که ما یک وظایفی داریم که اجرایش برای عموم و افراد عادی در شرایط عادی، فقط با اجازه مقام رسمی دولتی و قضایی ممکن است. امر به معروف و نهی از منکر که مستلزم برخورد فیزیکی باشد، باید با اجازه مقامات قضایی باشد» (همان، ص ۴۳۳-۴۳۴).

د) بنابراین از نظر آیت‌الله مصباح، اولاً اصل در اسلام رحمت و مهربانی است و خشونت در موارد خاص است؛ ثانیاً، اصل در استفاده از خشونت، مربوط به حکومت است نه مردم. البته در موارد استثنایی و ویژه، مردم اقدام به امر به معروف و نهی از منکر فیزیکی و اعمال خشونت می‌نمایند: ۱. اگر کیان نظام اسلامی در خطر افتاد و اقدام دولت ناکافی باشد؛ ۲. دفاع از جان، مال و ناموس در صورت عدم دسترسی به پلیس؛ ۳. دفاع از مقدسات دین در صورتی که تشکیل دادگاه ممکن نباشد. (همان، ص ۴۳۴-۴۴۳). آیت‌الله مصباح، مطالب و مباحثی که طرح کردند را، نه صرفاً تفسیر و اجتهاد شخصی‌شان از دین، بلکه از «مسلمات فقه اسلام - اعم از شیعه و سنی» دانستند (همان، ۴۴۳).

هـ) برای آگاهی تفصیلی و مستند درباره مباحث آیت‌الله مصباح درباره خشونت، تحریف مطالب ایشان و طرح اتهامات متعدد به وی، و در نهایت اسناد و دلایل نادرستی این اتهامات، رک: گفتمان مصباح، ص ۳۴۳-۴۶۵ (درخور ذکر است: نویسنده این کتاب، از علاقه‌مندان مرحوم هاشمی رفسنجانی است که آثاری را نیز در تمجید و دفاع از ایشان به نگارش درآورده است).

ارادت ویژه به مقام معظم رهبری

دکتر کدیور، چهارمین و آخرین ویژگی و خصوصیت سیاسی آیت‌الله مصباح را عنایت و ارادت ویژه وی به مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای ذکر کرده است. البته این ویژگی مانند برخی مطالب دیگر، در قالب جملات و عباراتی نیش‌دار بیان شده است. در این میان، از ذکر یک نسبت کذب پرهیز نشده است. آقای کدیور چنین می‌نویسد:

«[آیت‌الله] مصباح که در زمان رهبر شدن [آیت‌الله] خامنه‌ای در سال ۱۳۶۸ او را مجتهد نمی‌دانست، (بنگرید به مدارک بحث در کتاب ابتدال مرجعیت شیعه)، از سال ۱۳۷۲ در صف

اول حامیان رهبر جدید قرار گرفت و خامنه‌ای را بزرگترین نعمت خدا معرفی کرد». در کتاب مذکور، مستند آقای کدیور درباره نسبت عدم اجتهاد مقام معظم رهبری به آیت الله مصباح، نقلی است از جناب حجت الاسلام سید ابوالحسن نواب (رئیس دانشگاه ادیان و مذاهب). با پرسش مکتوبی که از جناب آقای نواب صورت گرفت، ایشان در تاریخ ۱۳۹۴/۸/۲۷ به صراحت چنین نقلی را نادرست و کذب دانستند (دستخط ایشان موجود است). البته آیت الله مصباح در یکی از سخنانشان، به مناسبت، چنین گفتند: «کسانی... [که] عنوان آیت الله را دارند، متن مکاسب را درست نمی‌توانند معنا کنند»؛ اما این سخنان در ۱۱ خرداد ۱۳۸۴ به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری و به صورت رسمی مطرح و منتشر شد و در آن زمان نیز، بر مرحوم هاشمی رفسنجانی تطبیق یافت؛ چنان که عبارات قبلی سخن فوق، بیانگر این تطبیق بود:

«کسانی با عنوان آیت الله می‌گویند ما بودیم که ولایت فقیه را درست کردیم تا بتوانیم با شاه مبارزه کنیم و کشور را حفظ کنیم، ما امام را به عنوان ولی فقیه در بین مردم ترویج کردیم و قائم مقام برایش درست کردیم؛ رهبری را ما درست کردیم، شورای رهبری را ما به رهبری فردی تغییر دادیم؛ بعد هم اگر دلمان بخواهد دوباره عوض می‌کنیم! معتقدند اینها مسأله‌های اصلی و ریشه‌داری نیست، و این کارها را برای مصالح کشور کرده‌اند، و حاضر نیستند بحث جدی فقهی در این زمینه بکنند. با این که عنوان آیت الله را دارند، متن مکاسب را درست نمی‌توانند معنا کنند» (سخنان آیت الله مصباح در ۱۱ خرداد ۱۳۸۴ جمع اعضای کانون طلوع؛ گفتمان مصباح، ص ۸۷۴-۸۷۵).

البته این نگاه آیت الله مصباح درباره مرحوم هاشمی، می‌تواند قابل نقد باشد، ولی در هر حال، ربطی به آیت الله خامنه‌ای ندارد.

از سوی دیگر، در مقابل نقل کذب دکتر کدیور از جناب آقای نواب، در کتابی که در سال ۱۳۸۱ درباره آیت الله مصباح انتشار یافته، از یکی از افراد مرتبط و نزدیک به ایشان، چنین نقل شده است:

«پس از تشکیل مجلس خبرگان و انتخاب [آیت الله خامنه‌ای به] رهبری، حاج آقا [مصباح] آرام شدند و می‌گفتند: انتخاب ایشان همانند آبی بود که بر آتش دل ما ریخته شد. حاج آقا [مصباح] می‌گفت: وقتی امامی فوت می‌کند، علم امامت او به امام بعدی منتقل می‌شود و

من که سال‌ها با مقام رهبری رفیق بودم و او را می‌شناختم، بالاتشیه احساس کردم که فراس‌ت و درایت و شجاعت و سایر خصوصیات امام راحل به ایشان منتقل شده است» (حقیقت شرق، ص ۸۵).

پاسخ به اتهام «استبداد دینی»

از آنجا که آقای کدیور در عنوان مقاله خود، اصطلاح «استبداد دینی» را بکار گرفته و اندیشه و عملکرد سیاسی آیت‌الله مصباح را به آن نسبت داده است، مطلب پایانی نوشتار حاضر را توضیح کوتاهی درباره این واژه قرار می‌دهیم. از واژه ترکیبی «استبداد دینی» ممکن است یکی از معانی ذیل قصد شود:

الف) اجرای تعالیم دین و شریعت در عرصه اجتماع و سیاست، که به صورت طبیعی موجب محدود شدن آزادی‌های مردم و نقش و تأثیر آنها در قانون‌گذاری و اجرای قوانین می‌شود؛

ب) عهده‌دار شدن امر حکومت توسط عالمان دین، یا دخالت مؤثر آنها در سیاست که طبعاً سبب محدودیت نسبی آزادی‌ها و نقش مردم در حکومت می‌شود؛

ج) عهده‌دار شدن امر حکومت توسط عالمان دینی، بدون حضور و مشاوره نخبگان و مشارکت سیاسی توده مردم؛

د) دخالت مؤثر عالمان دینی فاسد در امر سیاست، و استفاده ابزاری آنها از دین در امور سیاسی برای کمک به حاکمان ظالم با هدف تأمین مصالح و منافع شخصی خود.

شایسته است کسانی مانند دکتر کدیور مشخص کنند مقصودشان از «استبداد دینی» کدام یک از چهار معنا است؟ اگر معنای اول یا دوم است، از نگاه ما چنین استبدادی مورد پذیرش است؛ معنای اول از مسلمات و ضروریات اسلام بوده، هیچ عالم مسلمانی نمی‌تواند به کنار گذاشتن تعالیم اجتماعی و سیاسی دین اسلام حکم کند. معنای دوم نیز مورد پذیرش و حمایت اکثریت علما و فقهای شیعه است. بر این اساس، با توجه به اینکه مفهوم عام و اصلی واژه «استبداد»، «استقلال و انحصار» است که مفهومی خنثی است، می‌توان به این دودیدگاه، «استبداد دینی» اطلاق کرد (لزوم محوریت تعالیم اسلام و حکمرانی فقیهان، و عدم جواز تخطی از قوانین اسلام و حکومت فقها). البته به‌رغم خنثی بودن مفهوم «استبداد»، از آنجا که

استعمال این واژه در موارد منفی (استقلال و انحصارگرایی مذموم) غلبه یافته است، بکارگیری اصطلاح «استبداد دینی» برای دو معنای مذکور را مناسب نمی‌دانیم. اما اگر مقصود دکتر کدیور و هم‌مسلمان وی از «استبداد دینی»، معنای سوم (حکمرانی عالمان دین بدون مشارکت سیاسی نخبگان و توده مردم) یا چهارم (اقتدار عالمان دینی فاسد و دنیاطلب) مورد نظر باشد، این دو امری منفی بوده، عالمان و فقها از جمله آیت‌الله مصباح، نه تنها به چنین نظام و وضعیتی تن نمی‌دهند، بلکه در تقابل با آن قرار می‌گیرند. احتمالاً دکتر کدیور، مجموعه‌ای از چهار معنای ذکر شده را برای استبداد دینی در نظر گرفته است. در این میان، وی در این نوشته و برخی دیگر از آثار سیاسی متأخرش، به برخی عالمان دینی که دارای مسئولیت‌های مهم در نظام جمهوری اسلامی هستند، یا به حمایت قاطع از این نظام جمهوری پرداخته‌اند، انگ دنیاطلبی می‌زند. چنان که در مطالب پایانی نوشتار مورد بحث وی، عباراتی این چنین آمده است:

«[آیت‌الله] مصباح... از سال ۷۲ در صف اول حامیان رهبر جدید قرار گرفت و خامنه‌ای را

بزرگترین نعمت خدا معرفی کرد و بلافاصله [در سال ۱۳۷۸!] لقب مطهری زمان هم صله

گرفت»؛ «مصباح یزدی فلسفه و علوم اسلامی را در پیش پای قدرت دنیوی قربانی کرد».

جالب است که چنین تحلیل‌هایی در تضاد با برخی مطالبی است که خود دکتر کدیور در همین مقاله ذکر کرده است؛ چنان که ذیل اولین «مختصات منحصر به فرد» آیت‌الله مصباح نوشته بود: «صراحت لهجه داشت و آنچه را حق می‌دانست بیان می‌کرد». و در جای دیگر آورده است: «در به کرسی نشاندن آنچه حق می‌دانست...». اگر عملکرد آیت‌الله مصباح بر مبنای «آنچه حق می‌دانست» صورت می‌گرفت، طبعاً عبارات ظاهر در قدرت‌طلبی و دنیاگرایی ایشان نادرست خواهد بود.

خاتمه و جمع‌بندی

به نظر می‌رسد مشکل جناب آقای کدیور، در تسری اصول فکری و نیز احساسات او به قضاوت درباره برخی افراد است: دکتر کدیور، از یک سو در زمینه ارتباط دین با سیاست، با «قاطعیت و صراحت» بیان کرده است:

«بهترین راه حفظ کردن اعتقادات دینی، سکولاریسم است؛ یعنی این که من این دو حوزه را؛

حوزه دولت را از حوزه دین، تفکیک کنم. خدا هیچ‌کسی [حتی پیامبر و ائمه معصومین] را در حوزه سیاست منصوب نکرده است؛ احدی را به عنوان زمامدار سیاسی منصوب نکرده است. از سوی دیگر، جناب کدیور در برهه‌ای (سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۷۹)، بدلیل تخلف از قوانین سیاسی نظام جمهوری اسلامی کشور، تحت پی‌گرد و محاکمه قرار گرفته، برای مدتی زندانی شد؛ در سال‌های بعد نیز به جهت برخی اقدامات خلاف قانون ایشان، محدودیت‌هایی برای وی بوجود آمد. این دو موضوع موجب شده است آقای کدیور در مباحث و داوری خویش درباره رهبران نظام جمهوری اسلامی و حامیان برجسته این نظام (در آثاری مانند ابتذال مرجعیت درباره آیت‌الله خامنه‌ای، و نیز مقاله مورد بحث درباره آیت‌الله مصباح)، از جاده انصاف خارج شود و قضاوت‌ها و تحلیل‌هایش درباره این افراد را با احساسات و عقده‌های شخصی آمیخته کند. او در این راستا، علاوه بر ارائه تحلیل‌های نادرست و جهت‌دار، شایعات و اخبار کذب را تلقی به قبول کرده، به عنوان مطالب مسلم در نوشته‌های خود ذکر کرده است (اگر نگوئیم خود به جعل برخی مطالب اقدام نموده است). طبیعی است چنین رویکردی موجب کم‌اعتباری و بعضاً بی‌اعتباری نوشته‌های سیاسی دکتر کدیور می‌شود.

پرواضح است که رهبران جمهوری اسلامی و عالمان حامی نظام از جمله آیت‌الله مصباح، مصون از خطا نیستند؛ به همین جهت، اندیشه‌ها و نیز عملکرد و تشخیص سیاسی‌شان می‌تواند قابل نقد باشد. مسأله مهم در راستای بررسی اندیشه و عملکرد آنها توجه به چند نکته و رعایت آنهاست: ۱. اندیشه سیاسی و عمل سیاسی افراد به رغم ارتباطی که دارند، اما دو ساختند و ضمن تفکیک آن دو، لازم است هر یک به صورت مستقل مورد بررسی واقع شود؛ ۲. اصالت مطالب نوشتاری، گفتاری و عملی متناسب به آنها احراز شود و تحلیل‌ها و قضاوت‌ها بر مبنای مطالب مشکوک و شایعات صورت نگیرد؛ ۳. فضا و شرایط حاکم بر نوشتار، گفتار و عمل فرد روشن شود؛ این مسأله بویژه در ساحت عمل سیاسی اهمیت زیادی دارد؛ ۴. تلاش برای جامع‌نگری و بررسی همه مطالب و دیدگاه‌های فرد در یک موضوع خاص انجام گرفته، از ارائه تحلیل و قضاوت بر اساس تتبع ناقص پرهیز شود؛ ۵. تلاش برای دوری از تأثیر احساسات در تحلیل و داوری.

به نظر می‌رسد در غالب رویکردهای انتقادی به آیت‌الله مصباح، دستکم برخی از این

نکات، آگاهانه یا از سر جهل و غفلت رعایت نمی‌شود؛ به عنوان نمونه، کم‌نیستند کسانی که با نقد برخی مواضع سیاسی و تعبیر آیت‌الله مصباح و تشخیص‌های ایشان درباره بعضی افراد و مسائل (که از نظر نگارنده ممکن است در مواردی این نقدها صحیح باشد)، به صورت احساسی اندیشه سیاسی وی را زیر سؤال می‌برند؛ بدون آن که آگاهی صحیحی از آن اندیشه‌ها داشته باشند. نگارنده سطور، به ناقدان محترم و دیگر افراد علاقه‌مند به شناخت شخصیت و اندیشه آیت‌الله مصباح، توصیه می‌کند در راستای تحقق نکات فوق‌الذکر و آگاهی نسبتاً جامع از اندیشه‌ها و عمل سیاسی آیت‌الله مصباح، مشخصاً، دو کتاب «حکیمانه‌ترین حکومت» و «گفتمان مصباح» (که رویکرد غالب در اولی اندیشه سیاسی و در کتاب دوم عمل سیاسی است) را در برنامه مطالعاتی خویش قرار دهند.

بررسی انتقادی اندیشه و عمل سیاسی آیت‌الله مصباح اگر به صورت صحیح و علمی و بدون از احساسات و عقده‌گشایی صورت گیرد، نه تنها فاقد ایراد است، بلکه برای اندیشه‌پردازی سیاسی اسلامی و نظام جمهوری اسلامی پربار خواهد بود.

چرا آیت‌الله مصباح از سوی طیفی از نخبگان و جامعه مورد نقد و اعتراض است؟^۱

مهدی نصیری

آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی رحمته‌الله را باید هم به لحاظ عمق و وسعت اندیشه و هم به جهت خدمات علمی به حوزه‌ها و جامعه در زمره عالمان دینی برجسته معاصر دانست. آن مرحوم از حیث رعایت زی روحانیت و تواضع رفتاری و مهربانی در تعاملات شخصی نیز زبانزد بود؛ اما غفلت از یک نکته یعنی امکان خطای عالمان و مجتهدان و صاحب نظران دینی در عصر غیبت به دلیل عدم امکان دسترسی به معلم و مفسر معصوم قرآن و سنت، ایشان را نسبت به پاره‌ای از دیدگاه‌ها و نظرات خود - که حتما احتمال خطا در آنها راه داشته و نمی‌توانسته به عنوان معرفت و اسلام ناب قلمداد شود - آن چنان راسخ و صاحب حق می‌کرد که به خود اجازه می‌داد بعضا مخالفان خود را به جهل و کفر و فسق و خیانت و ارتداد و... متهم کند و چهره‌های خشن و مهاجم از خویش در طیفی از افکار عمومی و نخبگان ترسیم کند. اساسا وقتی در کلام و فقه تشیع از آزاد بودن و بلکه ضرورت اجتهاد در عصر غیبت سخن گفته می‌شود، مفهومی جز این ندارد که عالمان و متفکران دینی اعم از متکلمان و اصولیان و فقیهان و محدثان و مورخان و... می‌توانند از منابع دین یعنی کتاب و سنت و عقل، فهم و تحلیل - البته روشمند و نه بی ضابطه - ویژه خود را داشته باشند و بلکه در صورت احراز مقام اجتهاد، مجاز نیستند به آرای دیگران بدون تحقیق و از سر تقلید عمل کنند.

۱. این یادداشت در ۱۴ دی ماه ۱۳۹۹ در فضای مجازی انتشار یافت.

و این بدان معناست که ما گریزی از به رسمیت شناختن اجتهادات و قرائت‌های روشمند گوناگون دینی نداریم و مجاز به تکفیر و تخطئه شخصیتی و نسبت دادن انحراف و بددینی به صاحب نظران نیستیم؛ مگر آن که ثابت شود اولاً اجتهاد آنها غیر روشمند، و ثانیاً انگیزه شان تخریب دین در جامعه و مثلاً اغراضی دنیایی و... باشد.

البته این گونه اختلاف قرائت‌ها و فهم‌های گوناگون و متضاد، اغلب در فراتر از مسلمات و اجماعیات و قطعیات دینی و عقلی رخ می‌دهد و عالمان و صاحب نظران شیعه بر سر بسیاری از مسائل دینی و مذهبی اتفاق نظر دارند؛ اما با این حال اگر عالم و صاحب نظری در مسلمات دینی و مذهبی نیز دچار شبهه و بدفهمی شود و سوء نیت و علم و عمد او ثابت نشود، در اینجا نیز الزام کفر و ارتدادی رخ نداده و به دلیل عدم دسترسی به فصل الخطاب معصوم و حجت‌های بالغه الهی، این فرد یا افراد در زمره قاصران و مستضعفان فکری و عقیدتی قرار می‌گیرند و به تصریح قرآن مورد عقاب و عذاب الهی نخواهند بود و به تبع آن سزاوار توهین و تکفیر و هتک حیثیت و محروم شدن از حقوق انسانی و شهروندی و... نمی‌باشند. البته واضح است رسالت و وظیفه عالمان و نیز حکمرانی دینی در چنین مواردی روشن‌گری، پاسخ به شبهه، تبیین لغزش، خطا، گفتگو و دفاع از حقایق مسلم و روشن است.

با این مقدمه روشن می‌شود که فقید سعید آیت‌الله مصباح در بسیاری از نقدهای تندشان همراه با نسبت‌هایی چون کفر و فسق و انحراف در قبل و پس از انقلاب به برخی از صاحب نظران و اندیشمندان و جریان‌ها محق نبوده و حداقل به خطای روشی مبتلا بوده‌اند هر چند که این نقدها به لحاظ محتوایی هم وارد بوده باشد.

از روشن‌ترین ادله برای اثبات آنچه گفته آمد، این است که آیت‌الله مصباح در زمره فیلسوفان مسلمان بودند؛ در حالی که طیفی از عالمان شیعه یعنی متکلمان، با فلسفه اسلامی و صدرایی مرزبندی داشته و آن را بر خلاف مبانی قرآن و سنت و عقل می‌دانند. حال اگر قرار باشد نوع برخورد آن مرحوم با مخالفان فکری خود صحیح باشد، باید به متکلمان شیعه حق داد که او را در زمره منحرفان و بددینان و مخالفان اسلام قلمداد کنند؛ در حالی که خوشبختانه چنین برخوردی در حوزه‌های علمیه تشیع بین متکلمان و فیلسوفان و نیز بین فقهای با مبانی فقهی گوناگون صورت نمی‌گیرد و با دوستی و رفاقت تنها به نقد آرا و گفته‌ها پرداخته می‌شود و نه نقد اشخاص و انگیزه‌ها.

در هر صورت، التفات و توجه به شرایط عصر غیبت و به رسمیت شناختن اجتهادات و قرائت های روشمند گوناگون و پرهیز از ادعا و نمایندگی اسلام ناب از سوی هر عالم دینی (چه آن که نایب فکری و اعتقادی در اختیار معصوم است و بس)، می تواند پایان بخش بسیاری از نزاع های زبان بار عقیدتی و سیاسی و فراهم کننده فضای آزاد برای تضارب آراء و اندیشه ها باشد.

البته پرواضح است که این امر به معنای پلورالیسم مدرن که اساسا قائل به حقیقت مطلق و ثابت نیست و همه آراء و دیدگاه ها را حق و یا بخشی از حق می داند نمی باشد؛ بلکه منبعث از آموزه های کلامی و اصولی شیعه و در زمره بدیهیات آن است که تا حدودی در فضای احساسی و هیجانی پس از انقلاب مغفول واقع شده است.

برای آیت الله مصباح و همه عالمان نیک اندیش و نیک کردار از خداوند طلب رُوح و رحمت و رضوان الهی دارم. غفرالله لنا و له.

حیرت در حیرت

نقد نوشته آقای مهدی نصیری درباره آیت‌الله مصباح^۱

محمد جعفری

دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی*

گروه کلام و فلسفه دین

جناب آقای مهدی نصیری در یادداشتی پس از رحلت آیت‌الله مصباح، مطالبی انتقادی را درباره شخصیت و اندیشه ایشان مطرح کرده است. به اختصار، چند نکته در پاسخ به نوشته وی، ذکر می‌شود:

۱. ایشان نوشته است: «آن مرحوم از حیث رعایت زیّ روحانیت و تواضع رفتاری و مهربانی در تعاملات شخصی نیز زبانزد بود؛ اما غفلت از یک نکته یعنی امکان خطای عالمان و مجتهدان و صاحب نظران دینی در عصر غیبت به دلیل عدم امکان دسترسی به معلم و مفسر معصوم قرآن و سنت، ایشان را نسبت به پاره‌ای از دیدگاه‌ها و نظرات خود - که حتما احتمال خطا در آنها راه داشته و نمی‌توانسته به عنوان معرفت و اسلام ناب قلمداد شود - آن چنان راسخ و صاحب حق می‌کرد که به خود اجازه می‌داد بعضا مخالفان خود را به چهل و کفر و فسق و خیانت و ارتداد و... متهم کند و چهره‌ای خشن و مهاجم از خویش در

۱. نقد پیش‌رو، به اختصار نوشته شده است. مقاله اول مجموعه حاضر (که در نقد یادداشت آقای رسول جعفریان نگاشته شده)، می‌تواند از برخی زوایا، نقد تفصیلی بر یادداشت آقای مهدی نصیری نیز به شمار آید. بر این اساس، توصیه می‌شود ضمن مطالعه نقد حاضر، به مقاله اول نیز مراجعه شود.

طیفی از افکار عمومی و نخبگان ترسیم کند». امکان خطای عالمان و مجتهدان در عصر غیبت، امری مقبول و کاملاً پذیرفته شده است؛ اما ما محکمت و مسلّماتی در عرصه دینداری داریم که مبنای دیانت است و طبعاً انکار آنها، چیزی از اسلام باقی نخواهد گذاشت. طبعاً هر عالم اسلام شناسی و از جمله آیت‌الله مصباح می‌تواند و بلکه باید در این مورد خود را «راسخ و صاحب حق» بداند و البته آن آموزه‌ها را هم به عنوان معرفت ناب و اسلام حقیقی، معرفی نماید. اگر جز این باشد، ما می‌مانیم و یک تکثر معرفتی و نسبیّت فکری و دیگر هیچ!!

نگاهی گذرا به مباحث مورد تاکید استاد مصباح در چند دهه گذشته، ثابت می‌کند که عرصه‌هایی که ایشان در آنها با قاطعیت نظر داده، مربوط به مسلّمات و ضروریات اسلام بوده است. چنان‌که می‌دانیم وظیفه و شأن عالم اسلامی، صرفاً استخراج و بیان تعالیم دینی نیست؛ بلکه روشنگری و مقابله با بدعت‌های دینی نیز از وظایف اصلی آنهاست. آیت‌الله مصباح، در زمانه‌ای که اندیشه‌های مارکسیسم، لیبرالیسم، نسبی‌گرایی، پلورالیسم، سکولاریسم و... موجب زیر سؤال رفتن ضروریات و مسلّمات دینی شده و زمینه‌های التقاط دینی را فراهم کرده بود، عامل به این تکلیف بود و از طریق روشنگری دینی، به تقابل با جریان‌ها و افراد بدعت‌گذار و منحرف پرداخت. البته مخالفین نیز بهترین راه مقابله با ایشان را تخریب شخصیت و ارائه چهره‌ای «خشن و مهاجم» از وی در «افکار عمومی و نخبگان» تشخیص داده، به عملیات رسانه‌ای و روانی بر علیه ایشان اقدام کردند.

۲. آقای نصیری در ادامه می‌نویسند: «ما گریزی از به رسمیت شناختن اجتهادات و قرائت‌های روشمند گوناگون دینی نداریم و مجاز به تکفیر و تخطئه شخصیتی و نسبت دادن انحراف و بددینی به صاحب نظران نیستیم؛ مگر آن که ثابت شود که اولاً اجتهاد آنها غیر روشمند است...». جمله اخیر ایشان را باید به فال نیک گرفت که مرز میان خودشان و نظریه قرائت‌های مختلف از دین را ابراز کردند. بله باید کسی که در مقام استنباط احکام دین قرار می‌گیرد، اجتهاد روشمند را در پیش بگیرد و الا می‌توان او را تخطئه نمود. استاد مصباح در سیره علمی خویش، دقیقاً تابع همین نگرش بود. تاریخ پنجاه ساله نوشته‌های

ایشان گواه این مدعاست. هر جا ایشان، نویسنده یا تفکری را نقد می‌کند، بر همین اساس بوده است که این نوع برداشت‌ها از اسلام، غیر روشمند و مخالف با مبانی استنباط و منطق فهم دین است و زمینه انحرافات جدی را در تفکر دینی فراهم می‌نماید. اگر نبود روشنگری امثال ایشان و شهید مطهری، معلوم نبود که التقاط و تفکر نسبی گرایانه، دیگر برای دین، حتی محکماتی باقی بگذارد. اگر سیره استاد مصباح در تخطئه برخی نظریات یا صاحب نظران، نادرست است، پس باید اساساً سیره شهید مطهری را هم نادرست خواند که از اسلام سُرایی عده‌ای از نویسندگان به جای اسلام شناسی، سخن می‌گفتند.

۳. آقای نصیری این چنین می‌گوید: «اگر عالم و صاحب نظری در مسلمات دینی و مذهبی نیز دچار شبهه و بدفهمی شود و سوء نیت و علم و عمد او ثابت نشود، در اینجا نیز الزاماً کفر و ارتدادی رخ نداده و به دلیل عدم دسترسی به فصل الخطاب معصوم و حجت‌های بالغه الهی، این فرد یا افراد در زمره قاصران و مستضعفان فکری و عقیدتی قرار می‌گیرند و به تصریح قرآن مورد عقاب و عذاب الهی نخواهند بود و به تبع آن سزاوار توهین و تکفیر و هتک حیثیت و محروم شدن از حقوق انسانی و شهروندی و... نمی‌باشند. البته واضح است رسالت و وظیفه عالمان و نیز حکمرانی دینی در چنین مواردی روشنگری، پاسخ به شبهه، تبیین لغزش، خطا، گفتگو و دفاع از حقایق مسلم و روشن است». در قضاوت درباره این عبارات، دو نکته در خور ذکر است: اولاً، وقتی مسأله‌ای از «مسلمات دین و مذهبی» است، حضور یا عدم حضور معصوم، تأثیری در آن ندارد؛ و بنابراین بی‌معناست که بگوییم «به دلیل عدم دسترسی به فصل الخطاب معصوم و حجت‌های بالغه الهی»، فرد یا افرادی که به انکار مسلمات پرداخته یا دچار بدفهمی شده‌اند، «در زمره قاصران و مستضعفان فکری و عقیدتی قرار می‌گیرند و...»؛ ثانیاً، بر فرض که بتوانیم معیار و راهی برای تشخیص «سوء نیت و علم و عمد» افرادی که به انکار یا تشکیک و شبهه‌افکنی در مسلمات پرداخته‌اند بیابیم، و بر فرض که افراد جاهل نیز جاهل قاصر باشند (نه جاهل مقصر)، و بر فرض بپذیریم که حکم ارتداد شامل این موارد نمی‌شود، اما «واضح است رسالت و وظیفه عالمان و نیز حکمرانی دینی در چنین مواردی»، صرفاً «روشنگری، پاسخ به

شبهه، تبیین لغزش، خطا، گفتگو و دفاع از حقایق مسلم و روشن نیست؛ بلکه وظیفه دیگر حاکمیت دینی (بر اساس احکام مسلم اسلامی در باب امر به معروف و نهی از منکر، حرمت حفظ و نشر کتب ضلال و...)، جلوگیری از فعالیت این گونه افراد، و ممانعت از نشر مطالب گفتاری و نوشتاری آنها می باشد. و همه افراد جامعه اسلامی، بویژه عالمان در این زمینه مسئولیت دارند و باید ضمن فعالیت های شخصی و گروهی در این زمینه، حاکمان را بر انجام این امور اولاً دعوت و امر نموده، و ثانیاً، مشارکت کننده و یاری دهنده حاکمان در مقام اجرا باشند؛ البته آقای نصیری طبعاً بر اساس نظریه حیرتشان، نباید تأکیدی بر اجرا و تحقق احکام اسلامی در زمان غیبت داشته باشند!

۴. آقای نصیری، به دنبال عبارات فوق الذکر، می نویسد: «با این مقدمه روشن می شود که فقید سعید آیت الله مصباح در بسیاری از نقدهای تندشان همراه با نسبت هایی چون کفر و فسق و انحراف در قبل و پس از انقلاب به برخی از صاحب نظران و اندیشمندان و جریان ها، مُحِقّ نبوده و حداقل به خطای روشی مبتلا بوده اند؛ هر چند که این نقدها به لحاظ محتوایی هم وارد بوده باشد». مقوله تکفیر، خود تهمت است ناروا. ای کاش جناب نصیری، دست کم نمونه ای خرد از رویکرد تکفیری استاد نشان می دادند. هر آن که با آثار گفتاری و نوشتاری، ایشان آشنایی اجمالی داشته باشد، در بیان ایشان جز منطوق و خردورزی مشاهده نمی کند. گویا سابقه ژورنالیستی آقای نصیری باعث شده که در امتداد جریان شارلاتانیسم رسانه ای دوم خرداد که آیت الله مصباح را به واسطه طرح بحث جهاد، «تئوریسین خشونت» معرفی می کردند، چهره ای خشن و مهاجم از ایشان به تصویر بکشد. بله استاد مصباح، بر روی تفکرات التقاطی و لیبرالی و رحمانی از اسلام خط بطلان می کشید و البته طبیعی است که این به ذائقه فکری روشنفکران دینی و طرفداران آنها خوش نیاید و حضرت ایشان را به خشونت طلبی متهم نمایند. به عنوان نمونه، در مواجهه آیت الله مصباح با دکتر شریعتی، ایشان برای رفع التقاط فکری وی در اوایل دهه پنجاه تلاش نمود و با هماهنگی قبلی، دو بار برای گفت و گوی خصوصی با او و روشن ساختن انحراف هایش حاضر شد، اما شریعتی به رغم وعده ای که داده بود، در هر دو بار در جلسه حاضر نشد؛ همچنین، آیت الله مصباح، در

دهه هفتاد به کرات از دکتر سروش دعوت به مناظره و گفت‌وگو نمود، اما پاسخ سروش به این دعوت‌ها منفی بود. آری آیت‌الله مصباح در کنار «روشنگری و پاسخ به شبهه»، در مواردی ممکن بود «نقدهای تند و تیز» نیز داشته باشند؛ این مسأله نیز در فضای خطابه و جلوگیری از تأثیرگذاری اندیشه‌های انحرافی بر مردم عوام و غیرمتخصص، امری عقلایی و طبیعی است؛ اما ایشان در سخنان خود از نام بردن اشخاص و حتی الامکان جریان‌های انحرافی نیز، پرهیز می‌کردند.

۵. آقای نصیری تفکر و اندیشه استاد مصباح را مبتنی بر تفکر فلسفی دانسته‌اند که صرفاً یک قرائت از اسلام است و ناقدان بسیار دارد. ایشان می‌نویسد: «آیت‌الله مصباح در زمره فیلسوفان مسلمان بودند، در حالی که طیفی از عالمان شیعه یعنی متکلمان با فلسفه اسلامی و صدرایی مرزبندی داشته و آن را بر خلاف مبانی قرآن و سنت و عقل می‌دانند. حال اگر قرار باشد نوع برخورد آن مرحوم با مخالفان فکری خود صحیح باشد، باید به متکلمان شیعه حق داد که او را در زمره منحرفان و بددینان و مخالفان اسلام قلمداد کنند.» و بعد در ادامه در راستای نظریه حیرت خویش نتیجه می‌گیرد: «التفات و توجه به شرایط عصر غیبت و به رسمیت شناختن اجتهادات و قرائت‌های روشمند گوناگون و پرهیز از ادعا و نمایندگی اسلام ناب از سوی هر عالم دینی (چه آن که نایب فکری و اعتقادی در اختیار معصوم است و بس) می‌تواند پایان بخش بسیاری از نزاع‌های زیانبار عقیدتی و سیاسی و فراهم کننده فضای آزاد برای تضارب آراء و اندیشه‌ها باشد.» در نقد این مطالب باید گفت: اولاً تفاسیری از دین که تحمیل فلسفه بر دین باشد، البته که انحراف است؛ اما آیت‌الله مصباح، به اذعان موافقان و مخالفان منصف، در مقام تفسیر آیات و روایات، به شدت از تحمیل ذهنیات بر متون دینی پرهیز می‌کردند؛ ثانیاً مهم‌ترین ابتکار علمی استاد مصباح این بود که دین را منظمه‌ای می‌فهمید و این منظومه را در قالب مبانی اندیشه‌ای طراحی کرده بود. بدیهی است که اساس این مبانی برگرفته از مسلمات عقلی و معرفتی بوده که بی آن که بخواهد خود را به مباحث اختلافی فلسفی درگیر کند، از معارف برهانی در تبیین و تثبیت ساختمان معارف دینی بهره می‌برد. این کجا و آمیخته کردن دین با فلسفه و صرفاً قرائتی

فلسفی از دین دادن، کجا؟ آیا اساساً بدون داشتن مبانی فکری صحیح و مبتنی بر عقلانیت و وحیانیت، جایی برای درک سلیم معارف تعالی‌بخش دین باقی می‌ماند؟ آیا با این توصیف، دیگر در دوره غیبت و حیرت، راه هدایتی باقی می‌ماند؟! آری وقتی دوره غیبت، عصر حیرت تلقی شد، طبعاً دیگر مجالی برای بنیان‌سازی دینی و بنای ساختمانی محکم باقی نمی‌ماند. صاحب «عصر حیرت»، که خود در حیرتی عمیق، نسبت به مواضع گذشته معرفتی و سیاسی فرو افتاده است، از سویی «نابیت فکری و اعتقادی را در اختیار معصوم» می‌داند و طبعاً در عصر غیبت، دسترسی به حقیقت را ممکن نمی‌داند، و از سوی دیگر «پلورالیسم مدرن» و نسبییت حقیقت را نفی می‌کند! این دو را چگونه می‌توان با هم جمع نمود جز با نظریه حیرت آقای نصیری!؟

۶. آیت‌الله مصباح در سخنرانی‌های روشنگرانه‌اش در اواخر دهه هفتاد، بارها بر این نکته پافشاری می‌نمود که زیان‌بارترین و خطرناک‌ترین نظریه‌ای که از صدر اسلام تا کنون برآمده و کیان دیانت و ایمان را به سخره می‌گیرد، نظریه قرائت‌های مختلف از دین است. آری بر اساس این تئوری و مبتنی بر سیالیت فهم و اندیشه، دیگر جایی برای فهم اصیل و ناب از دین باقی نمی‌ماند و سره و ناسره و خالص و بدلی در دین به یکسان انگاشته می‌شود. مجتهد شبستری در آن ایام نوشته بود: «تمامی متون بدون استثناء، تفسیرهای متعدد را برمی‌تابد و تنها تفسیر ممکن و درست، اصلاً معنا ندارد» («قرائت رسمی از دین»، راه نو، ش ۱۹، شهریور ۱۳۷۷، ص ۲۰). و نیز وی حقیقت تدین را، تعلق خاطر به حقیقت متعالی تعبیر می‌کرد که با هرگونه حیات اجتماعی و سیاسی می‌تواند خود را وفق دهد (نقدی بر قرائت رسمی از دین، ص ۱۰۵-۱۰۶). آن چه امروزه در بیان برخی نویسندگان حوزوی همچون آقایان مهدی نصیری و رسول جعفریان مشاهده می‌کنیم، آگاهانه یا ناآگاهانه به نحوی بازگشت به همان نظریه قرائت‌های مختلف از دین است.

با ارتحال آیت‌الله مصباح در ۱۲ دی ۱۳۹۹، در کنار انتشار موجی از پیام‌ها و یادداشت‌های تسلیت، و تمجید وافر از شخصیت، اندیشه‌ها و فعالیت‌های وی، نوشتارها و گفتارهایی نیز با رویکرد انتقادی منتشر، و سؤالات، انتقادات و اتهاماتی درباره‌ی ایشان مطرح شد. اثر پیش‌رو، مجموعه‌ای از پنج یادداشت، مقاله و گفتار از سوی افراد نسبتاً شاخص منتقد و مخالف آیت‌الله مصباح است که در نخستین روزهای بعد از وفات ایشان انتشار یافت. این پنج نوشتار و گفتار به همراه پاسخ‌های علمی ارائه شده بدانها، در مجموعه حاضر گردآوری و نشر می‌یابد. به‌رغم آن که بخشی از انتقادات و اتهامات، تکراری بوده و در زمان حیات آن مرحوم بدان‌ها پاسخ داده شده بود، برخی نیز جدید است، و طبعاً پاسخ‌ها نیز در بردارنده نکات و تحلیل‌هایی نو می‌باشد.

ضمن باور و تأکید بر این نکته که آیت‌الله مصباح، مصون از خطا نبود و اندیشه‌ها و نیز عملکرد و تشخیص وی از جمله در مسائل سیاسی می‌تواند مورد نقد قرار گیرد، به نظر می‌رسد در برخی رویکردهای انتقادی به ایشان، اصول و نکات عقلایی - که در بررسی اندیشه و عملکرد یک متفکر، توجه به آنها ضروری است - آگاهانه یا از سر غفلت و جهل، رعایت نمی‌شود؛ اموری چون: ۱. احراز اصالت مطالب منتسب به اندیشمند و پرهیز از ارائه تحلیل و قضاوت بر مبنای مطالب مشکوک و شایعات؛ ۲. توجه به تفاوت ساحت اندیشه با عمل سیاسی (به‌رغم ارتباط آن دو با یکدیگر)؛ ۳. شناخت فضا و شرایط حاکم بر نوشتار، گفتار و عمل متفکر؛ ۴. جامع‌نگری در بررسی اندیشه‌های متفکر در موضوع خاص و پرهیز از داوری بر اساس تتبع ناقص؛ ۵. تلاش برای دوری از تأثیر احساسات (مثبت یا منفی) در تحلیل و داوری درباره اندیشه و عمل اندیشمند. بررسی انتقادی آثار و اندیشه‌ها و نیز فعالیت‌های فرهنگی و عمل سیاسی آیت‌الله مصباح، اگر به‌صورت صحیح، علمی و بدون از احساسات و عقده‌گشایی صورت گیرد، نه تنها فاقد ایراد است، بلکه برای اندیشه‌پردازی اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران پرثمر خواهد بود.